



بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور تماشا نصیبان بهارستان معرفت رنگ نیرنگهایش درنگاه اهل تحقیق هست و ناله پر اثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشادیست که جولانگه سهای برق جهنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن نسپارندهٔ یاقوت رخشان بسنگ بدرنگ بجای نار محرق حریق آفتاب را از خلوله شعاعی هر صبح جاروبی بدست هست که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت او بزار دو ماه و را از شب چهاردهم فرش سپیدی در بارگاه نظر خاصانش گسترده و باره از روزگار با گل فرو رفتگان گو انکار برار دبر که چون خضر زبان بقصد تادیهٔ شکر نعمتش بآب چشمهٔ حیوان نشست بخلاف شبه به بجاے حیات جاودانی غیر از یاس خسران ابدے درگلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بشانهٔ تاج جواهر نگار سلاطین والا تبار خاشاک عجز را مایهٔ افتخار ندیده اند در بساطش از مال دنیا خبر موی سیاه در سر که رداے دوش سیه بختے و پریشان روزگاریست نیماند گر یارا که حلقهٔ فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که بزبان غرور رنگی از خوان همسریش چشد بطون امهات کلیات را شایستهٔ وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایهٔ قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوے دختران دعوے چنانکه باید رسانیده تیلے و غلمان محل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و سیه چشمان پردهٔ منقول را در عرفان برر و کشاده **بیت** تعالی الله زهی قیوم دانا + توانائی دهی هر ناتوانا + + خرد را انجمن افروز انجم + زمین را زیب انجم داده بر دم قصب باف عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + و زیبنده عباراتے که آئینهٔ جمال شاهدان حقائق و معرف تواند بود سطرے از صحیفهٔ اوصاف فصیحی است که قصیدهٔ غرای کواکب تابنده و فرد مجره و متسع افلاک و معشر عقول و مسبعهٔ نیرین با خمسه متحیره و مسدس جهات سته و مثمن فرادیس ثمان با رباعی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شهد لولاک لما خلقت الافلاک و تقریر حیات افزای جان بمطالب رئیس نفسها از کتاب بزرگ حمت قدیم ببا کنان کوچه امید در یمین یاس رسیده زیرا که دال بر نسبت کریمه وما ارسلناک بلیغے ای چون لب معجز بیان بنطق بر کشاید خط عربی از دیباچه صبح تهدین بروج امر تعیین رسیده و متکلمی که هر گاه تن بگویائے در داد سرآمد متکلمان طلیق و ذلیق عرب چون سبت گریبان در دید ساعی که

مهاخش ابلغ البلغا کلام معجز نظامش گردیده از خجلت گفتار وی گزان لذتی برنداشته و دیده ورسی که بال مرغ نگاهش بسته رشته تلالو جمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار رشیون جلوه شمع سحری هیچ نپنداشته قبای تعلم جلوه ترتیش را که خیاط قضا بسوزن فکر دقیق و رشته نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف تر از جان که جای او جز سراپرده جلال و نهانخانه وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دو بینان در نقاب مستوری

ابیات فرستاده خاص پروردگار + رساننده حجت استوار + گزانمایه تر تاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + محمد کازل تا ابد سرمه هست + بآرایش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الصادقین المهتدین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین

دربیان سبب تالیف اما بعد چنین گوید رهسپر کوچه هیچمدانی و سهو داستانی منجه ترولیده بیانی بدنام کن نونهالان بوستان مصطفوی و رنگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی النقوی ابن سید محمد محسن خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل و سرفرازی یافته مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان دارا دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افضاله علی العالمین در آوان شاهزادگی و ولیعهدی والد با جد که چون در سنه هزار و دو صد و بیست و دو هجری مطابق سنه یکهزار و هشت صد و هفت عیسوی بملازمت کسیر سعادت حناسند نسخه رنگین معمران حجله معانی و مکمل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت و اقبال و نجم ساطع بیج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای زلال چشمه مروت و برتری و موج صفا پرور تنیر دانش و خرد پرور سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و سیاح صحاری فسیح انفصار فنون عجیبه ملقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و تشوق تمام در پرورش خوش قدان دیار صاحب مایگی پرورده آغوش والا دودمانی و بزرگ شده مهد عالی خاندانی نتیجه دیده مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجه شفقت آبای تسعه و ثمره درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید ثلثه گانه مرکز محیط کرم گستری و قطب عدل سکین پروری بخشنده سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارنده حمرت ممتنع از ظلال سحید دو صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب خاتم مجد و ایالت و در دانه شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرات و بسالت اسیر عدو گیر قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت نامش ماده گزره بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین دخیره نجم و بالیدگی دانشوران فرنگ حکمتش و فضل فروردین چون آب روان بر قوای نامیه جاری و بخشش در موسم آرد بهشت در رگها و پی برگ برگ مانند شمامه دیهاوراد و سادی نردبان همه پایه آسمانی از نظر افتاده کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو با این رفعت و بالانشینی آرزومند شرف مصاحبت نعل سمندش

ابیات کف همت و دم شمشیر جرأت + دماغ هوشمندی مغز فطرت + زتیغش پیکر خصمان دو پیکر + ز کرزش فرقها را سینه مغفر + سنانش چون علم سازد سر انگشت + شود تسبیح ساز از مهره پشت + بکین چرخ اگر رخ بر فروزد + نگه در چشم مهر و مه بسوزد + ز جودش قطره در لجه گنجید + ز خلقش نغمه در غنچه پیچید + سخنهائیکه نشنیده شنیدست + را تو گوئی آفریدست + خبر از راز پنهانیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند + ادب در پیشگاهش پیشکاری + هم بنیش را حیا آئینه داری + بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست بالا + بر تر بر تران سر آمد والا گوهران متصف بصفات غیر معدوده دانای حقایق اشیای موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست مشتری متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر جنگ اصلان صیبوی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه سلطان خسرو دارا دربان جارج ثالث پادشاه انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنتی سرکار فیض آثار اعظم الامرا و اشرف الوزرا

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله بسلطنت العالیه
ظلاله رشک صنوان و محسود اقران است شرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت بر داشت روز بروز از تربیت که نگاه لطفش
ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزاران دریا میسازد رونقی در کار من بود روزی در عالم خیال به سبیل مذکور
در سنه هزار و دویست و سی هجری از زبان هدایت ترجمان آن بارگاه مبدء پرور ذره نواز در باب این بیسر و پا تشریح پذیرفت که اگر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود بهندوستان تا هنگام نهضت بدار القرار
جاودانی متضمن ذکر مهاربانی که آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست و هیبای عالی تحاریش که یکی بعد دیگری داد عیش و کامرانی
بر وبهادة امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال میمنت اشتمال جناب عالی
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب داشته باشد اگر انچه بسمع تو
رسیده و اکثر سالان محقق شنیده باشی بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف بر نگاری هر آینه موجب بهجت ملازمان عالی ما خواهد بود
من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی رتبه بهم رسانیدم هر چند بامتثال امر لازم الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی
اعتبار متوسلان آن دولت ابد مدت دوران ملت است لیکن ازین سبب که از سیاه بر فرق نمیتوانم کرد و فرمایش چنین فیض گنجور را
بصاحب لیاقتی باید که نشیان نوع المعی عرب سجدمتش انوری ادب ته توانند کرد بهمت سجود دل لرزیدم و چرا نه لرزم که سی سال عمر در بطالت
گذشته آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد طفای عطش من نگردید هشت ساله بودم که از وطن
و مولد خود رای بریلی بحسب ایمای پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولاً از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیاً از بسیاری
مکروهات نشد که تمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف و نحو آنهم نه به نحو شوق بلکه بتاکید والد و تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت
ذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دوصد و هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعه
مبارک شد و هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکریانش بر ملازمان دولت گورگانیه رفت قابل تحریر نیست
زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت
اشتهار بی نیاز اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا نماید بیت یارب گرا گذر شد و بشهر ما که باشد * هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی *
خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن کمر همت بتحصیل سعادت حج بر بستند و این هیچمدان بلکهنو آمد و در آن ایام از عدم حضور
در ارشاد اساتذه و تقریر [illegible] و مدارکار سامعه خراش خود عرصه بر آسمعا تنگ کردم لیکن از آنجا که درخت محنت را ثمری و تربیت
بزرگان را اثری هست البته از یمن صحبت اساتذه عالی جناب بقدر وقوفی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست بلد
نشده بودم که فلک باز به پیمودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام فرمودن
در ارض دکن در هزار و دوصد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال دران ملک مکث رو داد و نور بخت اعلام
سفینه هیچ جا بیش از دو و نیم سال قدم ثبات رفاقت نکرد بالجمله در همین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار
است دیدم بالآخره مبتلای بلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت استعداد
از سبب کناده کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کمل اربعین
شرط افتاده کما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یأخذ فی الانحطاط و الانتقاض و القوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر باوصف بعد بعید ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیا علی الله قلم برداشتم فانه متمم الامور
و هر چه از بعض دوستان که سری به تحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورد جرات بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال بمدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و به عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای طبعیان

ما لیعقد ازین هست باز نظم سحری فی مودت که زبان خود هم اعتراف بآن دارد حاکی بتمام خطاهر نجوم پوشیده ازان نگاه بدیر آنکه کرم بزرگان با تعیین اخلاق کاملان بستست

ذکر ورود میمنت آمود نواب والاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی و رتبه و دولت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیره سید شمس الدین نیشاپوری نجفی حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و هجده هم از هجرت بود جناب میرزا نصیر را خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون دران ضلع عظیم آباد زندگی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر هست جناب معزی الیهما رنگ سکونت دران بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الدوله ناظم بنگاله متکفل مهام معاش ایشان بوده هست درین از منه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خود نواب برهان الملک غفران پناه شبیر جنگ نام آور دو از حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک مالش و مفتخر ان گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و واوید برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورده و این واقعه زیر سرزده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آیین او ساطع و اشعه اقبال و بهره مندی از ناصیه عز و شرفش لامع بود و [illegible] بنا ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیه حکومت و ریاست پیراسته المختصر بفضل افضال ایزدی آن نقاوه دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بتعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو همتش را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت ازینجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی پیشگان عمده درخورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده یا ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کواکب اقبالش از افق همت ترقی گرفت با نواب غفران مآب سید سربلندخان بهادر که از عمده امرای روزگار صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگنده خدمت میر منزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت المغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی همعنان آن والاقدر بود اراده قدیم لم یزلی خواست که او را برین امر قلیل گذارد شعبده تازه بر روی کار آمده سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزی خیمه نواب مقام الذکر در موضع ناهموار نصب شد و شبانه شدت باران و باد آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویا ساوی الی جبل یعصمنی من الماء گردید

بیت

ابسکه طغیان دواندریشه دراب * آسمان مینمود همچو حباب *

نواب موصوف هر دو تمام شب با بارقه غیظ و غضب در کنج رنج بسر برد همینکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره گشود و نیر جهانتاب از پرده ابر رخ وا نمود نواب والاجناب سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر گرامی کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما داروغ هفت هزاری دارید باین کارها کجا اعتنا میفرمایید از انجا که الافواه مقدمة الکون محیط صماخ وضیع و شریف است ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سربلندخان جاری ساخت وازین امر کاین دل میر محمد امین آگهی دست داد تا عنان زبان پا از دایره رفاقت آن امیر بی‌نظیر وا کشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف ساخت هر چند فدوای این حال نواب خلد منزل معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هرچه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجایی نرسید بالاخره جناب موسی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده میروم تا بمرتبه هفت هزاری رسیده ملازمت را مکرر جازم

... امه سید الله ... من رشته تعلق ... اینجا انتبا جهان آباد رونق ورود فرموده و باراسلی رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک
نواب عبدالله خان بوده است نمود و دیت باخته در هزار و یکصد و بیست و هشت هجری ... هندوان ... که هلک هیچ که
روپیه یا شد بدست آورده و برتق و فتق مهمات اینکه اشتغال ورزید و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد
جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایه مسرت اندوختند لیکن پیش ازین علوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی
در حباله جشن نکاح آن سید والا مرتبت بود و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی کا اشرف علیخان بهادر گل رنگین آن بستان
اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لا ولد ذیب ده صف حوران بهشتی گردید و بتواتر رسیده که در وقت
شهر یار حکومت آن سید جلیل القدر والا شان در میانه بیگم صاحبه مرحومه مبروره یعنی والده ماجده اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب
شجاع الدوله بهادر در حباله یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آن اولاد الاحباب موقوف بر دیدن آن مبروره مکرمه بود ولادت
آن در دریای سیادت و عفت از بطن عفیفه محترمه ... صاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو رباعی که شهرت بلاغ بنیاد ... تعمیر یافته

بیان سوانحی که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفته

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بیست و نه هجری
حضرت فرخ سیر شهادت ... رشد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و
چند روز بر آن نمط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات بارهه بود گذشت از آنجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر گریبان
سادات بود و تقدیر ایزدی بمقتضای آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ
قوم را از پا نمی‌انداخته چون زمان امارت سادات بارهه بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر میزد که بپاداش آن مبتلا
شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه بر سینه
برکینه ... خلیدن گرفت و دیده از رفعت دودمان و حقوق امتنان خاندان آن شاه عالیشان فرو بستند تا آنکه افسر سلطنت
بر ... متکلف ساختند لاکن نظر باینکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اطراف غیر از ... گی
از بهار همایون دودمان صورت نمی‌بست عافیت خود با در آن ... داشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از
پیشتر قضا زمان خیالش را بهمین عمده سلطنت بسر می‌برد زیب افزای سریر ساختند و شاه جهان شهره جهان و ... نیان
گردید و بعد بیست و هشت روز عمر هفت روزه دنیا را پدرود ساخته جلوس برا رنگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین داغ
بجان تنگ و جان جهانیان بر لب ازین نیرنگ بود از هر سو فریاد و اویلا و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد تعالی بر حال
عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه ارتفاع گرفت و
نام برکت انضمامش محمد شاه پادشاه شهره عالم و عالمیان تسکین دل ستمدیدگان شد بیت تن گیتی توانی یافت گوئی + جان مرده
جانی یافت گوئی + لاکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار دلها بود که بعد چندی میانه محمد امین خان کوکی و حسین علیخان نفاق
بهم رسید و بالمواجهه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسه سر حسین علیخان از دام نخوت ممتلی بود دلتنگی بکسی هم بگوش هوش نمی‌کرد
و محمد امین خان خون جگر خورده در فکر کشتن حسین علیخان آب و آتش بر خود حرام ساخت و لیل و نهار همین اندیشه میگذرانید
بیت هر که گردن بدعوی افرازد + دشمن از هر طرف بر و تازد ه تا اینکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان
کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضای الحرب خدعة در پرده عرض احوال از
خنجر تمام کرد و در همان ساعت میر موصوف هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خونابه قصاص چشید هم کاسه مقتول خود در جنت ...
... الم بیست ... وقعه در هزار و صد و سی از قوه بفعل آمد بعد وقوع اینحال دراه یافتن چنین اختلال دور دور مغلیه تورانی شد به فلک

بکام آنها جمع نمود بیت تیر سیر است درخت غرور را دائم همچو ین قطب الملک را خبر گشته شدن بیادرش فوج جمع نمود و بر سر و رو
و خون از دیده باریده بجمعیت قهرمی با فوج گرانی عازم دهلی شد بسرطرف که متوسلانش بودند خطوط طلب آنها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات
بارهه که نسبت بولی نعمت بظهور پیوسته بود تر آمده بودند و خون از دل و دیده میریختند مصرع غمه انصاف شیوه ایست که بالای طاعت
جناب میر ممدوح بمیزان انصاف و بکه عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان اولوالامر امکنیامی و دنیا
و ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کارآمدنی بلاتانی ملازم ساخته از هندون و بیانه مشبدیر عزیمت بسمت دارالخلافت
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را بمعسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و صولت
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب
میر محمد امین معرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سرعزت برافراخت
باستصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر
بزرگش بخطاب سیادت خان سرفراز شد از ان وقت بامیمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون درهمان مدت از
طرف عبدالله خان قطب الملک و ازین طرف قشون شاهی را باهتمام تورانیان در مابین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کنند
اسیر بلا کبر آدمی او را + تیغ کمند شود شیر را رگ گردن + نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری دهما
بسرمایه سرفروشان جان نثار بیتحاشا برانداز بیاسامان گردید آخره مدبر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلیه ساخت و درین معرکه از
رفقای جناب میر محمد امین ترددنمایان و کارهاے دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و طغیان نمکحرامان
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بداروغگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مخصوص
و ممتاز شده بتنظیم و نسق صوبه مسطور شرف دستوری یافت مخفی مباد که هرچند در جلدوی این خدمت شایسته بندگی دست بسته
صوبه اکبرآباد و تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه رفد بمقتضیه حال آن والا قدر تر ازید داشت و همت بلند سلطانی
بانیقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چارده لکهروپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از وقایع اختر نگر اوده که دران روزها حاکم گردش بهادر ناگر بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور
بی انتظامی انچنان منتظم شده که ناظم را استمرار آن او بوم هیچ میسر نه شدند و خیال انتظام از مومی الیه در حکم گنجایش فاملاتن
در بحر هرج می پندارند باطلاع اینحال از زبان کرامت بیان خدیو کیهان ترشح یافت که چون سرکشان آنملک سر بقرباندرای
نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی زکه نیرو کتف شجاعت خود گردن آن گردن کشان بکمند تسخیر کشند بکار نظم و نسق آنجا
درست نمی آید بدینصورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می شر و حاضران بتصدیق ارشاد حضور لالا سر بزمین سودند
فردای روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد به راجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر رکوچک امیر الامرا خاندوران بهادر
و خلعت صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و
پردلی آن شیر بیشه وغا و آن سردار سرافگن دلاوران هیجا تزلزل عظیم در بنیاد بنیان آنجا پدید آمد شعر یمق بهر زمن و کناد فساد +
دیده برانداز عدو او فساد + آنانکه سلامت بزهارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و بانقیاد در میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در مهد طمانیت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش برداشتند بزور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از انجمله موهن سنگه پنوریه
قوم راجپوت راجه تلوئی که گاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شد هرچند از دل

نظر بر جرم که واجب بود تفهیم اهل آید هیچ بخاطر در نگرفت لاجرم با وجود آنکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کار آن افغانان تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او
مثل هبا منثور از هم ریخته و سرش که سردار تمرد آن بود بخاک و خون غلطید شعر جهان از همه کافران پاک کرد + سر
سرکشان جمله در خاک کرد + بجلوه پیرائی اینگونه شجاعت های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالیشان
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از فتوحات با ثبات رسید که دران ازمنه آمدنی
صوبه بجمیع وجوه انفتاد لکهه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبیر رسید بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران
و ضعف ناظمان زر یکه باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود را باجاره دلخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب و اگذاشتند
محصل اینکه جمیع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور گشید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که در حین حکومتش سرکشان مردم آزار بپاداش کردار خود با نواع عذاب عظیم نهب و اسیر و قتل گرفتار و مساکین پا در
افتاده از شکر دام طمانیت سرشار شدند بالجمله آتش خارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و بیابان وحشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت گشت که بهای و هوی نهب و غارت بومیان دیجور بود انوقت رشک صبح نوروز و قلقل
شیشه صهبا ترانه صماخ مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه کاران مغیلان را دل پر از خار بود امروز از آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار فردوس شد اثنا جناب ممدوح را فکر کدخدائی نو دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن دردانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل
ناظرش بیشتر با مره معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شایسته در دودمان
والای خودش بنظر جهان بینش نرسید الا جرم خطی بوطن نوشته خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم را طلب فرمود

ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور ازینجا پاره از نسبت

میرزای ممدوح اقلم داده می آید تا این نسخه هیچ میرزا را که سر فتش غیر از ذکر محامد امرای والا مقدار نیست بهجتی تازه بهم رساند
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول قوینلو
و قراقوینلو که هر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان را
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچید و از فرط شجاعت و پردلی خاطرش ملک گیر
گشت از این سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نه بست شعر با فتح و نصرت نبود کار شهان را + این طائفه از روز ازل عاشق عزمند + بعد چندی که
امیر والا جناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست با نر پادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر بشورش بر داشت و
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده موران جنگ داد جلادت داده بعد غسل
با آب تیغ و آرایش بدن بلباس گلگون سر پیرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاهرخ میرزا بن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف برد مشی که پیر دو لشکر
قریب هم شد طرف ثانی بهیضه کرده از دمعده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه رضیه

این دودمان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندی لوای سلطنت را زده بجهان دیگر سفر نمود بعد از و برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد
بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شمشیر زمانه رام شاه عباس اول نبیرهٔ پسری شاه طهماسپ صفوی
شد و از خطبهٔ او منابر را شرفی دیگر پدید آمد بالجمله متمکن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس
فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری ایلی باشد او را از جا برکند و آن زمین را زیر نگین خود در آرد و
مالک هر مکان را بجای دیگر داده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته و بداغ
طرف مدت مدام فرم شاه جمجاه از ایاغ ظهور بسمت تبریز ریخت که دران ایام پایه تخت اتراک در ایران زمین بود و
با لشکرهای گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی دلخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یای مضموم و رای مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ باز پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن
خواهر خالو میرزا اسمعیل چهار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بود و دومی را به برادرزادهٔ خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا
بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت اله آباد داشت و سیومی بمیرزا یوسف خویش خود و والدهٔ سید
محمد خان مهر آشنا و میر خان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گڈه بضرب چوب خیمه هلاک شد همین مومنهٔ صالحه بوده است
و دختر چهارمین هما بیگم صاحبه بنت والدهٔ نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان مغفور که تشدلی پلاو که در خانهٔ ایشان پخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسلهٔ نسب این صاحبان از طرف مادر بطباطبا علیه الرحمة یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان ممدوح را ازواج بسیاری
مثل همچلان خانم و غیره بودند لاکن سر آمد همه اینها والدهٔ ماجدهٔ همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت
بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر بیست احوال نواب صفدر جنگ بهادر بسبیل
ایجاز بالجمله چون خط طلب که هوای بهاری مقدم گل و سیمای [illegible] شد غنچهٔ دل بود از جانب والی بمیرزا مقیم
رسید بلا تامل عازم آنطرف شده در سنه [illegible] ازمنه بملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت والی با دال
مهمله و الف و همزهٔ مکسور و یای معروف در محاورهٔ صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندیکه انوار رشادت و الا منشی
و آثار نجابت و عالی فطرتی از بیاض جبهه اش هویدا و همین علامت سبب فرط الفت نواب عالیجناب با و شد
مصرعه سالیکه نیکوست از بهارش پیداست * نواب برهان الملک بهادر بزمان سعادت اقتران دختر
همایون اختر خود را بهمین خواهرزادهٔ خود بسلک عقد در داد و چون همین نور باصرهٔ امارت و همین مردم چشم دولت
بمنزلهٔ پسر نواب عالیجناب بود در اندک امتداد از منهٔ ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از پیش
ملاحظه فرموده بنیابت صوبهٔ خودش سربلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجوه ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سر اوج آن فرزند خود بفلک سود و
انید و بنده نواز و رهبان ایام میمنت انضمام فرزندی چون افتاب نشاه و روان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت با سعادتش چون افتاب بعالمیان شهره یاب است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور ه انشاء الله تعالی درهمین نسخه بوجز بندے از محامد آن جهان دولت و کامرانی
و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبه او ده سرکشان را پامال سم ستوران
ساخت شجاعت انجناب نه آنقدر که به نیروی خامه بیان توان برد از انجمله تنبیه باجی راو و پسر بالاجی بشنو ناتهه
[illegible] که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشنو ناتهه پندت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جاه
و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها بتفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا بر علی هذا نوشته میشود
که راجه او دے پور را که مشهور برانا است موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که
سوای هند گاهی موطن و مولد ایشان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از
سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش و از
پاشنه شودر برهمن اشرف هنود است و براو واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و ملابس که همین سه پارچه
یعنی کلاه و ته بند و غیره باشد ضروری و قس علی هذا غذائی که سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر یا به الکفایه
اکتفا ورزیده بدریوزه گری حاصل نماید و کسب معاش از انجا دیگر نکند تا دلش بکلیه مصروف بعبادت و ذکر حق
باشد و این فرقه منقسم به هجده صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و برای حکومت و نگهبانی
برادران نوعی آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در هندی اکثر
کاف عربی با های هوز با جیم فارسی با های هوز مبادله مینمایند حالا لفظ چهتری شهرت بکهتری گرفته راجه جسرت
پدر رام و لچهمن و راجه اگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پاند پدر بهیم و ارجن و دیگر راجه [illegible] پدر جرجودهن و دشاسن از
همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان باظهار بعضی هندوان ناآشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت
بود و بعضی او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کار ایشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او با هیر اینست که دایه اش از ینفرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن
دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضی صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز
راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلمای ایشان راز دان پندت کشمیری که مالم[illegible] از و در بیوقت نبوده و در بعضی
علوم بر اسلاف هم چربیده بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین
راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندی از بطن جاریه باو روزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت
نشست اولادش مسمی براجپوت شد ازینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزی بخورد و قاعده

که در سنهه آن پسر کنیز را هم ملحق نمایند درینصورت چهتری هم میتوان گفت و سوای چهتری دو فرقه دیگر که بیس و شودر اند لیاقت
آن ندارند که چهتری زاده را ازان دخل باید کرد چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولاد و نسل بنز او قوم مقرر شده و سوای ازان پنڈت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین تقریر میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد علی ابراهیم خان از روی
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری اینست که چون از روی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود دانست زیراکه سوای حکومت و فرمانروائی مامور بتحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت است نیز گردن و اوردیس غور باید کرد که چهتری کهتریست یا راجپوت
وحل این معما بر آسانست زیراکه برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هنود یعنی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد
و مخصوص با آنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص با آنهاست نان تابه از دست انها نمیخورند چنانچه فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص بانیه
اگروالا هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه
نمی خورند همچنین برهمن قنوجیه مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش می خورند و او از دست
آنها نمی خورد والحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با و باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص بفرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود ست بعد
برهمن و چهتری نیز کهتریست و اگر راجپوت بالاصاله چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنود ازان ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از دیر
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این نیز
جمیع فرق برهمن خبز در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست غلامان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله و
سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش
جا بجا دویدند بعضی عمل بیس اختیار کردند یعنی دوکانداری پیشه ایشان شد و بعضی تقلید شودر یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای اودیپور دو پسر داشت یکی بزرگ و از بطن جاریه
دومی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرائن چنین یافته می شود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فرمان قضا کرد کارپردازان دولتش لاجرم پسر
کوچک را نظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جاری بوجود آید
آنرا محروم المیراث میگذارند تکلیف ریاست که امری عظیم است بسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته با و بسپارند تا با طمینان تمام ملک براند آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمیکشاید و غیرت سردارزادگی به تبعیت برادر کوچکش باین نهج که حقیقه
ماند بعرض ثانی و آنهم بعبث عمر را ضایع نماید رخصت نمیداد لاچار ازان ملک رخت سفر بربسته با چند رفقای معتمدعلیه
که دمساز او بودند ساز کرده ازین گرداب تحیر و ناکامی سر بعبر کشید چون از صلب صاحب عزتی بود و هم ایزد قدیر
عزم و دلاوری در فطرت این محض ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و در آنجا

سرمایه قلیل که بهم رسید صرف رفقا ساخت مردم علو همت و بلند همتی او دیده محو او شدند و دل بر او دادند و بسبب اختیار
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و خود زبردست جمعیت مردم سمت اندرپای پیچید
رفته رفته سعی او در اخل وقایع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اشتغال بهم رسید ذمه قلیل در دل نهادن تنبیه این غارتگران
و بیل از سرداران عمده دکنی بود سلاطین عالی جناب بیکطرف جنیدی بدارکش در عمل اهمال و تغافل گذشت درین فرصت که ازبدو
بخت او میسر شد خوبی بالیده و لشکری شایسته مرتب کرده و بالآخره جام غرور سرشار بران ریخت که برازوی سلطنت
و امتعه و نقود بسیاری بغارت برد و تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد
او دلیرها شده کوب بالاده تاراج میدوید و هرجا که میرسید و هرگاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور تعاقب او
می پرداختند رو بفرار می ساخت و در جنگ نمی آورد و باین سبب تمامی همت بندگان والا به تنبیه او مصروف نمیشد
و کار بمهلت میکشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت را بمقدم
همایون خود زینت دادند و قفل مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزاده خورم مشهور بود افتاد چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بدولت شده و از
پدر مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود و دران ایام از خدمتی بظهور رسیده
بود و درعهد دولت خود او را بعطای ملک علی قدر فوج نوازش و هم در جلدوی پاس حقوق او آن غارت پیشه را ملک
لطف بیغا و بسبب ایادی سخاوت دست تطاول او را از سر رعایا می محروس کوتاه فرمودند و نیز لشکر که سرفرازی این عنایت
خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بود داشت بنده ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل از ان نهبها
برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت من بعد نقود و امتعه نفیسه را
با اهل و عیال خودش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جاده انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند دویدن گرفت در رضاجوئی حضرت اقدس درین امر میدانست بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش نموده بران اوضاع پارینه اش فزود
فتنه انگیزی چار طرف شروع ساخت چون ایام زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی بانکاف
زینت افزا شد دو وجه در اهم بود تا نیز پسانه حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم الدین
هنگامه پردازی ها کرده و درین حین و بعض حرب و از ترقی حسب دلخواه بهم رسید جمیع کارخانجات شاهانه و کارپردازان
در سرکار او بدروسے کارآمدند از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد و پسرش
با کمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز * هرچه از پدر یادگرفته بود بهمان طرز و روش
زندگی میکرد امرا و رعایاے پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و از دکن درگذشته در ملک
ارکات و بنگاله و اودیسه و ناگپور بلکه تا کوته و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد و چون قال فال خیر شیوع
ادبیع همایون پادشاه جم جاه رسید موکب همایون براے تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام
جلیل القدر که بطور خود از آبای خود بنا تاج و سلطنت میراث داشتند همت بقطع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هر جا که خیم سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردید و اکثر معارک غارتگر مسطور از دست مجازیان نیز شکست یافت لیکن دست از شیوه خود باز
نمی کشید تا هنجا که جناب اقدس الهی درخت همت بندگان را بی ثمر نمی پسندد در خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبانی

متعذر و بدرت بعنایات خلد مکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و جم غفیرے از عباد الله نان از و مے یابند اگر بالفعل
از و راضی نشده دست از سبزه گیها بردارد و مورد عتاب باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از ایستادگان محفل
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود با و بنویسید که باین شرط که بعد از حصول مطالب قدم براه تفاوت که دلیل نفاق است
نگذاشته هم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عز الغز به عرض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد و بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر مزبور متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی به خود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از ینجهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقلیلے اکتفا مینماید در اقران و امثال
با وصف سبکی ننگ آبا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان از عین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امیدوار فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده اوامر انفسانی
بازنه ایستد بدرا این شخص نیز در وقت خود بشش عرض این مدعا والتماس غیر قبول این سؤال در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن بحضور پر نور منظور نشده بود اینمرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کائن وقتیکه عرضداشت
او بحضور منبع النور آوردند اشتداد حمے و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامورے و وارسید با تقاضای
مصالح مهام مے شود و مشرف بشرف مصاحبت بوده نیز نظر بر بنیکه طرفداری موافق ارشاد دادیه دولت مدعاے خود را
بمعرض عرض در آورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نموده چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده
والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پر نور دویده ناصواب بودن کلکالیش که بسبب غلبه مرض دیر دستخط
خاص و بعدم استحسان رقم که همواره خلاف راے جهان آرا بوده از مشیت ایزدی لاعلاج اجرا یافت بزبان
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعای قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا انچه شد بهمت
عالی تقاضاے آن مے کند که داده از کسی بستانم بهر کس بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والاتبار مجبور شده
نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و بتوسط او بغنیم رسید طرفداری کلاه با آسمان رسانید اینست اصل غلبه مرهته ها
ظاهر انام این غنیم ساهو بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از ینجا التماس بخدمت بزرگان اینست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولاد وے که از و بهم رسیده همه در ناز
و نعیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را باختیار کارپردازان واگذاشتند و چار شخص که در سر کار راجه موصوف
بلقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند درین عرصه بالاجی
وشنوناتهه که هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاورے و سطوت و عزم و سرداری
سر بر آورده بود فرصت وقت از انفعال الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مزاجداری فرمان بردای و کارگذاری
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خود بنفس
سررشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی معه با
کارگذاران را با خود متفق و یکدل ساخت چون پرسش انتظام جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواهی راجه بمعاینه این
حال پریشان خاطر می بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را بحقیقت نیها از خانمان برباد کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلے رفت بعضے گویند که سر و تنش از سم بادل بالاجی واقع شد
و بعضی بمرض موتش قائل اند بالاجی کاغذ باین مضمون که راجه وقت وفات ... یک را بر ... تکلیف ...

نوشته و مهر راجه ما که بدست خودش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد چون شش کلپ بودن نهد سبب هندان
یعنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند مدعی نفس نکشید و نیز لغفنی را که متحد با این شخص بودند
بدست خود راجه گواه آورده و ده پانصد بیاسست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقازاده های خود را در قلعه ستاره نشانید
و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری و دوایی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سر و کار نداشته
باشند و هر گاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکید و منزل اجداد
میراث بزرگان تا بمغار رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برهمنی است از سکنه کوکن و همین
سبب اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پنڈت عمر خود در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسر برده و دقیقه از دقائق فرمان پیشگاه سلطنت نامرعی
نگذاشت تا لشکر از بندوبست ملک خودش جمع شده و هم در بقیه مدت رفقا و برادران راجه را ببخشش ملک
و مال مستحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر ایشان کینه دیرینه بدلهای شان میخلید بدست انعامات بیکران
از سینه های شان کشید از انجمله جد کلانی رگهوجی را که بیش از رساله داری از برادران راجه نبود ملک ناگپور که در آن
زمانه قریب سی لکهه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بهمین نمط جمله رخنه های ملکش بسته تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی برآمد خصوصاً بعد آرایش پذیرفتن حدیقه جنت بمقدم حضرت خلد مکان دست تعادل
بالاجی با طراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشته چون
شده و شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواخته شد و ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهه بعطای سلطانی
در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواهش دست نمیداد لامحاله خواست تا ملک دکن را
از استحاد و بالاجی بنجار ساخته و اتفاق با او ورزیده قوت بازوی سرداری باید افزود و بعد از آن کما ینبغی با خاطر مطمئن مهمات دهلی را بانجام
باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پرنور مشرف ساخته
فرد معروضات او را بسند دائمی بسیو سلابق مع ششه زائد مزین بدستخط خاص بدستش داد و بالاجی با هزار دل و دو گردن
از آن خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن با دوام الحیات خود با وصف نرسیدن زر ربع حاصل
ممالک محروسه که از قدیم با و انعام بود در آن روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده
نیست با نیر رسیده ان شخص با تمکین ... یا از جاده اعتدال نکشیده کمر بدعهدی نه بست و مصدر فساد نگردید
القصه چون بالاجی بنجیر تیر قضا گردیده دو پسر داشت کلانی باجی راو و کوچکی بدر سدا شیو پنڈت بهاو که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول ... که بدماغش پیچید این بود که در بعضی
ایام که امور عظیمه ... نصیب ... شده با فوج گرانی بنا بر تقاضای بقایای زر سابق منجمله ربع
حاصل ملک پادشاهی بدهلی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند جدید مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود
حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض بعرض ایستاده های حضور لامع النور
رسانید لاکن از آنجا که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
با اطلس روزگار می بست و غبار بی انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت ... از سبب صرصر حوادث
بر می خاست از حضور اقدس و امرای اعظام جوابی حاصل نشد طرفشانی از تصور محمور و از غرور مجبور در ابتدای
هزار و یکصد و چهل و هشت هجری با فوج دو هزار سوار روانه شاه جهان آباد شد و چون فوجی جنگش و رزم خواه همراه

داشت شهر پناه که بهیبت خلقی از هیبت او میگریخت. در مقابله سے او نحیت تا مجدود جی نگر رسید لیکن آنجا نیز کثرت
فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سد راه اش نتوانست شد بالاخره روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده و کالکا با کاف تازی والف و لام و کاف تازی و الف لقبیست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با های هوز یکی شده و واو و الف و نون و یای معروف موافق شهرت در قوم هنود در نسبت
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار است و درین زمان بهوانی بصورت بتی در مکانی
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و در بعضی جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر می آرند و در بعضی جا دو سه روز
هم میگذرانند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروختن اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود است لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف
نمی باشد و این چنین مجمع را بزبان شاه جهان آباد میله گویند با میم و یای مجهول و لام و های هوز با تکمله مکانی
که در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هنود است قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از غارتگران موسوم به پنڈاره فرستاد که میله را تاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم
دانسته بر میله ریختند و دست بغارت کشادند بیچاره سکنه شاهجهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا را گم کردند و هر کس بهر طرفی که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورد و از هم پاشید و زلزله از قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی از این حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظه اضطراب و بدید استقلال
امرا و آئین گیر و دار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند و این بیجا است نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در
مقابله هجوم خیل و سپاه پادشاهی و توپخانه رعدنشان که نمونه قهر الهی بود بمثابه فوج طفلان در جنب قشون قزلباشیه
بود هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چار لک و بقولی سه لک بندوق و در توپخانه بوده است
و سوای این فوج سواران منصب دار اینقدر بود که اگر مقابله میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون امرا
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیه خیال نگذشتند
از آمد آمد او دفعة واحدة دست و پاچه شدند و رفته این معرکه را شب تار ادبار خود دانستند حاصل کلام اینکه دربای
شهر را محکم فرا گرفته مانع ورود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت باوجود کثرت فوج جفاکش آمدن در شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کرد و بندگان اقدس اعلی معروضات او را پذیرا فرموده راضی
بدین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف ڈنگور عبور جمنا کرد لاکن از جهت بهم رسیدن اینگونه یغما و نهاب
عظیم و مشاهده هراس در ارکان دولت کبری دماغش از غرور بر جا نماند و از لب لبشار باده نخوت سرشار بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چار طرف ملک تاخته تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقائع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد برفور وصول این خبر از غیرت هاشمی آن دلاور از غیرت طپید
گرمی و دل شجاعت منزلش از اینکه این هندوی قلیل القدر بچنین شاه سکندر جاه از آتش غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از ما بینا نیده غضب صفوف هیجا شکافش کار عزمش به پیکار و هیجا رسانید لبالبیت
جبلی میان همتش بر آن مبعث که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستانند و از خونریزی این گروه

شقاوت پژوه بساط زمین را بنگینی رساند بنابر حمایه تشدید هزیمت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و هرجا که میرسید
از هیبت سم ستوران و نعرهٔ دلاوران سینهٔ گاو زمین می شگافتند با حملهٔ چار ده هزار سوار جنگی رزم آزمای کار دیدهٔ
سپهرستیزه با خود گرفته بطارق یلغار آن سمت رخت میکشید ... که آن گاه ... که لازمهٔ ریاست است و لسیاط طین گمان کرد لات
هان منیا ... بیت سگفت ... که باشند ... حریف ... دلجمعیه گو ... عربده داشت * پیش نظر داشته نطاق
نصرت داد که بجنور و الامیر دم جوان ... رسید که تا آنجا فوج هزیمت موج غنیم بفاصلهٔ چهل کروه بود یکپاس روز تا بلند
شعله لوای نصرت ... و اقبال با فوج عدو مال بطرف غنیم شاد روان شد و به دلاوران فرمان داد که از اینجا تا لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی شربت از خون نابه دشمن فرو نشاند نیست بلکه به دو او چون ریح عاصف بر سر
قوم عاد و یا چون برق خاطف بر ان فرقهٔ لغاوت نهاد ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از آنطرف
باینطرف بیاید شما را دیده برگردد و خونش بریزید و اگر برنگردد و راه برود نباید گرفت و اگر از ینطرف بآن طرف برود
نگذارید که بیشتر از شما برود و خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیری را از ان
بد سر شتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شاد و حی شان خزیده ... ستان اندوه گردید و
خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشیده و لهاب شان بر آتش حسرت سوخت **ابیات**
خیابان گرم شد آتش کارزار * که از نعل اسپان بر آمد شرار * فتادند مردان بمیدان کین * ز خون دلیران چمن شد
زمین * قضا گفت گیر و قدر گفت ده * فلک گفت احسنت و مه گفت زه * مخالف چون دید که آب بار یک
دم تیغ دلاوران اسلام لشکر بانش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پا داری سکنیم از پایم در سے آرند و اگر جا
نمی گذارم از جا نم سے گذارند و در خود تاب مقاومت ندید مع بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پے نخچیر افتادند الحاصل باغیان سر کج ماندند از جان فرو ماندند چون خوف عظیمی بر عدو
مستولی شده بود بسیاری از لشکر یا نش بزمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بعضی ... گردن به تیغ تواضع
کردند و اکثری بغرق شدن در جمنا آبرو مے مردانگے تاب دادند چه کنند که از آب ناگذشته اب از سر آنها گذشت
بعضے بذات خود با تا آب رفته اسپ را بنظر محنت سپاهیان رکاب نواب ممدوح بر سے آنها گذاشتند و بعضے
سواره لعدم شتافتند ازین فتح خدا داد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آباد ها
که از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو همت
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثری تا ثریا بلند شد **بیت** دکان تهنیت شد گرم از سر * ز شور آفرین
شد شهر گوشها کر * چون آب رفته بهند و ستانیان آبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ احسنت
را بمجرت ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بخود
بالیدند و مادیان تا خوب خوب داخل اصطبل سرکار شد و انچه بدرجهٔ اوسط و ادنی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون از بین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید و در جنگل ما منی بدست آورده در یک بیجو گوشه
که بطوری بیشتر سے رسیده بود چون آفتاب اقبال بر سر کشیده آسایش ... کرد لیکن درین حالت آدم را خواب کجا
می برد همین دراز کشیدنی بود و دگر هیچ چشمش از بیم غازیان بهم نمی آمد و دل در سینه میلرزید تا که بیدار نشسته
او با خواب پریشان دست و بغل بود و بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس را بجا بجا طرف نشتر ساخت که احوال غنیم
را و نیز بقیه را طعمهٔ تیغ سازد یا بحلقهٔ کمند بیش کشد نا مخالف بجا به خود یا بے ثبات لغزان در گوشهٔ عافیت

زبون نقدان دیدگاو بجاے خود کنگالیش نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف بنده
انچه عرضداشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین پسر اوسط دیوان اتمارام
روانه شد معلوم نیست که بر کدام چیز مصالحه روداد که بیچاره راه دکن سپر کرد و از دست و پنجه قدرت نواب شیر صولت
جان بدار الامان سلامت برد انچه میانه عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم بر آنند اینست که باجی راو با نواب سه گرو بست
یکی آنکه ربع جمیع صوبه داده که علاقه با شما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما منضبط ماند
لاکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سواے پسر شما یا هر که بجاے شما از شما باشد و به مسند
صوبه دارے نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف رو دهد بے تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت
احوال فوج جنگ آزموده بخدمت والا مرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهٹه بے اجازت و مشوره و اطلاع
شما باینطرف نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگو تا چه حقیقت دارد لاکن
اینهم از ثقات باثبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عمده نهبت مروانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن
چون امیران و ارکین دهلی را ازین دست برد نادر الظهور و این فتح خدا داد و بد دلیهاے خود شان در مقابله
مخالف ضریور هنگام ورود او نیز در ان شهر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیده بارید سیما امیر الامرا خانزمان که
در فن سپاهگرے و دلاورے همسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بی حکم
عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر آمده بر فوج مرهٹه ریختند و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب بپاے بنای سلامت
رسانیدنست و خلاف مرضی حضور راه پیمودن حالا مفرے براے شما بهتر ازین نیست که زود تر برگردید و انچه کردید
خوب نکردید دل صفا منزل آن امیر شیر گیر را کدورتی بهم رسید و دلش بر جا نماند و دست از اراده اسیر کردن باجی راو
که بکنج خاطر داشت بر داشت و برین مواثیق چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قصه باجی راو چون دو سال بانقضیه
طی و سال سوم شروع شد آوازه آمد آمد قهرمان ایران یعنی شاه شاهان که در شاه زمین و زمان را بلرزانید
ذکر پارهٔ از کیفیت شیوع فرقهٔ قزلباش و وجه تسمیهٔ آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که اردبیل
که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی
سلسله نسبتش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام
داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در هفتصد و سی و پنج بجنات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید و
برتبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران بکسال بعد وفات
شیخ صفی الدین در هفتصد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با یران
نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجود با جود خود مشرف داشت روایت
اینست که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم سلطنت شعار مراجعت با یران ارزانی داشت و براے
دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نمود بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بنده کمینه ارشاد شود که در سر انجام نمودن
آن داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیورغال براے شیخ بود چیزے دیگر حضرت شیخ
در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده هست شب فاقه ما شب قدر ماست حضرت صاحبقران
درین امر اصرار از حد گذرانید شیخ را چون اصرار او خوش نیامد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی بازنیلم ورز نموده آید مجبور بپاس خاطر بلند پایان شاهی اینقدر میگوییم که اساری روم که از بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان بلا توقف بلا عذر و تکرار حکم باطلاق آنها
کردند تا از پای آنها بند برداشته شد آنها چون دریافتند که ما بعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و اولاد کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید باین قبیل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه برحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شده و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جد اجداد برای هر یک لقبی بود مثل تکلو
رشاملو و سلدوز و قراماملو و بیات و ذوالقدر و بیگدلی و حکیتی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داده و پسری ازو بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
و فرزند دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد لهذا دختر زاده او که پسر
حضرت شیخ بود از استماع اینخبر بمریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختر آن پادشاهم جائیکه منم سوای پسرزاده کسی ریاست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت بودن
اولاد دختر و داماد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه نمیتوانند شد ورنه دعوت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد و لیکن این اراده بی اعانت شماها از حیز قوة بفعل آمدن خلوا بهر شما باید که شما سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که ما در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای ترویج خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند ما همه دسته بسته قعونوق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
راشنیده آماده سفر برای مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرده در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر شد
همچنین چند سید بدم کار رسیدند بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرده تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه بوده است و مذهب اثنا عشری
در ایران از وقت او جابجا رواج و رونق پذیرفته و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و بهر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بلاگردان شقه لوای دولتش بود ابیات فلک بود و روز دعا یاورش * شهان جهان
حلقه فرمان برش * ز رخصت ستم کند شیخ و بن * شده نور عدلش جهان کهن * جوان طبع صاحب شعور
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح
چند هزار کس را از همان قبائل اتراک جیغه کلاه سرخ بآنها عطا کرده همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی و الف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

مشابه به ترک واز همین سبب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه ماست از ینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و رای مهمله ساکن لفظیست ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ با
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
سر بشورش برداشت و دود و دمار از نهاد آن داد و خون اعزه و اجله و سائر بیکسان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و زاء معجمه مفتوح و های هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هرکس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد و طهماسپ قلیخان
هم درهمین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را متیاخت بلوکات را باسپ
تازی مضموم و لام مدواو معروف و کاف تازی و الف و تای قرشت ساکن یعنی ده در ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید و جنگ با غلزه واقع شد و لیکن
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دعت و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم کار زدادند و با فتح و فیروزی
همعنان شدند **نظم** شد از هر دو سو آتش جنگ تیز + دم تیغ شد هر طرف شعله ریز + تبرزین بخون دلیلان گشته غرق +
چو تاج خروسان جنگی بفرق + قلم کار رخت سبرگردنان + کشیدند از کارگاه کمان + پدر بر پسر خنجر کین کشید + برادر
بقتل برادر دوید + ز خون یلان شد که کارزار + بروی زمین لاله زار آشکار + دران روزها طهماسپ قلیخان نادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را به پرسے میپرستیدند و میپنداشتند
که سلطنت ازان ها منتقل بدیگری گردد و همین رسم است والا جائیکه هرکس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروا
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یکس میبود و شاهد این مقال است انچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخوشنودی ارکان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران انیست که احدی از
صاحب عزیان و حکام و رؤسا جیغه را راست نزنند الا پادشاه و سوای او هرکس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند و الحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سر کرد نا گرد همه ها بنگاه تیز ز و نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و متبوعان ازان تو باشد
و هرکس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برای نام صاحب تاج و تخت سوای شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شیر خواره باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود و لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان تطبیع فرمان او بود و در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را اطمینانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که بقندهار آمده غلزه را بهر قدر که تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر برانیکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن با یران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی باتحف و نفائس آن ولایت بصحابت سفیرے فرستاد و بعد ازان خود متوجه قندهار شد

که اظهار حاجتی باز ننموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگوییم که اسارای روم را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان جواب در قبول این عذر و تکرار حکم باطلاق آنها
کردند تا بند از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که بالعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان ولذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تازه و
از بلای قید یا جحیم قتل رهائی یافتیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه برحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شده و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جد اعلا برای هر یک لقبی بود مثل استاجلو
شاملو و بیلدور و قراماللو و بیات و ذوالقدر و ترکمنه و زیک و چکنی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بحباله نکاح پسر حضرت شیخ داد و پسری از وی بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
و فرزند دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد نواده او که نبیره
حضرت شیخ بود از استماع این خبر برادران خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختر آن پادشاهم جائیکه منم سوای پسرزاده اش پاست بدیگری نمیرسد بنی اعمام در وقت نبودن
اولاد و احفاد صاحب حکومت جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد در نیه [illegible] مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد ولیکن این اراده بی اعانت شما از حیز قوة بفعل آمدن خیلی [illegible] مینماید آنها سر عجز بر زمین نهاده
گفتند ما که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند از ما هم انشاءالله تعالی تقصیری برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر برای مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر بزرگ
همچنین چند پشت تا بکار رسیدند بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثناعشری
در ایران از وقت او جابجا رواج و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بلاگردان شقه لوای دولتش بود ابیات فلک بود روز دغا یاورش * شهان جهان
جمله قربان سرش * درخت ستم کند از بیخ و بن * شده نور عدلش جهان کهن * چو آن طبع ملاعب غرمان(?)
پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح
چند هزار کس را از همان قبائل اتراک جبه و کلاه سرخ بانها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی والف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

مشابه بترک و از ملهین شنبه است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه ماست از اینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و زای ساکن بفضیلت ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که چنانچه متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشو و نما داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار با یران رسیده
سر بشورش برداشت و دود مار از آتش داد و خون اعزه داخله و سائر بیکسان بر زمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه با غین معجمه بکسور و لام ساکن و زا ل معجمه مفتوح و ہای ہوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود دست بجا کلاه را گج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسپ قلیخان
هم در همین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشید و جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را میتاخت بلوکات با بای
تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف تازی و الف و تای فوقانی ساکن یعنی ده در ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید و جنگ با غلزه واقع شد لیکن
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده جمع غفیری را از مخالف بدم کار زار دادند و با تیغ و فیر و دی
مهمان شدند **نظم** شد از هر دو سو آتش جنگ تیز ✤ دم تیغ شد هر طرف شعله ریز ✤ تبرزین بخود یلان گشته غرق ✤
چو تاج خروسان جنگی المفرق ✤ قلم کار رختی به برگردنان ✤ کشیدند از کارگاه کمان ✤ پدر بر پسر خنجر کین کشید ✤ برادر
بقتل برادر دوید ✤ زخون یلان شد که کار زار ✤ بروی زمین لاله زار آشکار ✤ دران روزها طهماسپ قلیخان نادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را برپرسه میپرستیدند و میپنداشتند
که سلطنت از ان ها منتقل بدیگری گردد و همین راست است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروائی
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که جیغه را راست بزند فا عده مستمره ایران است که احدی از
صاحب عزمان و حکام و رؤسا جیغه را راست نزنند الا پادشاه و سوای او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند و الحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سرکردها کرد همه ها بنگاه تیز در و نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون از ان تو باشد
و هر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برای نام صاحب تاج و تخت سوای شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد نادر شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او هستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب اختیار
فوج و ممالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان تطبیع فرمان او بود در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را طمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که بقندهار آمده غلزه را هر قدر که تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد و پس اول نظر بر اینکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او
از شیرشاه افغان و آمدن با یران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بمصاحبت سفیری فرستاد و بعد از ان خود بشخصه متوجه قندهار شد

بیچاره تا دوازدهم سال در بیچاخانه بیچانه می گردید و احد عهد پادشاهش نیز رسید در میانه اینها همین گفتگو کرد که طهماسپ قلی
ن فوج گرفته از ایران قندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره است مرد که از راه ادب غلط کرده
ه بی صبور روانه هم فرستاده است و انتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با تو کیستی که پادشاه
یان جاه هندوستان متوجه جواب تو شود بالآخره تا فتح شدن قندهار سفیر همین جا بود و بعد مرور اینهمه مدت
بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب باو رخصت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر از این بی پروائیها
آئین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل شده و قصد هندوستان کرد ناصر خان حکمی صوبه دار
بل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلب داشت ملتمس و معروض باجابت نشد آخر بیچاره با اغنیه
فوج شده راه را به نسبت نادر تا ده ماه نتوانست که یک فرسخ راه اینطرف یابد لیکن عدم تحرک او از جای خود
بسبب خوف فوج ناصر خان نبود چکند راه دره کوه راسته بود [?] راه دیگر سوای آن دره نبود بعد ده ماه چون
ملک دره با او موافق شد و راه وا دهشتاد کرده چیپولی دو دیده با ناصر خان جنگ شروع شد چیپول با جیم فارسی مفتوح
بار فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی بمعنی دو دیدن فوج بر غنیم است و زهمان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده
پیش نادر آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در لب اوراز وقایع ایران دهیا
که ابراهیم خان برادر بزرگ نادر شاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه
را نیز کشتند نادر این احوال را عالم سرکرده ناساخته استصواب با آنها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین بتو
داده است جیغه را راست [?] نادر همچنان کرد و از ان روز ملقب بنادر شاه شد معنیست آنچه بالسنه رواة یافته شد
و در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور چنان ایما رفته که نذرقلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در
مغان از محال آذربایجان مجمع کدخدایان ایران مع سفیر روم که دران وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره
برای سلطنت خودش در میان انداخت کدخدایان کرهاً و خشیةً دست تسلیم بجبین نهادند و همانجا جیغه راست نموده
رای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود
مقید داشته بمستحفظان سپرد و بعد تغییر سکه وجوه دنانیر را یکطرف باسم بلد دار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این جلوس
بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر برید یم از مال و از جان
طمع + بتاریخ الخیر فیما وقع + بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده
همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته هیچکس
متعرض حال نشد و جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طفلان نیست چون خبر عبور موکبش از اتک
و تاختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعاظم امرا مثل نواب جا
اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر و غیر آنها رسید تردد عظیم در دلها
راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه همچنان گذشته سطری چند از حسب و نسب اجله امرای هند که
درانوقت بودند بر صفحه ریخته میشود

بیان حسب ونسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب قمر الدین خان وزیر اعظم

و آن اینست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
مشهور به شیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سر و کارش با جاریه ترکیه بود از بطن آن جاریه پسری بوجود آمد
او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهول دختری از قبیله خود بعقد نکاح در آورد و از و نیز پسری

متولد شده موسوم به میر بهاءالدین کرد و بعد ازین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجای خود
چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را دیده و سامان سفر در اینجا درست نموده روانهٔ سفر حجاز
بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
شهاب الدین را با خود برداشته روانهٔ هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن ایشان در شهر پادشاهی فرع سمع
بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالمیان محمد دارا شکوه با ایمای والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما
شده حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوانخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شما را از دنیا بریده را تعظیم و تکریم
در قصر دولت خود آوردند و دقیقهٔ از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چند روز در مکانی که
قابل اجلهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آوردند بعد مرور قلیلی از ایام سوای جنس و ضمیمه پنج لکهٔ روپیه نقد تواضع
نمودند شیخ علیه الرحمة روانهٔ حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج همانجا بمرضی صعب مبتلا شده درگذشت
و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بزمین سپرده خودش باز عازم هندوستان
شد و عرضداشت بحضور والا باین مضمون نوشت که فدوی بهوای پیرزادگی هر قدر که بود از سر بدر کرده بجای
پدر به برادر کوچک میر بهاءالدین تفویض نموده خود بارادهٔ بندگی قصد آستان دولت نموده هرچه در باب
فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان
متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که تا بدولت شما را بیشتر صاحب زاده میدانستیم حالا که ارادهٔ نوکری
بدولت کرده اید باطمینان تمام بیائید بهر آئینه مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپای شوق قطع منازل
نموده خود را بدرگاه پادشاه سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت بخلع و بخدمت [illegible] صدر الصدوری و منصب چهار هزاری
و خطاب عابد خان سرافرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلبیداشته دختر سعدالله خان
وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او درآورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه دررای دختر سعدالله خان وزیر است باجمله پسر غازی الدین خان
چین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود میر بهاءالدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن
برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نموده بتعلیم مریدان
مشغول شد پسر میر بهاءالدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بسبب ایمای برادر بزرگ
عمزادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت
حضور لامع النور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته نواب
عبدالله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلند مرتبه گردیدند و بعد از وفات
او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ ترقی کرد نسبت
[illegible] آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال زکریا خان صوبه دار لاهور
مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزندان خواجه عبیدالله احرار قدس سره
در سمرقند بود و زوجهٔ او که از قوم خودش بود [illegible] از حسن جمال نظیری نداشت لیکن بنوعی که در وجاهت عدیم المثال [illegible]
[illegible] پیش از آنکه [illegible] با خواجه عبدالکریم یا خواجه ایوب [illegible] از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی مرید [illegible] خواجه احرار [illegible] پدر و مادرش [illegible]
[illegible] آن خلیله را بر هم زده با خواجه مزبور تزویج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت [illegible] زیاده

از این نمی‌باشد که زن نامزد کسی را بعقد دیگرے بدهند خصوصاً در چنین مقام که زن هم بهترین زنان در حسن و عفت
باشد خواجه ایوب را مداومتے با خواجه موصوف بهم رسیده بود در قتل او همی کوشید لیکن دستش نمی‌رسید بعد چندے
خواجه عبدالکریم زوجهٔ خود را همراه گرفته برائے تحصیل زر از معتقدان خانوادهٔ عشیقهٔ نقشبندیه بهندوستان آمد
و در اکبرآباد و از جهتی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجه عبدالرحیم موسوم
ساخت چون طفل سه ساله شد خواجه ممدوح زرے از معتقدان بدست آورده روانهٔ سمرقند شد بعد چندی که بمنزل
مقصود رسید خواجه ایوب او را بکمال خفاء سوائے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگرے ندانست کشت چند
روز بر وفاتش نگذشته بود که زوجه‌اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
موافق حکم شرع شریف عیب نیست و از تنهائی زن از ینجهت که زن هم جوان بود و بحسب ظاهر آنها ظاهر نشود که کشندهٔ
شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی می‌گفتند لیکن تنها این گفتگو را محل برافترا میکردند
برائے اینکه زن بدست خواجه ایوب نا فقید یکی از با بحبالهٔ نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب
شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفه سه پسر داد یکی عبدالمؤمن خان
دیگر پدر صاحب بیگم جلیلهٔ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجمله خواجه عبدالرحیم بدامادی
خواجه ذکریا احراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود دلبند یابی حاصل نمود و از بطن آن مقدسه دو پسر
و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه زکریا نامی و از هر دو دختر یکی دردانه بیگم
زوجهٔ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلهٔ نواب معین الملک رستم هند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری شولاپور و بهیت بدکن که مولد آن عفیفه مکرمه بود و ازین سبب خیر حسن
او را باین لقب شهرت داده بودند اشرف ازواج نواب وزیر مغفور همین بود چراکه پدرش نواب جان نثار خان
مرحوم هم از امرائے عظیم الشان بهادرشاهی و در وقت حضرت خلدمکان صوبه دار برهانپور بود و کدخدائی که در
صغر سن اتفاق می‌افتد و موافق رسم هندوستان با آرایش آتش بازی و نقاره و علم داماد را بخانهٔ عروس
می‌برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیگم همین صیغهٔ نکاح بعمل آمده بود دیگر هیچ
لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحه نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی‌آورد و در هیچ امرے
اندیشه از ان بخاطر نداشت و اصلاً خود را از دست کم نمیگرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینهمه
مالک خانه شولاپوری بود این جامه حسنیت والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
رستم هند و زیب النسا بیگم مادر وزیرالممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلهٔ نواب یحیی خان شولاپوری بیگم
بود صاحب بیگم هرگز دختر صاحب بیگم که همشیره قطبی پسر علیم الله خان کدخدا بود بمرتبهٔ این دختران مقدم الذکر
نمی‌رسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند بپایهٔ امارت رسیده مخاطب
بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ و بصوبه‌داری لاهور و ملتان رشک افزائے اقران گردید بعضی گویند که مولد
او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است والعلم عندالله کار نمایانیکه از و بمنصهٔ ظهور جلوه‌گری کرد در جنب آن
داستان رستم بمبالغه بیش نیست هندارا که بجانشینی گرو گوبند سکه مقتدائے قوم سکه در پنجاب سر بشورش
برداشته سر بجاریه با حضرت خدیو گیهان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجرهٔ آهنی جا داده بحضور پرنور روانه نمود این
سانحه در هزار و صد و بیست و هفت هجری در عهد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجه عبدالرزاق

در ایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود بعد از وفات عبدالصمد خان پسر کوچکش خواجه زکریا بجای
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عهدی کرد که عدل نوشیروان و جنب انصافش افسانه‌ای بی اصل باشد شعر
تفاوت کفر و دین آمد معنی * میان عدل وی تا عدل کسری * در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خاله نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا بیگم
و فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصه خان بهادر نواب زکریا خان ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر
نقشبندی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
کشاب که مکانی است در پنجاب سکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسری نبوده است داماد خود را
که سید بود بجای خود نشانیده نواده را بفرزندی برداشت ازین جهت اولاد نواده خواجه موصوف را نقشبندی
گویند خواجه و شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالی عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره کشاب
گذرانید و پسرش نیز همانجا ماند من بعد پسر زاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا کام دل شب را بروز آورده
بعد از آن اکبر آباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبر آباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور
و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاثم و خواجه مظفر و لفظ عاثم سه احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر آثم دیگر عاصم لیکن
چون بیشتر در کتب املای آن با عین و ثای مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاثم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادران باتباع برادر بزرگ خواجه انور کمر بتحصیل دنیا بستند ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر همشیره از یک بطن بوده اند و خواجه عاثم و خواجه مظفر هر دو از یک ما در مختصر اینست که خواجه انور شهره وقتی
بهم رسانیده بود و بعد از وفات او خواجه عاثم مالک نقد و جنس او شده در انقلابات سلطنت عرقها ریخته در آوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امرا و مخاطب بخان دوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائی و
خدمت میر بخشی گری ترقی نموده خود و کسانش هم بانکه بوده هر جا که بانکه را می شنید طلبیده رفیق خود می ساخت لباس
رفقای او از کنبل بود و کنبل با کاف تازی و نونی که در تلفظ با میم بدل شود و بای موحده تازی لام جیست
که از صوف بافته شود و بهترین اقسامش آنست که در بارهه ساداتی بافند اگرچه معنی بانکه نیست که در راه رفتن
خود را بهنجار و کج وانمود راه برود و با هر کس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان دوران خان
و رفقایش ازین قبیل نبوده اند اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت مگر از مسکین پرور بودند در اصطلاح
شاهجهان آباد بانکه عبارت از کشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رو نگردانیدن از میدان بود ع خیر خدا در دل
شان خوف نبود از دگری * هو چرکه برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر
و مصاحب حضور والا سر عزت بکیوان می سود ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل
از جمله ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیله جکنی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد و دیگری بنواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر [illegible] الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول که بابای حضرت

جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقبال او در ورود باردوی معلی شتافته بودند داده بود حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و لعد ملحق گرد و در وقت حضرت خلدمکان که در هزار و شصت و یک هجری بود و از نظامت کابل مفوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبدالمومن خان پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب نامر خان ترقی کرد مختصر بعد انتقال نواب امیر خان نامر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان داماد زبردست خان پسر ابراهیم خان ابن پسر علی مردان خان بجای پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرفراز شد و خطاب نامر خان یافت این نامر خان همان نامر خانست که بانادر شاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی

نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکرش در احوال نامر خان گذشت سوای میرزا گهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اند یعنی میر خان و بادیعلی خان و سیف الله خان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک و مرحمت خان وغیره سیف الله خان صوبه دار پورنیه بود و بادی علیخان فریدو نایب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارشش نادر شاه بخشی سوم شد و آخر بالصوبه داری اله آباد و سر عزت بلفراغت باقی برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلدمکان امیر عظیم الشانی بوده است برادر کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود و خود بود باخفا مذهب در ایام مهابه ربا صفتی تازه ورواج داده و حال مهلا انیست که شخصی در شاهجهان آباد بزعم خود پیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزعم باطل مریدانش جبرئیل برای او آورده بود به شران با سین مهله مضموم و را مهله و الف و نون موسوم ساخته بود و او در اغلاط کاتبان وحی نیز بوده اند اسم خودش حقی شان نمود و شهرت داشت و پسرش فغاره صاحب کتاب وحی و ثانی و رو خلیفه او حق نمایان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل ثرنهون بود با با فاری مضموم را و مهله و ها و هوز و واو معروف و نون جمع کثیری از جهال مطیع او شده بودند و تا بعانش را فربود می گفتند هنوز هم اثری در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از ان فرقه ضاله هست از اینجا باز بر سر مطلب میآیم آنست که چون آوازه آمد آمد قشون نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه با جمعیت فراوانی قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و برواتیه یازده هزار دائره دولت را زیب افزای میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله بر دو لشکر دست داد و صباح روز ورود موکب همایون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده میرزا عاقل کنبل کوشش خاندوران خانی بر سر حرفی با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیر خان اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزوی همین هست که بعد رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم از ینجهت باوصف ترک رفاقت روز جنگ نواب موصوف از هودج فیل در میدم رو بقفا نگاهی کرد درین اثنا یکی از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان عالی را شتیاقی هست که رو بقفا می بینند گفت خواجه مسعود را می بینم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید ظرافتی گفت که خواجه مسعود را ملتی در رفاقت نواب امیر خان هست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید لیکن خواجه مسعود در نکونیست همانقدر که می تواند کرد می گوید داخل فرقه یقولون مالا یفعلون بوده است

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجه زاده کشته خواهم شد هرچند رفیق عمدة الملک است لیکن
به صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال یکدیگر دارند شعر بکسی آشنا نمی گردند + چون شدند
آشنا نمیگردند + درهمین گفتگو بودند که خواجه مسعود از دور نمایان شد و جواب گفتم اینقدر توقف برای چه
فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف را زیاده ازین انتظار کشش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کفل
پوشان جلو بسته راه بر فوج حریف گرفتند دفعةً از ان طرف دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل
دانه های که نخود بریان برنگ گرم برشته می کنند از روی زین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدی
روی از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان هم همان روز جان شیرین فدای
ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با وتاق خود رسید زیاده از یک شب
نزیست از بزرگان با خبر به ثبوت پیوسته که آن روز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ بر سر شرارت آمده بر فیل
نواب برهان الملک بهادر دوید و زده زده او را به لشکرگاه نادری رسانید جماعهٔ قزلباشیه از چار طرف
دویده هر دو فیل را در میان گرفتند و با آوازهای تفنگ و نیزه های آبدار ترسانیده هر دو را بریسمانهای
گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزادهٔ عالی مرتبت در اوتاق نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند
که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اوتاق امیر اصلانخان اختیار داده ایم
درباره او هر چه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل باهم و خود بخود بلشکر شاهی در آمدن
بی کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان ازین خبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با امیر اصلانخان باید گفت
که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجلهٔ امرای هندوستان است مدارج توقیر و مهمانداری او
از دست ندهد تا وقتیکه ملازمان والای شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاه دارد بعد از نماز عشا
یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق با قبای سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر
را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد در باب این فوج گدائی که بسر آمده آنها خاندوران خان
بود چه می تواند کرد چرا برادرانه بما پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان جنیه خاندوران خان در شجاعت کمی نکرد
آنچه مآل شرفا است مآل او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم که خاندوران خان و رفقائش بیدل و جبان
بوده نحوی که هر یک بجای خود شیر ژیانی بود لیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند
اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کی گمان داشتم که باین صورت بدست
قشونیان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی فی الواقع بی حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم
بجنبد ز جا + نبرد رگی تا نخواهد خدا + بالجمله بعد قال و مقال بسیاری نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده
در اوتاقی که برای او معین شده بود آمده استراحت کرد و فردای آن نظام الملک آصف جاه اجازت
از حضرت جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج ایتوغ
و سوراغ عملی نموده بنابرین کار گذاشت که فردا حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس برای دیدن شاه شاهان
بیایند ایتوغ بهمزه مفتوح و یای ساکن و تای قرشت مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و رای
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و واو ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است از بسکه

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان گر رستم این جامه بود بار نقاب خود هر یک اختیار
روئین تن و اکثر از زن نمیگرفت باین صورت کشته شدند بزرگ و کوچک از بهره یافتند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
که نادرشاه را آصف جاه و برهان خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان پادشاه هندوستان از گاهی هوای
گرم نخورده هست بسیار اینجا خان دوران خان هست که در چار ساعت نجومی صورت میشود تا ختم آتش کردن نمی تواند
رخت ساختن و سلاح بر بدن راست نمودن او بروز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه این طرف خواهند شد
خان دوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او درمیان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد
بی اندیشه تشریف باید آورد و حد سپاه خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت از آن خود تصور نمایند
تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ حقی ... دو وجه یکی اینکه آصف جاه
یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقای خود را عمداً ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خود هم
میشود دیگر اینکه نادرشاه تائید غیبی همراه داشت صاحب عزم بود اگر چه نظام الملک دیگر موافقت پادشاه هندوستان
اندیشه نمیکرد و می آمد سوم اینکه آصف جاه آنچه با شاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده معجلهم والا آمد و هر چه قرار
یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه داشت من بعد خدیو گیهان به سواری رتهه که بجای
تکاوران بر گردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والا جاه شدند عمدة الملک امیر خان و معتمد الدوله
اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد آن پادشاه
گیتی پناه و ترعرع سمع قهرمان ایران گردید شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سواری
مبارک را دیده از اسب فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر تقبض اثر گذرانید حضرت
خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رافت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
و از انجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدروازه پیش آمده
معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوی خود نشانید ساعتی هر دو مهر سکوت
بلب داشتند آخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد
تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل
نواخته هست آئین کشور کشایان تاج بخشی همین بوده هست آرزوی من همین هست که ملازمان والا همیشه اینجا
تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هر چه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدهلی
قرار یافت و کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویان
در هر وقت کار بیاوه گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جهان پناه شهرت دادند و بعضی بی خردان بی تحقیق نابرده نسقچیان شاه را زده از دروازه های خود راندند و بعضی
را زیر تیغ کشانیدند و چار طرف بکوچه ها سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چسپیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه میرسید طهماسب خان جلایر و عبدالباقی خان زنگنه و امیر اصلان خان افشار و معصوم بیگ خان
کرایلی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هر چه بشود بشود شما از جای خود حرکت نکنید و جارچی ها را
بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جای خود منتقل خواهد شد سرش شکستن
تاراج و زن و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران مشار الیهم جارچی ها را دوانده حکم والا بگوش وضیع و

بتقریب سپاه پرسانیدند آنها سرچه بآن مامور شده و بیدریغ بقتل آوردند و سمتی شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله
که متصل [illegible] طلائی نور جوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکت
علامت قتل عام است تشویشیان چون این حال را دیدند بی تأمل زبانهای آتش بهر طرف شاه سپاهیان را دوانیدند و در اثنای
که رفتن [illegible] مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و شتر و بزغاله هرکه و هرچه پیش آمد خونش ریختند تا دو
پاس در شهر همین خونریزی بود و بیلا بود و به [illegible] رسیده بود و در بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت [illegible] گیهان
که خاک وجود مبارک شفقت برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد
تب پیام اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا قطره
که مریخته میشود خون ناکرده گناهان است امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک
چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچی با جازدن شروع کردند که امان امان شنیده شد
که آواز امان هرکس که شنید همان وقت شمشیر را به نیام [illegible] بحکم باید و دید که مغلی شید و [illegible] متمولی را گرفته
بطمع گوشوار گوش یکی گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش
خورد دست برداشت و دست و پاچه از آنجا دوید و نیز قزلباشی دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
مردکی فرود آرد و بمجرد استماع آواز امان دست را قدری خم کرده باز بلند کرد **شعر** ازبسکه روان تیغ سیه تاب
شده + شیر زمانه را جگر آب شده + کشتند چو گوسفند مردم بسمل + خانه زخون چو دکان قصاب شده
این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای
تحصیل معاش و [illegible] هجوم افلاس سفری پیدا شد بیچاره چون بقوت روزمره درمانده بود روزی در جنگل
زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالای درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود
چقماق را از کیسه برآر و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدری نمک از نمکدان بکش بعد از این بغلام
گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست گفت
اینمرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هریک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
شدند مرغ بیچاره از بالای درخت فریاد کرد که برای خدا مرا بگذارید از خون من درگذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجاست
مرغ به تنحنح قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت
و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته بسته است
که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی
با چه قسم ترا میتوانستم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام
تو بلا تکرار هرچه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت
چگونه او را کباب میتوانی کرد همینکه می پردکه او را میتوانند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس
جان بسلامت بردن محالست چراکه حکمش اینقدر بر اتباع روانست که اگر خواهد گفت که اینمرغ را پریده بگیرند
بلاتکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اسلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود از تو باید گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از ایراد آن در این مقام اینست که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود هست چون
شاه و شاهان حکم نافذی داشت ممکن نبود که اعدی بر وغالب آید الا بر سبیل شذوذ و نادر مانند هزیمتی که در دوم نوبت اول صورت بست
شعر آنکه حکمش روان بود بر فوج * هست دائم ستاره اش بر اوج * از همین حکم بوده هست که در چنین واقعه عظیمه در کرنال
که مقابله فتنتین دست داده بود هیچگی سه منش در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده باد تاق خود رفتند و در زیاده کان
یاده گو چنین شهرت دارد که کرنیل پوشان وست و دیگر مغلها کرده از سر زین بر زمین زده زیر سم اسپ هلاک ساختند
و بعضی را گرفتار کشتند کرنیل پوشان نامرد نبوده اند لیکن با گله تفنگ که از دور چیز آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که
مهمان ایران در شاهجهان آباد قیام داشت نواب والا جناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد ازینجا التماس
بخدمت بزرگان اینست که در هند فرقه ایست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سر آمد عقلا و
همه حکما پندارند و اکثر اوقات بدکان فرد شتی با هندوستان نشسته آنچه بخاطر شان بگذرد و آنرا بگردن اعاظم امرا بسته مجلس آرا
شوند تا در نگاه بلهیان و دیگر بازاریان بدانائے خود را وا نمایند و اینجماعه را معتقد عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتے
از پیش خود تراشیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی با آن مقرون بصدق نباشد از انجمله هست اینکه از زبان اینها
بعوام رسیده که روزی نادر شاه نظام الملک را طلبیده و گفت که ای پیرک تو در قندهار بما نوشته بودی که اگر ملازمان
شاهی متوجه این طرف خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سر انجام نموده خواهم گذرانید و هرچه از بادشاه و امرا بدست
خواهد آمد علاوه هست حالا آن مبلغ را بیار دانست که امروز و فردا دیگر نه مهلت هست پس فردا اگر زر می آرے جا تو بالای
چشم والا ترا بانجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخانه مستقیم نزد برهان الملک آمد و این گفتگو
را بر زبان راند و گفت که برادرم و فرزند این آفت برای من هست فردا برای شماست حالا هیچ صورت آبرو نمانده من که
آصف جاه ام که چندبار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان آنجا را بر آوردم و در مدت العمر هفتاد و شصت جنگ پیش آمده
و در هر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی که درین پیرانه سر با این شخص گدائی قزلباش بچه بی نام و نشانی بباید و بر پشت
من نخندد من خود همین صواب دید را در زیق خود پسندیده ام که در خانه رفته پیاله شربت زهر آلودی بخورم و بخوابم جواب
و سوال با بابا در روز قیامت هست نواب برهان الملک چون مغل ساده بود گفت که آصف جاه بار راست و درست و دانسته
جواب داد که ملازمان تشریف ببرید بدولتخانه بروند من همین میکنم نواب موصوف مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیاله شربت
زهر آمیز خورده ردائے از پا تا سر کشیده و جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
رسیده بآرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک را شنیده بظاهر متاسف و در باطن مسرور شد
تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انشاء اینگونه نقلها اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان
نمیرسد ببینید که نظام الملک بچه حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت هست گذارش میدهم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از عنفوان ولی عاجز
ساخته بود و در همان در دسته یک جنگ در کرنال هم بوده هست آخر همان شدت وجع روح مبارک او بمقام بهشت برین
شد میانه نواب آصف جاه و او هرگز عداوت نبوده هست عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر پسر زاده نواب آصف جاه
نقل میکرد که شبی میفرمود که در امرای هندوستان نواب برهان الملک خیلی شجاع و خوش باطن بود جناب جد مرحوم
آصف جاه آن مرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چراکه نواب خان بهادر
نواب شهید از ما بوده اند و این بابا اجنبی از آنها هر قدر حسن سلوک که با ما بعمل می آید جای ندرت نبود و از این شخص با وجود

بسبب این سلوکهاے شایان خیلی عزیز می داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانیده بعرض کردم که از جملهٔ احسانات
نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزے حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را با خواجه سراے
بعضے معتوبان حواله پیاده هاے تپشخانه فرمودند که تا حکم حضور پرنور نرسد نگذارید که جائی برود و حضرت یعنی جناب والد عرضے
بجناب نواب شهید نوشتند که درینوقت دستگیری منظور است زیرا که پدر من نواب آصف جاه و دشمن سخت و مخالفان در کمین
حضرت خدیو گیهان بر سر عتاب بعالی القبله بجاے پدر بنده هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار
مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان هستند هر چه خواهند بکنند خوب می کنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم
حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده آماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کنده بسنگی ریزه ریزه نموده بطور
سفوف بلع نمایند و درین اثنا برهان الملک بدربار می آمد این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش راست می کرد و
بحضور والا آمده خشم آلوده و چین بجبین نهاده می شود و بندگان اشرف اعلی سبب اینحالت از و پرسیدند عرض کرد که غلام
سخت حیران است و خیلے گرفتار تعجب ازینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بیکدگر نمی ریزند حیف خدمتهاے آصف جاه بهادر
که در رکاب سعادت گذرانیده همین خلف او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور
باشد بپاس خاطر یک نامرد بیچاره حواله پیادهاے تپشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعةً واحدةً بی هیچ
بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیک است که ریش غلام بخون خود مخضب گردد و اینقدر گفته در تپشخانه آمد و دست حضرت را
گرفت که بر خیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد محض است توقعی از و نداشته باش ببینم که دست ترا از دست من جدا کی کند
هر چند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو گیهان برخاستن مناسب نیست هرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بهادر است
اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه بروے امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازے
تا هما نوقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهاے پدرت که بگردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر عماد الملک
بهادر بمن فرمود که جد مغفور این قصه را شنیده خیلی ممنون برهان الملک شدند و بعد چندروز که بشاهجهان آباد تشریف آوردند
و نواب موصوف براے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از آن روز در میانه ایشان
بنوعی سررشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم دران مقام نمی گنجید المختصر نواب برهان الملک سواے جلادتکه
جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیلے رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات روز وفاتش برآمده بود سواے
نواب عالیه چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسر در صغر سن جیچک بر آورده
مرد و هر چهار دختر بعد از و یادگار ماندند یکی هینگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد بیگم مزبور زوجه
مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون
شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر پسر عم نواب برهان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سواے والدهٔ
نواب صفدر جنگ بهادر عزت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والدهٔ ماجدهٔ آن مغفور که او را بعقد نکاح عم زاده خود
مرزا محسن در آورده و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادرشاه کور کرده بود
و خیلے قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر بمرزا جعفر برادر زادهٔ نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الممالک مرزا شفیع خان بهادر مرحوم متولد شد و یکدیگر بعد فوت محمدی بیگم بنواب محمد قلی خان
که خدا شد و از بطن او مرزا جعفر بوجود آمده و دختر دیگر همین محمدی بیگم بود و از بطن رحیمی بیگم با راے مهمله و یاے مجهول و تا از فرشته و

با معروف شوهر او نواب محمد قلیخان بود دختر سوم آمنه بیگم نام دارد شوهر او سعید محمد خان پسر کلان میرزا یوسف کور بود دختر
چهارم هندی بیگم زوجه سیادتخان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک مغفرت پناه از بطن مجهی بیگم
یک دختر متولد شد و بنواب امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ علاقه نواب میرزا شفیع خان
مغفور عقد بستند و از بطن هینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان بمیرزا شاه میر خان مرحوم پسر
میرزا یوسف کور دادند و بیچاره در جوانی مرد و عقبی اند نماند و دختر کوچک زوجه میرزا امین خان مغفور بود که روزگشته شدن
نواب امیران مرا میرزا شفیع خان دامادِ مرزا نگی والده از صدمت گله تیغ حسین خان فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده باشی
کشته شد از میرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعیده عفیفه یادگار ماندند از همه بزرگتر میرزا نصیر و بعد از میرزا نصیر
میرزا نقی خان و بعد از میرزا تقی خان میرزا حجو و بعد از میرزا حجو پسر چهارم میرزا ابو که کوچکتر از همه برادران بود و والده ماجده
این هر چهار پسر در جوانی از دنیا سفر کرد و میرزا ابو هفده ساله از اسپ بر زمین افتاده مرد و باقی سه برادر او در عیش تباه داد زندگی
میدهند و از آمنه بیگم دختر سوم هست توکلی بیگم نام که بمیرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان کدخدا شد و هندی بیگم یک پسر دارد
میرزا هندو نام که اشعار ناموزون اکثر بی قافیه می گوید و بزعم خودش خود را از خوش سخنان قرار میدهد ظاهراً سوای هینگا بیگم صاحبه
و دیگر بنات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شوهر ندیدند
اگرچه نواب والاقدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود
و امین تخلص میکرد چون اسم شریفش محمد امین بود و تخلص هم از نام خود تجویز نمود و میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل
گوید **شعر** طالع این مصرعه نواب دل از دستم برد + دل نگین به کسی داده ام و یادم نیست این مصرعه ثانی از موزونه نواب
و در ریاض الشعراء علی قلیخان واله داغستانی این شعر بنام نامی آن والا جناب دیده شد **شعر** از کدام ره بیایم که بچشم تو درآیم +
که بگرد چشم مستت همه تیره مژه‌ها ست

ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت آرامگاه

ثقات مخبر و مخبران صداقت اثر لآلی سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بنان بیان
منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن میرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی
میر شمس الدین شهید یحیی ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق
ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید
جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید اکرم ابن سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید
فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل الصلوة و السلام خلاصه به نسبت و پنج واسطه
بجناب امام علیه السلام میرسد

ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر مبرور بجای نواب برهان الملک مغفور

القصه بعد وفات آن مرحوم مبرور بعد رسیدن خبر در شاهجهان آباد برادرزاده اش شیر جنگ
بتوسط طهماسپ خان جلایر عرضی بدین مضمون بحضور شاه نشان فرستاد که من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی
او حق من است و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است با وجود برادرزاده رسیدن میراث شخص بهمشیره زاده
داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم جهانم که به برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که سند صوبه او در قید
مرحمت شود و درین اثنا راجه لچهمی نراین پسر راین وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان رنگین
بحضور تهران ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل مشتاق
سید داشت خیر النعمت جگر خود را میخواست نه شیر جنگ که اصل مالک نه صفدر جنگ است نه شیر جنگ اول ملازمان بادشاهی

تا آنکه اندیه کسی هرچه خواستند بخشیده و بحکم حضور اقدس و موافق شرع شریف دختران مرحوم و سوای این صفدر جنگ مرد
متین و خداترس و صاحب لیاقت و درست عهد است و تمام سپاه از و راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای
ملازمان والای حضرت شاه شاهان سرانجام نموده است بعد ملاحظه مهر و عرضی و صفدر سوار بسبب آوردن مبلغ پیشکش روانه
آورده خدمت و خلعت نیز از عرض حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بمصاحبت یکی از خدیویان و نگاه سپهر جاه و تاتارخان
کرد و در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه والا جاه شده و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کماینبغی یافت بعد ازین
شاه شاهان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه
ارزانی داشت الا از روی محبت و صفا چنین قرار پذیرفت که اینطرف دریای اتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
محال یعنی امین آباد و سیالکوت و پسرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
و به پیوسته متصرف صوبه دار کابل می آمد بهمین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال
بسال میرفته باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصرخان سندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل
شد یعنی صوبه دار بجای فوجی که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن طهماسب خان
جلایر مشهور بسپه دار جلایر در کابل و پشاور تقرر یافت و اینهمه برای اعانت ناصرخان بود الا سردار را با صوبه داری
آنجا سروکاری نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را با آن کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
زر یکه از امرا گرفته است دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت رو
بزوال داشت و زر و جواهر سوای که پیش حضرت ملکه زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود و شعر من [illegible]
شعر نبود پامال مردان کار در هر وقت مردان را + غرض پامال زن نبود بجز هیزتی کس را + قصه مختصر نواب صفدر جنگ
بهادر بعد نواب برهان الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود نواخت ملائمتی داشت که سوای
امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود و سخاوتش حدی ندارد از بزرگان شنیده گفتار
شد که نواب ممدوح با هر کس که از ساکنین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام بار میداد و این یکروزی نبود بلکه عادت
مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و یا پیادگان بطرف هر کس که بغور نگاهی کرد ده روپیه بحساب ماهواری
اضافه بسواری داد و دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد اینست که عمداً بطرف او نگاه بکند این نیست که
بهر کس نگاه او بی خواسته می افتاد او را هم اضافه بدید سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح و زین و ساز همه درست در وقت
آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از دور و موافق شان نسبت بهتر بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را با آن
لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زتی پل که محله اثنا عشریان در کشمیر است
زتی پل بزای معجمه مفتوح و تای ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح و لام نوشته میشود شرح
سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاده
ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل اسپان در لشکرش معین بود که نواب سعادت خان بهادر بجرت اول
نام خود جاری کرد از سخاوت او غریبی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد و پنجهزار روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب این را [illegible]
برای رفاقت حاضریم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدمه را عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوای تنخواه
است بالجمله بعد چندی فوز آصف جاه را با نواب امیرخان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

جهان پناه عزل داده سند صوبه داری الٰه‌آباد بنام او حاصل نموده روانه آنجا ساخت چنانچه هم از جولی نواب
قمرالدین خان بطهور آمد و الا آصف جاه او را آنجا کی برابر می کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه الٰه‌آباد شد هر چند سپاه
دولت حکمرانی هرچه بایستی همه آماده بود لیکن از حیثیت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بند کرد
بود شب و روز آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه
در صدد آن می بود که نواب والاجناب موصوف را بپایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته
بر سر قصه دیگر میرویم **ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن**
او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم و دایه
ماجده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته
میخوابید لیکن این همه معاملات لعبه ترک رضاعت بوده است دایه آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را
خواهری بود اعیانی که یک یا بزرگ عزاداند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی
ملازم و بمشاهره قلیل راضی بود و دو پسر داشت کلانی موسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا بندی لیکن شاید که مرزا بندی موافق
عرف میگفتند نامش مرزا الهوردی بود اتفاقاً آن مولد با شخصی جنگیده او را بقتل در آورد بطوری عیال و اطفال را برداشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود بعد چندی زنش حامله شد و دختری
زائید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیرشاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود دلبری متولد شد
طفل مذکور چند دایه را که آوردند شیر هیچ یکی نخورد جابجا از هر جا جستجوی مرضعه داشتند از آن زنها زنی همسایه این
مولد هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود در رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این
احوال همان زن را حکم باحضارش نمود زن مذکوره رفته در خانه مولد آمده زنش را مژده رسانیده و رنگ میانه با خود
رسانیده و در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار قصد آغوشش او کرد و بمجرد آمدن در آغوشش شیر
خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه نوکر نموده نقود گران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت
از آن باز در محل شب را بروز می آورد گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی مرزا بندی
را با پدر ملال خاطر دست داد و باز بشاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خود شش مشاهره پدر بنام خود مقرر کرد
و بهمانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دختری که از
بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش مرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
رفت و درین لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد مرزا بندی
بسبب ظاهر برآوردن به برادر زاده با زن پدر و در باطن بامید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوسیلت
یکی از مقربان حضور بهره از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید و حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دختر
کز لشان پدر و زن برادر را با برادرزاده با نزد خود جا داد و زری بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز
طلب کرد در آن ایام هر دو دختر او بحد بلوغ رسیده بودند یکی هفده ساله بود و دیگر چارده ساله مرزا بندی که در آنجا
بال و پر نجابت شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی از این دختر ها
که بیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدرش شوهرش از صوبه داری ...

وخطاب شهامت جنگ سرفراز و امتیاز داشت و دومی زن هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسومه با منه بیگم گویند که پدر و
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن یکی از خواهر علاتی که مذکور شد در بهاگرتی غرق گرد
و همان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا بحکم منتقم حقیقی سزایش داد زیرا که جناب اقدس الهی بداد هر بنده میرسد
و سزاے هر عمل باختیار اوست الحاصل اله وردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفرازخان داشت
شخص فرزانه بود روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون سرفرازخان
سواے نام و نوش سر و کار بهیچ چیز نداشت اله وردیخان مختار مهام مالی و ملکی شد و هرگاه فوج مرهته از دکن آمده
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده محاربه میکرد وقتیکه سرداران سپاه را بانعامات لائقه و مراعات با ازمان خود کرد
در هزار و صد و چهل و سه هجری سرفرازخان را بطریقی کشت و عرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان فرستاد که
نواب سرفرازخان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور
روپیه نقد و جبیره خانه و تحف دیگر علاوه نذر گاه آسمان جاه میرسانم چون دران روزها سلطنت آن قوت نبود که در
وقت حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفرازخان دو کرور روپیه ارسال میکرد اله وردیخان
یک و نیم کرور بران افزود و دو چیز یکی کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل
استمالت استقلال بمصاحبت نظر خان خویشگی براے اله وردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طرازروانگی پذیرفت
و در بنگاله دور دوره اله وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تهور و جلادت او دارد و پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی و در جود و همت و قدردانی شهره و نام نیکو برآورده بود المختصر مهابت جنگ پیش از ورود
تهماسپ ایران زر پیشکش که مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
ناظر حضرت جهانبانیان گیتی ستان از و کدورتے متمکن بود لیکن از بعضے وجوه هرچه مرکوز خاطر قدسی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره مهابت جنگ را مهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد دران طرف ایام
نواب امیرخان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ آقاکش مصروف بدفع جنود بیانست هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج
سواے بعضے عمال و پیاده هاے که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت صفدر جنگ بهادر حکم
جهان مطاع شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع باسانی در تصرف اولیاے دولت قاهره مے آید صفدر جنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش
دلخواه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم نفعے نخواهد کشید حضرت قدر قدرت را معروضه نواب
عمدة الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح بعضے از فوج برای رتق و فتق
صوبه پیش راجه نول راے کایته سکسینه خالص که دران ایام نائب او بود گذاشته انهمه دیگر را با خود گرفته در هزار و
صد و پنجاه و چار هجری روانه عظیم آباد گردید دران روزها اسد الدوله هدایت علی خان بهار پوری بنزلی گری آمنه بیگم
صدیقه الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بیچاره تاب مقابله نواب والاقدر
ممدوح نداشته است با راجه پرتاب نراین پسر اوسط دیوان آتمارام که به پرتاب سنگه مشهور است رنگ ارسال برکاب
برکته شرف ملازمت حاصل نمود نواب والاقدر با آستین لطف گرد از چهره او رفت و انها آن خوشدل ساخت ازینجا
روایت مصوره و صورتش است بعضے بر آنند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضے برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعی باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقائع نگار معلوم مهابت جنگ میشد
از آمد آمد نواب ممدوح بطوری با سپاه دکن نرد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطی باین
مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدی آرزوی ملاقات ملازمان سامی
بود الحمد لله که خود بدولت بنفس نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر همانجا پا دمیفرمودند قدم از سر ساخته
بخدمت میرسیدم حالا که تا رسیدن داعی از انجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه به راجه نول رای
مشتمل برین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار از نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ
با مهابت جنگ در پیش است درخلال اینحال دو شقه از حضور شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ
بهادر مضمونش اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس ما بدولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت حشمت
و شوکت منزلت برجعت قهقری بطرف اوده سرگرد و شقه دیگر بنامی مهابت جنگ بدینمضمون بود که چون آن امارت
و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده با تمام سپاه بقصد دفع آنها رفته بود
بگوش سامع بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سوای پیاده ها سپاهی محافظ شهر فوجی نمانده است لهذا باین خیال
که مبادا فوجی از جنوبیان در آنملک رسیده غارتگری شروع نماید و آنوقت نفوس و صنوف ذیحیات را بیازارند
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سوای فوج هندوستانی
ملازم اوست بروانگی انطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتوانند اکنون آن قدوه
خاص را مقاتله و مجادله با امیر مذبور مناسب نیست بلکه باهم رفع شکراب نموده شیر و شکر باید بود نواب والاقدر باوجود
ورود شقه خاص چند روز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و بسرعتی که مثل باد می‌آمد
نمی‌آید آنوقت مراجعت باوده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم‌آباد رسیده شقه حضور پرنور را
با یک خط خود دستش بخدمت آن والاقدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده تسخیر بنگاله تشریف نیاورده
بودند صدور اینحرکت بموجب ارشاد عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین شک نیست که از دبدبه فوج دریا موج
خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بالله از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند درینصورت
اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود جائیکه اتفاق تشریف در ینملک داشتند تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن
لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهمانداری بعمل می‌آمد حالا غیر از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان
الحاصل نواب والاقدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده شد هدایت علی خان بهارپوری هم در رکاب بود و سید هدایت علیخان
مردی بود بسیار بالیاقت در علم تاریخ خیلی مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود در ابتدای مشق غزلهای
خود را بملاحظه سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود لیکن آخرها از آن طرز احتراز نمود و آنچه میگفت بخدمت شیخ
محمد علی حزین بصحیح میفرستاد غزلی این دو شعر بنام او خوانده بود **بیت** دل جفائی که از آن زلف گره‌گیر کشید +
منت آن گفت که دیوانه ز زنجیر کشید + دل شهید نگهش از عدم آمد بوجود + چون شکاری که مصور به سر تیر کشید +
لیکن از و نیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست المختصر بعد ازین نواب عمدة الملک نواب والاقدر بالشاه جهان‌آباد
کشید و پادشاه گیتی پناه را بنزد مهربان‌تر از اول ساخت و قلعه چنارگڈه که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا
در کمال استحکام واقعیست باو مرحمت شد و خدمت میرآتشی یعنی داروغگی توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت **ذکر**
نسب و حسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوستری بیشتری از ثقات براند که موطن

آباے او بمشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین مینویسد که بزرگانش
از شوشتر بهند آمده اند الغیب عند الله القصه مرزا احسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزاده والا قدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلی شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والا قدر بسعادت ملازمت حضرت خدیو قدر
قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت و رفته رفته زبدهٔ مصاحبان مرشدزادهٔ آفاق شد و از ندیمی ... نموده بداروغگی
باورچیخانهٔ حضور اقدس سر عزت برافراخت از لطیفه هاے او یکی اینست که هندوے تحصیل علوم نموده داخل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشگیش خان بهادر شده بود و مرد که از بیشتر بسبب یکی غرور معلومات و دیگر مورد عنایت
بادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باتی رامی نزد مرزا احسن آمده بشرف اسلام حاصل نموده
موسوم بغلام حسین شد روزے مرزا احسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر دار بست انگور نشسته بود که خوشگیش خان
وارد شد چون سواے مرزا احسن و دو سه کس دیگر هم از اغرا نشسته بودند خوشگیش خان اندکے توقف کرده بکمال
نخوت نگاه بانجماعه کرد و گفت که اگر اجازت رسید بنابر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود
تعظیم برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن مرزا احسن بجاے خود نشسته ماند و این جواب داد که قبله من
اگر باعث اینهمه تشخیص و تکبر همین نومسلم بودن است بنده هم یک غلام حسین خان باتی رامی دارم که کفش من بر میدارد
خوشگیش خان خجالت کشید و رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزے ... بگوید سکوت ورزید و بطرف
دیگر رفته زیر همان دار بست نشست الحاصل پسر مرزا احسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و یحیی خان
چندے روزے از هیبت انقلابی که در سلطنت رو داده بود و افلاس پیش آمد و در حالت عسرت چندے برفاقت امین الدوله
انصاری سنبهلی بسر برد و چندسے پیش ازین امین الدوله بمقام ... بوزارت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر پسر حضرت
خلد مکان هم شده بود بسر میزیست و آخر با مصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را
بروزی آورد وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمدن قهرمان ایران بدربار بادشاهی ... یافت اسحق خان نیز
بوساطت نواب ممدوح بحضور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد سعادت شاه شاهان چون مصاحبت
عمدة الملک مغفور روز بروز در تنزل بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد راه ... دیوانی
خالصهٔ شریفه یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب موتمن الدوله بهادر گردن اعتبار برافراخت موتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی مرزا علی خان و کوچکی سالار ... و دختر ... بهو بیگم
صاحبه والده ماجده نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان ... آن نشفه سعیده
فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون آن حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بموتمن الدوله بود بعد از ... الدوله
پرسش نجم الدوله زیاده از بیشتر سور و عنایت بلکه حضرت جهانبان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا
وزارت و وکیل مطلقی و هر چه زیاده ازین باو مرحمت میفرمودند در ضمیر بندگان اقدس مرتبهٔ نجم الدوله قمر الدین خان
و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلے رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست
بود خدا لیستش بیامرزد و مرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را
نیز حالاتی بود که صاحب اینحالات را در عرف دلی میگویند از نجم الدوله دخترے بود از بطن لولی که بمظفر الدوله
سید علی خان پسر بزرگ مرزا علی خان کدخدا شده بود اولاد مرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و
در اولاد سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان ست نبائر علی نهاد ... آراسے حضرت شاهنشاهی چنین

اقتضا فرمود که میانهٔ صفدرجنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزے بکار آید زیرا که نواب صفدرجنگ امیر عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزے نواب موصوف را بحضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا کدخدا خواهند کرد عرض کرد که پیشتر دختر قال بزرگ غلام سیادت خان
نامزد این خانه‌زاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرفتانی نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنی مادر خانه‌زاد راضی
برین نشد و چندی روز است که پیغام نسبت از خانهٔ علی قلی خان داغستانی شش انگشتی میرتوزک مے آید اگرچه خانشان عالیه
سید عباسی النسب و برادرزادهٔ محسن قلیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی است لیکن چون دخترش گنا بیگم از بطن راجی ام
است ما در خانه‌زاد از نهم پهلو تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار مے یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خاصه کچک
اعیانی دارد. سلسلهٔ نسب الثیان بحلیمه مرضعهٔ جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میرسد نزد ما بدولت اصوب چنین مینماید
که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدرجنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور بهره چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر
من ست نواب سر بور آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و هشت
هجری بود شب طوے تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند در جلسهٔ شادی شراکت داشتند کیفیت این شادی
از انها باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لکه روپیه بمصرف درآمده بود از صدے اینگونه طوے
از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه مے نویسد که طوے شاهزادهٔ عالم و عالمیان محمد دارا شکوه
بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی بود بهترین
طویها بوده است و سی و دو لک روپیه دران بمصرف درآمده بود هرگاه حال طوے شاهزادها چنین باشد امیرزادها
در چه حساب اند و امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در پادشاهان طوے پادشاه شهید جنت مسکن
حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جوده پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید بتائید
غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت
ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهاے هند سواے نواب شجاع الدوله بهادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
بدریوزه گرے اوقات بسر مے کردند و مرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبروت امارت هر قدر که
در شاهجهان آباد بود زیاده ازان در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر
مذکور شد سواے او نواب ممدوح را پسرے و دخترے نبوده است چراکه حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
که سواے حلیلهٔ عفیفه با دیگر زنی سر و کارے بهم رساند مگر آنکه آخرها قهرمان ایران را پیوسته در دماغ پیدا
و بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هر جا که پیش خیمهٔ او میرفت از سرها منارها
آنجا کله منارے درست میکردند چراکه از چندی روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سرادق دولت میشد اول کله منار
معائنه مے نمود چون سرکردهاے سپاه از دست او تنگ آمدند و دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
نیست و سواے این بالوس خود یعنی قزلباشیه عدو شده افاغنه را بر روے کار آورده بود مجبور با هم مشوره
قتل او کردند تا اینکه شبے کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزادهٔ او علیقلی مرزا
پسر ابراهیم خان پادشاه شد او را عادلشاه و علیشاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران عم بابا خان
قاچار پادشاه حال ایران بود همین علیشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل داشتن او را بحکم او بریده بودند
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی رو داد و هرکس هر جا که بود کلاه را کج کرد در همان ایام احمد ابدالی

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار گرد از اتفاقات عجیبه اینکه ورا پا مکرر شد بغایان
از درغستان معاودت نمود بحضرت خدایگان زمان محمد شاه نوشته بود که در هنگام قندهار که در خزانه امکان گنجایش شده باشد
برای ما باید فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالای افیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان صاحب صوبه
آنجا برطبق ایمای شاهنشاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون در اتفاق روز ها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلایر
هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج ها در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه
از قندهار یک دو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها نیاورده خود ندیده پا بفرار
گریخت و احمد ابدالی خزانه را بتصرف در آورده جمعیه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده
قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود توسعی که
در کابل و پیشاور بود واقعه شاه شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریای اتک بتصرف
احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جانیان گیتی ستان
فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی
معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت شاه شد غم و غصه بسیاری باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزاده عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه سیه سنگه سوائی
عالی صاحب زیچ محمد شاهی برای دفع دشمن بد روزگار رخصت فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد سهرندی
ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فئتین اتفاق افتاد در جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهی از انطرف
روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید
و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پرنور مخالف را
زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامهٔ زعفرانی می پوشند از میدان
بر نمی گردند و کسیکه بر می گردد او را نطفهٔ حرام میدانند هرگز برابر خود نمی نشانند مرشدزادهٔ آفاق ازین حرف
خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا چنین رخت رنگین پوشیده بر سر دشمن ریخت باید
راجهٔ مذکور آداب بجا آورده در خیمهٔ خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه بارادهٔ حمله
بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرارداد حملهٔ راجهٔ مزبور بدربار آمده معروض ملازمان شاهزادهٔ عالمیان
داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند
لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدی از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت ننموده و این مضایقه
ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشد و دست و بازوی راجپوتان از دور تماشا کند ارشاد شد
که تنها باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند کرد راجهٔ مزبور با حضرت مرشدزاده گفتگو
نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامه‌های رنگین در خسارهای ساده بی ریش آنها دیده ریشها را زدند
گرفتند و بحکم پادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده بر روی راه آمدند
و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تفنگ

وصل شاهین را بر راجپوتان سپرده و خود و غنا بجا به گرمو اوند و متعاربان آنها قول دیگر که پشت سر قول اول استاده بود
ملبوس نیز با صد شاهین دیگر رسیده با نزد چهار هزار بندوقچی و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود
بهرجا بکه هستی راجپوتان قاران بود ازین بلا خبر نداشت که دفعتاً باران گلوله بارید و هزار بار زین را خالی خواهد کرد
از آمد آمد ابدالیان باین شور و زور هوش را درباخت و پای استقلال او بلغزید بعد طرفتانی ولایتی ها را
کنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیه السیف بکمال
جد و جهد پشت بمخالف نمود و درهمین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند
که بر لشکر ظفر اثر شاهزادهٔ عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره ها باختند و نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند درین حال نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
از مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کار شان به تیغ میبرند و بسی کاسه سر تا
قاش زین بریدند بالاخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزاده
عالمیان بلند شد چون جوانان کار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در و نماند و صدمه‌ئی ببک
ملو بیچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و نواب مغفور ممدوح
در آن ایام از جهت شدت گرما بشتر در سه درمایه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت بهره اندوز شد
و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بلا زمان نواب مغفور موصوف
میرسد و همین عمل کرد و گله بنواب رسیده و داخل شهدا گردید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان مغلهاست قاعده
این صاحبان است که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت اینست
که گله بنده عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده برجست و به سر دماغ رفت و نواب مغفور را هلاک ساخت
بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیشتر از رسیدن
گلوله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بگلربیگی شیراز بوده بمقابلهٔ آن پادشاه
میدان تبانی غیبی برخاسته بود و بدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاه شاهان عضو تناسل
او را ببرید و مشهور بتقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بود در دست تعلق بدو داشت با مامی و لنعمت خود نزد نواب صفدر جنگ
آمده و همین نشین ملازمان جناب والا شده کرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و
بدم کار میرسانند لب ها این فوج شما هستید لیکن درهمیقدر متحیرانم که شما از ما باشید و در راه عداوت با ما
پوشیده بروید این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم تمام را میخواهد شما پای خود را ازین میانه بیرون
کشید وزارت بشما ارزانی باشد نواب متبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه حسابم پادشاه هندوستان
صدها غلام مثل من و به از من دارد و اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزادهٔ عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آنرا نیز فدای خداوند نعمت خود بکنم من این افغان را
چه میشناسم و توجه کار او اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه بر می آمدی محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که بنده در اینحرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان تا بوده الله

چنین کرده اند حالا طعام بطلبید که چاشت کرده مرخص بشوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف
آماده ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الممالک عمی میشنید که تا دوام الحیوة فراموش نشود لیکن اینوقت
آمدن من در تعزیت مناسب نیست چرا که مخالف صف آرای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرور است غم تعلق بدل دارد آن صاحب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای خود رسانید از ینطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و
هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از انطرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
بر فیل سوار شده بمیدان در آمد و ترکشها بر عدو خالی کرد دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند
لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرف ثانی غیر از گریز چاره ندید بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور
را بشاهجهان آباد فرستاد و خود در تعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بفتح و نصرت تمام
در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی بر این رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدر جنگ خدا داند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدر جنگ
آنها را مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسید که ابدالیان سعی کرده چند چکره بان دور دزمین از رعیت
پادشاه خود از ینطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چکره افتاد و از یک بان در بانهای دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان یاران گله بار دو
و دیگر بانها دشمن جان از فعل شان بر آمدند و تلنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه پانی پت
مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه و از عرضی راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان
نواب صفدر جنگ بهادر گردید همان شب سید طلبیده و آنرا بر رایت و تمامی پوشیده گرد آن مروارید دیزان
نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و گذرانیدن دنانیر از نظر فیض اثر
آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن و وزارت
بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از انجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد
آمدند صاحب خزانهٔ عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته خود را از خلعت وزارت
نپوشیده بود وقتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب پرنور شنید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانهٔ عامره این خبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه شدن
احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون [illegible]
متین و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها بود و
صفدر جنگ بظاهر بسیار میجوشید در ان ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشاهجهان آباد میرفتم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکدو ملاقات بی تکلف
شد از زبان او دست کردم که نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانسامان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدر جنگ مورچهل طاؤسی در دست پشت سر آقای خود بش
و خدمتگار خانسامان همین ماهیت پشت سر آقای خود استاده بود و نواب فیروز جنگ مورچهل بردار خود را بدروازه
گذاشته آمد فوراً آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل بردار ملازمان کجاست ظرافتی جوابی داد که مورچهل روبروی
وزیر اعظم بدیگری نمی زیبد از آن روز خانسامان هم مورچهل بردار خود را بیرون بگذاشت ذکر تسلط افاغنه
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوچکی که چهار کروه او شاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد بر طالبان اخبار
پوشیده نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله ترّیچ در ولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در
کوهستان ترّیچ بابای تازی و رای مهمله ثقیله هندی و یای مجهول و جیم فارسی نوشته میشود و بالجمله شهاب الدینخان
از یک زن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
دوندی خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندی خان با دال مهمله و واو معروف و
نون مغنونه و دال مهمله و یای مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده میشود گویند که شهاب الدینخان
را متبنائی بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
و پا زد که جائی نوکر شود لیکن هیچ جا امرادش نرسید بعد چندی خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت
که اینجا بهر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را هندوی
برائش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه برای مصارف خود نگاه دارید و بمیله هردوار رفته مادیانی
چند خریده نزد من روانه نمائید هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست بمالک مادیانها در قیمت آنها باید داد داؤد خان
مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و یازده مادیان بهفت صد روپیه خرید و تا برای شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاه داشت و چند کس از روهیلهای پیاده پا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساخت و مادیانها را بآنها تفویض نمود قضارا هندوئی برای غسل گنگا در آنجا بسوار رتهه
با چند پیاده وارد بود باین هیئات که در هر دو گوشش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالای بازو
هم چیزی از طلا بوده است روز یکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
و داؤد خان با نه سوار دنبال او را گرفت در منزل سوم در پلاسستانی رسید آنوقت پیادهای او همراه
چکره اسباب دور تر ماند و همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان وقت را غنیمت شمرده
آن بیچاره را ببدرقه پیادهایش زیر تیغ کشیده باوای اصلیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
و آنچه در گردن بود نیز بر آورد و بازوها را نیز خبر گرفت و یک پشتاره که روبروش بود هم برداشت در آن پشتاره
نود اشرفی و یک خریطه بود من بعد جامه و زیر جامه اش نیز کنده بود و گاوان رتهه را که ناگوری بودند بدست
یک روهیله سپرده رتهه را همانجا گذاشته بطرفی یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیای غارت
کرده را کجا فروخت لیکن از آن روز بپای کوه در نیستانی سکونت اختیار کرد و انطرف آنطرف بطریق رهزنی
دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و در میان نیستان قلعچه مختصری از گل و لای
درست نموده اقامت دران گزید ظاهر اینست نمای داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و بالجمله
زنی بوده است از قوم جات ساکن باکولی که دهیست از مضافات بسولی لچهو نام از قوم برهمن بود بعضی

گویند که محمود خان سنگی از سادات بارهه مسلمان کرده لقب شاه خود داده بود و این لیب اطفلان شنید بود خدا داند
لیکن در روایت اول توسف تراز سود و روایت آخر بیسطور اما اصل زن مذکوره را از چند روز تپ شده بود عارض
بود و بسیاری فقدان بوده و اخت جیران بود نشسته تاب گرسنگی نیاورده از باکولی روانه قصبه شد که در آنجا شده بود
آید و بسیار از ان دهقانان میدید و آن باکولی هیچ کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت از ساقط شده بود تا مرد
نصف اللیل المسفر راه سپر کرده در شب مهتاب در صحرا نشست و غش برو طاری شد و جان بمالک جان تسلیم نمود این
سپر طفل یک نیم ساله که در کنار او بود قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در آن میدان ماند و هفت گرگ
دور او مداد گرفتند لیکن هیچ یکی از ان گرگان نزدیک او نمی رود درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا
شد و این حال را دیده از اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خود دست گفت که این پسر خیلی اقبالمند است
در جوانی رئیس قوم خواهد شد یا پادشاه چراکه درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بمحافظت او فرستاد
بهراسی خدا بگوئید که از گرگ سے آید که طفل را زنده بگذارد چون من لاولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب
فرزند اقبالمند بمن عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود
آورده تفویض دایه نمود و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون علی محمد خان بچار ده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت
و علی محمد خان مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر اختیار کرد و بعد چند سال ازین واقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود و شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و حسن خان
شنیده بود و عندالذکر شخص اول را دادا میان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت از ورود
شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز گفت که داؤد خان
غلام پدر من بود و تو غلام داؤد خان هستی پس هرچه اندوخته داؤد خان است بمن بده تو هم مثل غلامان اختیاری
نان بخور بود و باشی علی محمد خان گفت که هرچه مال پدر من است مال آنقبله است این قدر قهر و تفضیح شده فرود
بیشتر چه قدر زر که مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از قهر ما بدی برسے آقاسے تو که پدر تو گفته میشود و نخست
چچا داؤد خان بود هزار روپیه از مال پدر ما خورده و بجمی دهقانان فرستاد علی محمد خان بالحاح پیش آمد چون دید که دست
برنمیدارد و بیرو هیله با اسوار و پیاده قریب هفتصد کس بود و نما اشاره بکشتن خان مزبور کرد و روهیله باجر و حکم
آن شخص تمام جاهمند بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده بود و با شاره او علی محمد خان
کشته شد واللہ اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و در بعضی شهرها نیز آمده
اسباب اموال را بغارت برده رفته رفته این خبر قریب سمع شد کاه درگاه فلک جاه نمود و حکم والا شد داوها سنگ
کهتری که آخرها دیوان عالمفذ رحمت خان بود و در آن وقت فوجدار بریلی شرف جریان پذیرفت که علی محمد خان
مالعهود و سے گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید هندو سے مزبور بخان مشار الیه پیام کرد که شما باین شجاعت
و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرور است که و مزاینه اوقات بسر میبرید بیائید نوکری بکنید علی محمد خان بدل و جان
راضی شده روز سے برای ملاقات را نبها سنگ آمد او را فرود بیش از رسید از آنجا و آن زده پوشش را
پیش پسر خود نامه رفت آه سلامت نده بود و قتیکه خان مزبور آمده را و مشار الیه مبالغه کرده هدو را بمنوسے خو جا داد
و بیک در ساعت صرف و حکایات سرگرم بود چند کلمات مطالب علی محمد خان و من ... اگر نه نگفته که ما

مرخص کرده باید رفت راو بهار سنگه گفت که خانصاحب شما میدانید که سعی نموده بودید از آثار و ریاست بیشتر
کرده چند روز انتظام این ملک خواهید شد من نخواهم بموجب حکم حضور والا اشارا با راده مقید ساختن طلبیده بودم
با این وقت رفتن کنار آب حیله بوده بهتر بینید که شب سر بر دایره دالان سه صد کس زر پیش برای شما نشانیده بودم
انتظار گفته نفر اعیان اشاره کرد تا پرده طلب کردند علی محمد خان آنها را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمی شود
راو بهار سنگه گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما نگاه دارم و دستار شما بر سر خود و باهم برادر خوانده
شویم در این عهد من بهتر باید که هر گاه بدولت برسید من جانب شما هم در کار من چشم پوشی نکنید علی محمد خان
صداقت او را دیده عقد اخوت با او بست و قسم یاد کرد که هر گاه که در وقت تیسر ترد من خواهی آمد سلوک برادرانه
با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو مرخص شده روانه تپستان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راو نهر بود
معزول و خواجه سرای بجای او مرتلی را از حضور پرنور دارا چاره گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر سپاه
علی محمد خان کرد علی محمد خان برین ماجرا وقوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله افاغنه شد و شبانگاه بهجوم
دشمن یکبارگی لا در سر که بیانش از حیطه قوت قلم بیرون است بر لشکر آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان تیغ
داد را با مخصوصانش حواله تیغ آبدار کرد و روهیله ها اسباب بقیة السیف که پای ثبات شان بلغزش در آمد
و نقد و جنس الحرفه را که همراهش میگشتند بغارت بردند و همه آنها از سرکار معاف شد و آنچه از خیمه و اسپ
و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقهای روپیه و اشرفی و درج جواهر از آن حریف بود داخل سرکار شد
علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضی رفیقان با او گفتند که در
هندوستان قاعده اینست که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و رای گفته نشوند و نوبت
هم بحکم بادشاه بر دروازه کسی نمی نوازند خان معزالیه گفت که اینهمه برای بعزمان نوکری پیشه است کسانیکه
خود شمشیر زده ملک را میگیرند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت
و نواب هم گفته نام من باید برد همراهان این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در سپاه منادی
کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله بعد فتح
سر بر خط فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و جم غفیر
از سکنه آن ملک بهارستان اقبالش را بقطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب و ریان دیده با امید مشاهره
و انعام با او جمع شدند دران روزها ملا سردار خان کمال زئی بخشی فوج و فتح خان نامی خانسامان و حافظ رحمت خان
بهادر دیوان کل و راجه هانرای کاتبه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام پدر حافظ الملک بود رحمت خان
را ازین فتح خدا داد دولت بسیاری بدست آمد و اکثر اماکن را بتصرف خود در آورده چهار طرف دبدبه او بلند شد
از قوم برهمن که در جلادت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت بطرف نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در مرادآباد بحکومت
تمام زندگی میکرد از غرور زور دست و بازو بجنگ علی محمد خان بر آمد نواب مزبور نیز ازینطرف حرکت کرده جنگ
پیوست رفیقان هر دو دران کارزار دست و بازو کشاده تیغ زنی ها کردند روهیله ها تیراندازی بالیست جلال
آخر سر شد صفها را دریده خود را به علی محمد خان رسانیده و سنان حواله او کرد علی محمد خان سنانش را رد کرده
شمشیری بکمرش زد که مثل خیار بریده شد و آواز تحسین از سمک بسماک رسید من بعد روهیله ها
گرفته بعضی او دویدند و بریدن سر و شانه و دست و بازو شروع کردند نواب هم دران معرکه شیرانه تیغ میزد

بیت نشد بیستی تا نبرد اخترش * نبرد بر سری تا نشد اخترش ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه هر چند دست بدامن
گریز زدند و روهیله‌ها دست از تعاقب شان برنداشته متوجه غارتگری شدند درین جنگ نقود و گران و حمال و اثقال
بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مرحوم و لشکریان افتاده بود چه بهادر ملک تا نظر کار میکرد روهیله بود و دیگر هیچ
چون حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمن محمد شاه غفران رس آن رامگاه را از مدتی خیال تماشای بلاد صوبه‌ای که آن طرف دریای
گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل جاگزین بود و بحسب ظاهر به بهانه دفع معاندان از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عظمت و جبروت سلطنت و جاه کثیره بر آمده داخل سراهوی دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آمد آمد فوج دریاموج بادشاه گیتی پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست
که جان بسلامت نخواهم برد و بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شد و در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود و گلوله توپ هم
در و کار نمیکرد حرکت ادبار بر خود بجا به پیش آمد خلاصه هر روز دلاوران بسالت نشان از ینطرف میرفتند و روهیله‌ها
از ان طرف خود را در نیستان پوشیده بند و تمام بر روی آنها میدادند تا آنکه یکبار نهری که همیشه فرمان خیام دولت
و از حضور پرنور [illegible] یافته بود بر گواسیتی سه ماه و چند روز و بقولی پنج ماه و چند روز بر آمد هرا به نول رسای
پایای نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف چون دید که حالا عنقریب کشته شدن
یا گرفتن [illegible] عرضی بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمینداری بیش نیستم اگر دستگیری
آن جناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود میخواهم تا ال خود را به تقبیل آستان فلک
پاسبان شرف اندوزی سازم نواب ممدوح عرضی او را بملاحظه بندگان درگاه گردون سجده گاه در آورده حکم اشرف
باحضار او باین شرط که چندی در برای مصلحت تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاه جهان آباد خواهیم برد و بعد مدتی
سر بلند و سرفراز خواهیم فرمود شرف صدور یافت القصه علی محمد خان ظرفی از گل برابر است که زمینداران
برای احکام و [illegible] آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت و دستگیری نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین بوسی دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب وزیر الممالک بود داخل اسار شد
و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموڑه که بالای کوه شهر کلانیست با ما به آنجا برد و موقت
یافته در رفت من بعد حضرت ظل سبحانی بیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده او را سرهند که در تنخواه
[illegible] از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود رخص کرده خان معزی الیه از ینطرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران بسیاست خبر از آن طرف آمده بتفاوت یکهفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بساعت رسیده و که
[illegible] امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت [illegible] را غور باید کرد که درین مدت یک
اشرفی از اوی به مصرف نیاورده امانت او در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموڑه صرف میکرد ما نعش
که بود علی محمد خان [illegible] چنین نبود که [illegible] طلب میکرد المختصر علی محمد خان ما حصل یک ساله آنجا را بصرف
سپاه [illegible] که در شهر [illegible] ولایت خود شان آمده بودند در آورده از راه سر دوار باز در بهان [illegible] که بینی گذه
موسوم [illegible] که در آن ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شده [illegible] دیگر پرگنات آنجا بعد [illegible] علی محمد خان
تعلق [illegible] علی خان [illegible] که از عظیم آباد در رکاب نواب [illegible] جنگ آمده بود و تعلق [illegible]
[illegible] الیه از آمد آمد خان [illegible] رسیده از آنجا کوچ کرده خود را از [illegible] بدار الخلافت رسانید

و آن ملک وسیع باز ملک علی محمد خان شد چون در قریب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن احمد شاه
عالیجاه محمد اکمل از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود و فرمان شدگان حضرت اعلی انجهانی اتا حقدال دوباره
ما یات لغیرت متوجه استیصال افاغنه نشدند و این مهم را سهل دانسته بهمت علیا مصروف دیگر مهمات ملکی گردید و جنگ
ارادهٔ علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان مشتاق ظهور نمود و استماع خبر وحشت اثر شاه [illegible] استحال بدهلی
رسیده بر تخت سلطنت بنشیند هرگاه از بدطالعی خلق این روز پیش آمد علی محمد خان مفلوج شده صاحب فراش
بود و اعضا حس حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از زبانش رفته بود در اشارات حرف ضمیر و سرداران از قرینه در می‌یافت
میکردند وقتیکه سرداران افغان از سانحه دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان پارهٔ کاغذی نوشته با و نمود علی محمد خان
نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می‌بودم البته کمر همت می‌بستم
حالا چه میتوان شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد
از من ملک و مال همه متعلق بتو ارزانی باشد حافظ الملک بگریه در آمده همان وقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از
عبد الله خان و فیض الله خان دو برادر کوچکتر بود و از دیگر برادران خوردتر گذاشت و سبب گذاشتن دستار
بر سر سعد الله خان با وجود کم بودن در سن از دو برادر این بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه
ابدالی می‌گشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران باسم حافظ الملک منظور
داشته او را با قاسم بجای علی محمد خان بپرستیدن شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان بنگش
بروای بطور خود و قبول موافق سند پادشاهی که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب شیر جنگ بنواب سیادت خان برادر بزرگ نواب
برهان الملک باو رسیده بود بسعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسهٔ پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیر [illegible]
جار [illegible] از کس برای اشتغال مقرر نموده آید نیز چند بیرق فرستاد که در بریلی و دیگر بلاد ایستاده شود و در زعم خود طرفتانی [illegible]
ترسانید سعد الله خان بمشورهٔ سرداران علمهای سرنگون کرد و بقائم جنگ عرضی با خط متضمن اظهار موالات و موافقات
به تحریر در آورد قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن بیرقهای خود بر سر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار
شمشیرزن فولادخا بر سر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد و حافظ رحمت خان شاه جی میان [illegible]
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تهور و بسالت یگانه و هم پیرزادهٔ افاغنه بود برسم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نمود تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاه جی میان بخدمت نواب معروف مدارج خیرخواهی طرفین طی کرد
طرفتانی هرگز نشنید و تندتر شد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که همراهی عالی است هیچ نخواهد
زیرا که شما به فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی مغرور [illegible]
کشتان کشتان در نیلک آورده است قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان [illegible]
سرداران روهیله چون دیدند که طرفتانی دست بر نمیدارد بجبور با چهل هزار پیاده و هفت هزار سوار از جای خود
حرکت کردند چه کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول هراس در باختند لیکن تکیه بر عنایت کارساز حقیقی کرده [illegible]
و گیر و بند و کشش گرم ساختند اینجا قدرت الهی ظهور باید کرد که در آن رزمگاه کو [illegible]
که آنرا بزبان هندی [illegible]
هر دو طرف [illegible]
[illegible]

قائم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد آنها تاب اقامت نیاورده گریختند و خود را
دران خندق انداختند قائم جنگ هم با سیصد و هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوای فیل خود پیش
در خندق نزول کرده تعاقب روهیله ها نمود آنها چون پیاده بودند بارها از یکطرف پست و بلند را زینه ساخته از نشیب سیل
بفراز بر آمدند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط میان خندق نصف راه طی کرده رسید دفعةً روهیله ها
از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شیر صولت
بزمین غلطانیدند و درین سلک قائم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران پوشید
بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده دیگران را طعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق نکرده
بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا گم کردند در لشکر سعد الله خان توپخانهٔ تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود المختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان دنانیر و دراهم از نظر سعد الله خان گذرانیدند
آنوقت دوندی خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیماندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سر آمد عقلای
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت مکنید شما خود را ببینید که چکاره اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سوای این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با افغان نمی زیبد که با افغان این سلوک ورزد قائم خان ازین جنگ
که بشما کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهید دید بهتر اینست که ازین اراده باز آئید نشود که فلک بطور دیگر چرخ
زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلوده اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد
شدند و سعد الله خان با نشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف دیگر آن نمی تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصلهٔ چند کروه خیمهٔ دولت
را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر که بجای برادر اعیانی من بود آنقدر
رنج بمن رسیده است که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله العزیز النصیر تخم روهیله در هندوستان نخواهم گذاشت
شما بهر طور که تواند شد خود را برای یکدو روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفته آید مادر قائم خان با هفت غلام
قوی هیکل پیل زور شیر افگن عده کش که بباطل محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای خود دعوی
حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرده آن غلامان را بقتل در آورد من بعد در فرخ آباد
و مئو قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهری بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نموده بود و حوالهٔ راجه نول رای که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را مرخص ساخت و خود بدهلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم ازان جمع داخلست ده قریه بطریق خیرات
همانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را نیز بقول بعضی حوالهٔ شمشیر کرد والعلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب
صفدر جنگ هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون ننوشته بود و سندی هم بدستخط حضرت خدیو گیهان نفرستاده که تمام ملک روهیله ها

تصرف خود وارند قائم جنگ خود جرأت نموده انیکار نکرد و خود را الگ نشستن داد و بعد از ان نواب صفدر جنگ
آنملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و صد و شصت رنگ جلوه ظهور داد چون سال شصت و دویم بعد
از هزار و یک صد شروع شد روزی زنی در یکهزار رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای
فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این
رشته خرید و قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کرد آن هندو بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده
حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب گفت که حالا از پیش من کجاست من بنان شبینه هم
اوقات من بر فروختن همین رشته بست و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هر چه امروز بگیرد بعد یکماه وا پس
نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش
گفت طرفه آنکه خود را ملازم رئیس داو را هیکس دانسته کفش از پا کند و چند ضرب حواله سر آن بیگناه کرد زن کوفته
سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو عبد المجید خان خنجری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا
برین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندوی بیش نباشند مرا فحش بد بد
و سر مرا بر کفش گل ساز احمد خان سر را پائین کرد و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو
شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن حال را پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم بکنید من حاضرم گفت قدری زر هم میباید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر و لباس خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد و باهم در عالم اختلاط
عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افاغنه شهر را که شجاع و رازدار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن
تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوقچی دار از قوم افغان نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره
هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه هر یک داده لیکن تاکید
که هر کس در خانه خود به نشیند و قتیکه طلب کرده شوند یک یک یا دو دو از خانه بر آمده جائیکه برای مجتمع شدن مقرر
شده باشد جمع شوند و قتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبه کوچکی بود که آنجا مهاجنی
از ملاقه داران راجه نول رای کوٹهی پخته ساخته و سوای کوٹهی از چار طرف دیوار خامی کشیده و بود که دران زنجیر خانه
و چهیکره خانه و جا برای دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل بر
ریاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر دران باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان
باهم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده است مهاجن مذکور دو توڑه از روپیه و یک توڑه از اشرفی از لکهنو داخل کوٹهی
نموده شد نواب احمد خان ازین حال خبر یافته جا بگردید شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیده
باتفاق آنها روانه قصبه که دران کوٹهی مهاجن بود شدند و وا دو تمام دم صبح بدروازه باغش رسید آن اجل گرفته
را عادت این بود که از خواب بر خاسته و استنجا ... در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضله نموده
تعجیل نمود و بعد ازان کنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته و دندان را مسواک میکرد
صورت شست آن روز هم نزدیک برسیدن آنها از مستراح بر آمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند
و او را کشته گماشته هایش را گرفتند زری که مذکور شد از صندوقها بر آورده آنچه سوای اینهم بدست آمد گرفته گماشته هایش را

نیز شیر جنگ دولت آمد و کجنا سانحه نیز منغص و منغضو گشت القصه دیگر که موطن افاغنه مشهور و سلطنتگاه بود رفتند و کوتوال
آنجا را که از طرف نول بود گرفته بالای نیر سوار کرده افاغنه این احوال ... بدل و جان رفاقتش اختیار نمودند و دیگر
از خانه ... چون بدست آمده بود و قصبه آن ... هزار کس که از آن عصبه و امرا کشش هم رسیده بود و منتقسم
شد و ابی را مفت در کشید درین طرف ... جرأت نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر ... خروج نمایند چرا که هر آن
خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که
طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از انجا جنبش دهد القصه روز بروز هم از قتل آن شد و رفته رفته بفرخ آباد در آمدند
بکه کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند بدام کار سپردند و ... از این سبب که یک دروازه
قلعه تفویض بعضی افاغنه بود که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عاملی از جا بجا
خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان در آمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده
از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی نی که نام نهریست چند کروه اینطرف از فرخ آباد
کالی در هندی سیاه را گویند و نی همین ... فارسی لیکن کنار کالی نی نیستان ندارد که وجه تسمیه از آن فهمیده شود ...
قدیم و در علم قید معنی چه ضرور و در عوام الناس مشهور است که کالی نی نهریست صاحب کرامات یعنی اگر آبش تا بزانو است همینکه
آواز نقاره میشود آبش از سر فیل میگذرد و اصل این است که زمین زیر آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار
و فیل و شتر و گاوان بسیار از آن میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته میشود ...
زمینست آنهم استاده نمی تواند ماند بمجبور ... میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی نی ... جنگ
بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک از اینهاست جنگ نخواهی کرد
صبر کن تا وقتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز انقلاع درخت ...
توقف چند روزه بخشش شاخ درخت کاو زمین پیچید و کندنش ممتنع شود ابیات درختی که اکنون گرفت است پای
بنیروی مردی برآید ز جای + دگر همچنان روزگار هلی + بگردونش از بیخ بر نگسلی + از کالی عبور کرد بیان

جنگ نول رای با احمد خان محمد خان آفریدی ... باشنده ... که از افاغنه ذی اعتبار و شریک مشوره احمد خان بوده ...
... رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بیست هزار سوار و پیاده از کالی نی عبور کرد و فوج ما ...
آنروی آب ماندیم چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بعجلت تمام ...
القصه ما چون دیدیم که حریف بر سر رسید ... از نصف فوج خود آنطرف آب بفاصله دو نیم کروه از فوجی که همراه ...
بود با گفتیم که وقت از دست نباید داد هر چه باداباد مقابله باید کرد پس از لشکر خود یازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار زیاده ...
نبود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین ...
فهمیده با سه چهار صد سوار و حشم و هفت فیل نشین استاده بود و ما با آن جمع قلیل از انجا ... پیشتر ...
باین اراده که هر جا نول رای باشد بر سر او ... کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که از آن سواران که همراه
بودند افغانی اشپیلی نواخت اشپیلی با همزه مکسور ... صدای ...
مفتوح ... باشد ...
ملکی ... دیگر افغانان بالجمله ... بزبان پشتو ...
را ... معلوم ... نمی آمید که سردار ... جمع ...

اسپیلیی را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران که از ولایت تازه وارد شده بود معنی از ذهن نشین ما
کرد باهمین که این را دریافت کردیم جلو اسپان برگردانیدیم و عبور نیز بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و پیاده ها
مانند پرتهایه بنجامه نهالی کردند در همین شلک اول بسیاری از انها بخاک تپیدند و باقیماندها رو تافتند لیکن نمک حرامی
نحش عرضی با مردم دادن شروع کرد و گفت که ای کنجره هاست حق نمک فراموش کن شما پا جیها را زده زده
ازین ملک بیرون میکنیم اینقدر گفته تیری سر داد که بسینه من پوست مال خورد من آن تیر را از دست گرفته
گفتم که تیر دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنیده تیر دیگر کشید و بمن انداخت بخدا که اگر
تیر بمن میخورد هرگز جان بر نمیشدم جوانی برابر من استاده بود و تیر مذکور بگلوی او خورده از گردنش بیرون آمد و مرگان
از اسپ بر زمین غلطید همین نمط چند کس را بخاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی باشنده بارهه
سادات که خیلی متهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم بر اینها ضرور نیست
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را بجای
برادر میدانستم بندوقی بر و خالی کرد و گله بر پیشانی او خورده از بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از آفریدیان
نول رای را نیز بگله بندوق بیجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را از زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق
و زره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال پدرش شد البقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند تا مردم همه را امان دادیم
لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت تخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه ننواخته
بودند بلشکر نول رای جائیکه بازار صرافان بود در آمده در یک پالکی چینی بینیم که چند بانیه قریب باهم شغل چه سر داده اند و آواز
سجده بگوششان رسید من باستماع این صدا بآن خیمه در آمدم آنها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید
که روهیله ها گریختند یا هنوز بجای خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان
باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم که سبب چیست نول رای کشته در دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه
خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه
جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در ته صندوقهای خود نشستند بلکه زیر صندوقها
جای کرده گفتند که صندوقهای اشرفی و روپیه حاضر است بگیرید ما را برای چه میکشید ما بیشتر رعیت صفدر جنگ
بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند که صندوقها را گرفته آنها را بکشند من منع کردم
بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
آفریدی بچه دران پالکی نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله ها
زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و نیز سه صد پیاده از آنجا فرستادم
که آن صندوقهای پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان

ذکر تشریف آوردن نواب صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیری کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتری
را بتصرف خود در آوردند نواب والاجناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلی متالم شده بر دوش صبا و شمال آن فوج
گرانی که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپهای رعد صدا ابرق تمیع لوای
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب هزار ضرب

بلکه بیشتر خرد و کلان همراه او در رکابش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای خدمت کس
احدی نبود که بر رفاقت او نرفته باشد ازانجمله است راجه سورج مل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل
روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و سوای سعی دشمن در
بر ارباب دانش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب صفدر جنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او غدار او خوش آمده بود تائید غیبی با مانتش فرستاد درین صورت صفدر جنگ
بیچاره در دیده حساب است بلکه غلبه عدو برایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر
چون صفدر جنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بالقدر پشه دانسته و جابجا فوجش منتشر بود خود بش
با جمعی از امیرزادگان دهلی و برادران خویشش از اقربا در میدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل
جا داشت و حریف ازینجهت که قوت خود را دریافت کرده بود بتدبیر کار میکرد در روز جنگ اول مقابله فوج جناب
وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد و او را بدم کاردادند احمد خان این واقعه را
شنیده باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید وای برشما مردم
حالا یک آفریدی بر ریش بنگشها خواهد نشست اگر درینوقت شما هم کاری نکنید البته ازین بلا مصون نمانید
و بالاخیر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هرچه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آنطرف درختان پلاس را روز
تنها با چند فیل نشین غافل از مآل کار استاده است اگر همت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم
جای حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را بر داشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده
و کمتر سوار در پلاس زار داخل شده به پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
فیل نواب صفدر جنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بندوقها را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر
خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما گشاده در چشم زدن
آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند و تفنگ اول فیلبان نواب صفدر جنگ بزخم گوله هلاک شده بر زمین
غلطید و گوله دیگر بپوست ملازمان نواب رسید آن امیر والاشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که برو
طاری شد سر بر تخته هودج گذاشت دران حال جگت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمی نراین از اسپ فرود
آمده خود را بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت
ازان معرکه بیرون رفت درینوقت نصیر الدین حیدر خان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
کردند ازینجهت با خاطر پر حسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه او نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان
خود را بر غول افاغنه زد و دستها از دل بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بوالا مرتبت
جد خود سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه استاده بودند همانجا باستقلال
تمام برجا ماند افاغنه از چار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ همین باشد و لا دران رکاب او که قریب
دو صد یا سه صد هندوستانی بوده با صد تیغها بر سر خورده رو بهزیمت گذاشتند آخر افغانان بقتل او بر آمدند
سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالیشان
که با فوج بودند درین معرکه بکار آمدند و فیل نواب را جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد فوج باقیمانده
با آنکه هنوز تاب مقابله داشت احمد خان بلکه بیشتر داشتند متردد شده حرکت مذبوحی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

به دهلی تشریف آورده و احمد خان در صوبهٔ اوده و اله آباد عمل کرد ظاهراً بعد کشته شدن نواب امیر خان عمدة الملک
اله آباد هم از حضور اقدس به نواب صفدر جنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست
الا قلعهٔ اله آباد به چنگ نیامد و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور
رسید مهاجنان عمدهٔ بنارس از آنجا روانه شدند و در پهولپور که بعد هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع است
ملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله‌ها در بنارس داخل نشوند چرا که اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود دیده‌ها
سیل زد نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته باده مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدر جنگ
چون سفر کرده اینطرف از نارهره که نام قصبه ایست رسیدند عرضی راجه لچهمی نراین متضمن تهنیت تولد نواب وزیر الممالک
نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد
خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچه طبعش بنوعیکه باید شگفته نگردید
بالجمله از آنجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب قمر الدین خان وزیر
مرحوم مبرور خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو گیهان عرض کرد که صفدر جنگ را غرور تمام است این
نتایج عدا داند اگر ظفر می یافت نوبت بکجا میرسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیک ندید حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چرا که وزیر اعظم باشد و از بنیاد بگریزد صلاح
دولت اینست که خانهٔ او ضبط و خودش از آمدن در دهلی ممنوع بشود حضرت ظل سبحانی این گفتگوها را
شنیده نزد والدهٔ ماجدهٔ خود صاحبة الزمانیه مشهور رفته و هم ما سوای رفتهٔ معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانهٔ تو را اینها خراب شود که بد تو بگیرند از دست آنها آرام نخواهید حالا در صدد
خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد والا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانهٔ او را ضبط کرده دیگری را بجای او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بوساطت
جاوید خان خواجه سرا مشهور به نواب بهادر بخانخانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و آنچه پسندیدهٔ رای جهان آرای
بادولت خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغص شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانهٔ دولت پادشاهی می آمد خانهٔ صفدر جنگ را بی دردسر ضبط مینمود خانخانان اگر هزار سعی میکرد کاری
از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیرا که در حویلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و هر یک
از اینها کفن پوشیده بود و هر گاه یک آدم دست از جان شسته باشد کس چه میکند ده هزار آدم را که میتوانست
و بغیر کشته شدن متصور نبود که خانهٔ صفدر جنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر داخل
حویلی خودش شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود
تمام روز در محل تشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر بگریبان فرو می برد

ذکر هنگامه که در لکهنو از سبب وقوع جنگ شهزاده‌های بلدهٔ مذکور با افاغنه بر پا شد از خامه تن گوش باید شنید که
در محله از محلات لکهنو دو سه افغان از رفقای شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکهنو بدو متعلق بود باخود میگفتند
که مغلهای صفدر جنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین نداشتند که شمشیر افاغنه مثل قهر خداست تا قاش زین
می برد بخدا که اگر ده مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها بجنگید کار شان تمام نکند یا کشته شود

بلکه از اینها نرسید مگر بنده آن افغان را آگاه شده مغل گفتند از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد
مغل میکنم یقین است که صد سد است و یک یک کس با صد کس مگر نه عهده بر امیتواند شد لیکن افغان را صد بار
مردن به از انست که از پیش مغل بگریزد دیگرے گفت که واے بر تو بهی که نه دار شان اینقدر نامرد باشد
صفدر جنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت
نواب محمد فرخ روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشندهاے لکهنو فاروقی بود با صدیقی برای خریدن اسپ
از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز این گفتگو ها را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش
طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده نادر شاه هم مغل بود دیگها خود چین
و را نقل بکنید جنگ هفت لک آدم رومی را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهن جگر است و یک
یورش گرفت و همچنین هندوستان را که یک یک امیر آنجا پادشاه ملک دیگری چه بدیهه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف
او کشته شود گرفته به پادشاه اینجا بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان نبود و مشهور است که شصت هزار
افغان را کور کرد و همشیره همسایه نامرخان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از یازده هزار کس نبود و افاغنه
مات الوقت اگر مغل نامرد محض است و افغان جلادت دستگاه چرا اینها را از کابل بیرون نکردند و سواے این
فتح و هزیمت باختیار خداست احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زر که نواب مزبور بگدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ
برابر نمیتوان کرد آمدیم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت
اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود دو کس که در دنیا با هم مقابله مینمایند یکی ظفر بر دیگرے مے یابد گاهی زید غالب
و عمرو مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چکار است
که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوئیم و هر کس را که بد میدانیم بد میگوئیم تو شیخیت
خود را براے خود نگاه دار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را نمی بینم که رو بروے من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان مضمحل هستید آنها چون دران ایام از
غرور همقومی با رئیس دیگر را آدم نمیدانستند یکی از انها فحش غرضے بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی او
کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام برکشید
و مقابل حریف شد آن دو تاے دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را درمیان گرفتند
و در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از انجا قریب سی نفر
شیخ زاده در آن محله رفته آن هر سه افغان را البته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زادها جمع شدند شیخ زادها اینخبر دریافته بخدمت قمر الدین خان
مغفور فاروقی که درمیان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان معز الیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده و شریک شان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت انیطرف هم قریب چهار صد شیخزادها
شمشیر بندی بی سپر جمع گردیدند زیرا که درینفرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند و بسپر نمی برند گویند که سپر
بسته شدن و لیلان نامردیست هر چند این حرف هم لغو است لیکن از قدیم قاعده اینفرقه همین است بالجمله میان افاغنه
و شیخ زادها جنگ عظیم بود و افاغنه هزیمت یافتند بقولے پنجاه پنج شیخزاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آمدا گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زد و جابجا مکاتیب بقصبات روانه کرد و مضمون هر مکتوب اینکه
افاغنه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و در ین قوم مقرر است که پسر زاده قصاص پدر بعد از پسر
پسرزاده قاتل میگیرند و اگر مات الوف ... وهیره واشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند بر کما برای
تلکس اینمعامله باشند ما خود هفتاد کس را کشته ایم و امروز خدا ریاست با اینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلا بر ما
نازل خواهند کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد پس
بهتر اینست که ما ها نیز یکجا شده پیش از آنکه آنها چیزے بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون
مکاتیب وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهاے خود بر آمده با خان والاشان مزبور شریک شدند
مرکب آنها بعمل و جنگره بوده است تحقیق پیوسته که تا در ینمعرکه بوده اند مصرع خان معزے الیه الطعام یکروزه نگردیدند هر کس
هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله خان
ملک العلما بخطاب از طرف بادشاه گیتی پناه احمد شاه و بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله نام ساکن
سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمید ملا نظام الدین مدرس مولوی عبد العلی استاد الاساتذه
فضلاے معقول دران پوزلی هم در موطن مولد خود بود و او نیز اگرچه شریک برادران در قطع مسافت بود لیکن در
قصبه خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قری که چپ و راست سندیله بودند افاغنه را زده بیرون کردند
بالاخره افاغنه نیز از جابجا رفته در قطعه زمینی نزدیک بیهه نیز ارجمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زبانه
کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شد و کارے نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخ زادها در هر میدان
بر افاغنه غالب آمدند تا آنکه از افغان غیر از نام و سواے جمعیکه از قدیم در ینملک سکونت داشتند نماند و از سر نو
بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی هیچ یا از سببی میزد پناه بنام نواب ممدوح
میبرد و میگفت که تو مرا برای چه می آزارے من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسے شعر
کو بکو شهرها شد نغمه شادی بلند + رفت افغان تلک پورب گلشن بنجار شد + بعد از ظفر یافتن بر عدو معز الدین خان
بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده
و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح به شاهجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژده گل گل شگفته
نشقه مشتمل بر فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + یابند دست اگر بسخن خنجر و کمان +
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + اسمی خان معزے الیه روانه لکهنو فرمود و بروایت فاضلی از باشندهاے
حیدر آباد که اصلا راهی بخانه خان موصوف نداشت و نود و سه ساله شده بلکهنو در سنه هزار و یکصد و نود و هشت هجری
بمرض لقوه در گذشت اینست که دران نشقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع
زیاده ازینست خدا شاهد است که من شما را رعیت و نوکر خود ندانسته ام همیشه قوت بازوے خود دانسته ام
الحمد لله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمعز الدین خان گفتند که ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجایی باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خان موصوف در جواب گفت
که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر است حالا آنروز معز الدین مرگ بد بدکه کسی را نمک گفته شود
و مخالفت با آقاے خود یعنی نواب ممدوح بورزد شیخزادها ازین جواب خیلے مکدر شده او را با آن تهور و لت

و استمناع ابر المسنه یاری است جبایان محض و هیز نا چیز بجای خود نام نهادند تاریخ این جنگ نیز هم همان تاریخ جنگ
نواب صفدرجنگ با احمدخان است القصه افغانان از ملک اینطرف گنگا که در عمل نواب صفدرجنگ مضاف صوبه اوده
بود بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیرالممالک بدست افغانان
افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعه اله آباد و از حسن تدبیر نواب خانزمان علیقلی خان بهادر مغفرت منزلت
برادرزاده عمدة الملک امیرخان هرچند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیامد **بیان مشوره نمودن نواب
صفدرجنگ با ارکان دولت خود درباب تجدید محاربه با افاغنه** معتمدی روزی بطور خودی گفت
که روزی نواب صفدرجنگ بهادر در محلسرا بر مسند دراز کشید و چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و متکلم
بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجه عفیفه آن والا جناب گفت که امروز عجب خوابی گردید نواب جواب داد که درین غم و
غصه خواب کجا میبرد لیکن از سبب کسل و کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را پوشیده
بودم چون درین روزها نه سر صحبت با کسیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صورت که نشستن و دراز کشیدن
من هر دو برابر است اگر زود چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفه شنیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان
کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هزیمت خورده اند و باز عدو را زده اند مرد را می باید که مثل
زنان رو پوشیده نخوابد کار مرد تدبیر و استیصال مخالف است اگر زر میخواهید یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی
پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح این نوید
جانبخش را بگوش هوش جا داده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند آرا شد و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و
راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که انهارا دولتخواه خود میدانست طلبیده درباب
جنگ با احمدخان استصواب کرد **ذکر نسب راجه سورجمل جات و راجه ناگرمل و بدولت رسیدن
آنها** از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در اوایل عهد دولت حضرت محمدشاه فردوس آرامگاه چهبیل نامی
از قوم کهتری سرین بهوچر ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون و در فرقه اهل دفتر
ملازم راجه بختمل دیوان خالصه شریفه پادشاهی بود سرین باسین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون
فرقه ایست از کهتریان و بهوچر با بای تازی مضموم و های غایب شده و بای تازی و واو غیر محسوب
و تلفظ و جیم فارسی مشدد و مفتوح و رای مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
اعظم است از دو نائب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور
پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف بر سعی
او باشد مانند تعیین عمال دران اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از انها چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را
چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال
عمائد و خوانین و تزیین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد بانشانی وزیر اعظم و بعهود شش
و دیگر کارپردازان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت بتکفل او بوده باشد
و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهبیل کهتری
ملازم سرکار دولت مدار پادشاهی بود نوکر خانگی راجه موصوف بوده است و پسر لائقی داشت که بعمر چارده از وطن آمده
ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش شکل و متناسب الاعضا بود و مطبوع راجه مغزی الیه افتاد راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر سرهنگ طلبید با رنجیده مسعود و اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست
سال تجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از انکه راجه ناگرمل مرد وانخدمت به پسرش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا انکه
پسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری نبیره مجد الدوله عبدالاحد خان پوشید ناگرمل کوچ ریز
نموده بتوسل راجه روشن رای کنبو دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نو مسلم
برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از جهت خساست و دنائت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
بر زبان نمی آمد دیوان تن شد و بخطاب رای رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر میر کاظم
برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است معلوم نیست که نسبتش در سادات
بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر
و ابوالحسن میر بوجه احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه
عجب خالی و طرفه خود سری داشت بزعم باطل خود کس نبی بود و میگفت که میانه من و حضرت دادار واسطه مثل
دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هرچه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم
و شاه گرامی کشمیری شهود میرزا گرامی پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده هیچ مهر نگینش این مصرع ساخته بود ع شد
گرامی مرید روشن رای روزی میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت میرزای مزبور را ملامت بسیار کرد و گفت که تو هم عجب
مایه ای ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام او در نگین کنده و اسم پیر دین تو میرزای مزبور جواب
داد که هرچه میگوئی راست است معذوری که راجه را ندیده ای صحبت او را دامی یابی روز اول مرید میشوی دیگر
عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگوهای دور از کار او را بشنوم میرزا گرامی گفت
فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور میر موصوف باتفاق میرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در
صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
شعر دل که آئینه صافست غباری دارد + از خدا می طلبم صحبت روشن رائی + سر از حیرت بگریبان داشتم
که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت حل نشد بعد از ان در عالم ترک
لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم و لشب که خوابیدم در عالم رویا
بزرگی با محاسن سفید عصا در دست برسر من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
در یافتی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبو هست که
صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شوی روشن رای
از شرف خیال مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفی به میر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در وقت
حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین و دستگیری نواب وزیر الممالک
صفدر جنگ بهادر به دیوانی خالصه و تن هر دو و خطاب راجگی ترقی کرد و خازن گنج اسرار احزاب ممدوح گردید و در وقت
وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمهیر که قلعه سورجمل جات است
مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل از اله آباد بدهلی از کمهیر
بشاهجهان آباد آمد و همانجا مرد. اینست احوال راجه ناگرمل آمدیم بر ذکر سورجمل چنین بگوش رسیده که پیش از این
در ارض مابین برج و راجپوتانه زمینداری بود از قوم جات ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هر چند جی نگر دران زمانه

وبود و نداشت لیکن همراه اندراجهٔ جی نگر آباسے راجه جی سنگه سوائی بهت المختصر آن زمیندار مالک یازده ده مجمع
هشت هزار روپیه بود و پسرش چورامن نامی چند بادیان خانه بر در بهم رسانیده و چند کس را از قبیل اعمام با خود شریک
ساخته رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم گردید و جاتها هم صد اسپ از خود پیدا کرده بودند
و برفاقت چورامن زندگی میکرد بهورسی سنگه مالک بات رس پدر کارام و بهگپ سنگه مالک تند ساقن و سانی از
اولاد و زمینداران بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله ها کافی نمی شد پرگنه را نیز تاخت
و حاصل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در عهد اسنی لعبد چاره کرده از اکبرآباد کو دال ها بزرگ کنده هرچه
سے آورد و دران می نهاد رفته رفته در آنجا قلعه خاصی مشتمل خندقی که آب از تهش برآمده از قد آدم درگذشته بود
بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند چار را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کو دال را
تفویض آنها نمود و هرگاه جمعیت او بچارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خود کش با سامان جنگ در قلعه گذاشته
خود بکوه پیوندی روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته انچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان روزهای که رایات ظفر آیات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را تعاقب
متفرق نمود و شبی مجموع سواران فراهم نموده بر بازار چنداول پادشاهی ریخت چون طرفه فانی با غافل از فتنه پردازی
او بودند شور و شور در وضیع و شریف افتاد تا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هرچه بدست آمد گرفته و گریخته
در شعبهٔ کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفی روانه میشد و ساعتی سه از شب مانده
بیک طرفی از فوج دریا موج استاده وقت کوچ بر بنگاه میرود و اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر دفع
او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایهٔ اوست لهذا حضرت خدیو آفاق
عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دیگر متعرض حال قوافل نشود و ده پرگنه اطراف را هم تاراج ننماید نویسانیده
چند پرگنه بجمع بست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بدو انعام فرمودند راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه
حال صاحب زیج ضامن اعمالش شد لیکن چورامن لطانیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یکصد و بیست و یک
درگذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم به ڈیک تعمیر ساخت و باشاره او در آن ضلع
اشرار قوم جات کمر بر رهزنی بسته کار بر قافله ها تنگ نمودند و نیز جمعی از سرکشان میوات با ورفیق شده در ملک
راجه جی نگر سر شوروشر بر داشتند راجه نیز برای اطفای نائره فتنه و فساد هیجده لک روپیه سالیانه برای او مقرر
کرد و ملک لقدر این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون بر هزار و یکصد و بیست و چهل و شش افزود و بدن سنگه هم
وفات یافت و پسر بزرگش سورجمل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت
ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجای پدر میدانست گویند
که پرتاب سنگه خیلی بالیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] بود و سورجمل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون توهم خود بود [illegible] ذی
فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدش سوای آصف جاه بهادر از امرای هندوستان
بیشتر بود و راجهای هند با آنکه از هزاران سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچیک از آنها لیاقت سورجمل نیز رسید
بالجمله بهرت پور را با خندق فرش پخته کرد و ڈیک را نیز [illegible] دیگر ساخت در وقت اهمیت و چار هزار [illegible] در ڈیک
بود و در این دو قلعه اکتفا نکرده قلعه نو نیز بنا کرد و به کومهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم

بود بر نمود و لیکن پسرش بهادر سنگه هم تا شرح جامی در عربی خوانده بود و سورجمل چند پسر داشت یکی سرآمد صاحبقران
مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورجمل اقوال مختلفه مذکورست بعضی بر آن
رفته اند که هفت ماهه پسر بعد شوهر مادرش به راجه سورجمل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و بر بعضی
بر بین که پسر سورجمل بود دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرده و اورا
رو با نند فقیر بعلتش طلب کیمیا در خیمه کشت و سوای این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت مثل نول سنگه
که بعد رتن سنگه برو سادهٔ حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در دیگ وقت محاصره قلعه مذکور که فوج
نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و مرد دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت
و داخل دیگ شده که دست آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خودش گریخته به بهرتپور
رفت لیکن هیچ یکی ازانها پسر شریف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کوردهن بیشتر میبود و خود را الماس خورده
هلاک ساخت القصه سورجمل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیاری بسند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهاو قلعه اکبر آباد را نیز گرفت و در دیگ عمارتهای عالی ساخت بعضی دالانها که مشتمل سنگ مرمر
بسته اند در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبر آباد و نه در قلعه شاهجهان آباد آخر با چون پیمانه اش لبریز شد در هزار و یکصد شصت
و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گلوله بندوق از صدر زین بزمین غلطید و تفویض امانت بخالق الارواح
نمود تمام شد قصه سورجمل اکنون قدری احوال لچهمی نراین باید شنید اینست که در وقت فوجداری منشون و بیانه تمام
نامی قوم کهتری مهته ساکن بهیلوال از مضافات لاهور دیوان نواب برهان الملک بهادر بود دو دیوان بغیری الیه
را سه پسر بود پسر بزرگ سر نراین که در وقت صوبه داری او ده بصیغه وکالت در حضور اشرف می بود و پسر وسطی
رام نراین که دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که بپرتاب سنگه شهرت کرده و سر نراین را سه پسر
بود لچهمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مها نراین که دیوان نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم رای سر دوسے نراین که بی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختار
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب والا جناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلی خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی که متبنا ساو بود پسری
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهورست که غلام نواب صفدر جنگ بود لیکن این حرف
حقیقی ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بهادر او را
از ثری به ثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال این جماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
مستطاب با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجی
از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگرمل چنین معروض داشت که افاغنه علی محمد خانی قریب
لک آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی
فرستاده از خود باید کرد نواب والا جناب هر دو مشوره مردانه پسندیده و نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که ای
ارسطوی من تو چرا لب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر به سپه سالار لشکر ظفر پیکر اند درین امور جائیکه فهم ایشان

کار خواهد کرد عقل من بیچاره کار کیل سخن نیستیم تا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان نجابت علی الظفر دولت خود لیکن من است
لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگر مل عرض میکند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور خود
البته با افغان میجنگد و هرگاه دیگرے را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود و پس هر دو مغرور
هیچ حاکم شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحے نمیرسد که جے آپا و ملهار راو
که جمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار دارد و کوته شده اند یکی را از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف باید لشکر کشی
باید آورد و مشهور است که روهیله اگر مرهته را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزد و ده هزار روهیله را هزار مرهته
کفایت میکند نواب والاجناب بر دانش او آفرین کرده فرمود که همین خوب است و بعد ازین تشریف
بمجلس ابرد و وقت عصر آنجماعه را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوته رفته یکی را ازین دو سردار
برای رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهته
که دو منزل از کوته اینطرف آمده بودند رسانید و با هر دو سردار ملاقات کرده خط والاجناب نمود آنها بعد
دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو کرور روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بما بدهند ما برفاقت حاضریم
والاخیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرد جے آپا گفت پنجاه لک روپیه درنگاه شما که کاسے صورت روپیه
ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ مارا چه ضرورت که برای پنجاه لک روپیه
با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ و دو سردار دار از کجا میدانیم که ما آنها را خواهیم زد بلکه ما بهابر ما مغلوب
شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود خاموش شد معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد
لیکن ملهار راو چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه
راضی گردید جے آپا را هم بطور خود فهمانید بالآخره راو ملهار که او را صوبه دار میگفتند با توکوجی هولکر پدر جسونت راو
هولکر که پسر برادر راعیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب بدهلی رسید راجه رام نراین
را مرخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راو میگوید که آمدن من
در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوای این میخواهم که فوج نواب صاحب
در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احدے رای خود را در مقدمه دخل ندهد ما بطور خود خواهیم جنگید
راجه معز الیه از مرهته جدا شده بملازمت نواب والاجناب شرف اندوز شد و آنچه از ملهار راو در گوشش
داشت بعرض رسانید آن والاجناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون یکی مبلغ
خزانه او کم از کرور بود و سوای مصارف خرج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خود شش کرور روپیه
همیشه می بایست که بدهد اندکے تردد داشت باز در بیناب استصواب با لچهمی نراین کرد مشار الیه عرض
نمود که مرهته کرور روپیه امروز نمیخواهد الفا سے وعده بشرط فتح است هرگاه فتح و فیروزی نصیب زمان
عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زر یکه در خزانه دارند قدر
بعوض بدهند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر
شگفته از شاهجهان آباد برآمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده برائی نتوانم شد و نیز میدانست
که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود و چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا گم کرده مجبور
سرداران افاغنه بملا محمد خانی حسبت و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما

که باهم برادریم اگر هزار دشمنی باشد و تشنهٔ خون یکدیگر باشیم میانهٔ خود باهم فهمیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل
هم گوارا داریم هر چند سردار من قائم خان باغوای بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فسادے کاشته بود
و حاصلی ندید بلکه برق قهر الهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی ها از سنوح این سانحه عداوت با شما این بهم رسانیده اند
لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که بی شما این در راستی نگنجیده و بلکه کلانی سبک و قطع نظر ازین گفتگوها
کلانی و شما این هر دو افغان گفته میشوند باهم مفهمند این شما این نمیخواهد که کلانی را مرهته تباه سازد و کلانی هم گزندے
آن ندارد که شما این از دست قوم دیگر شکسته شود بهر حال هر چه شد شد حالا متفق شده با دو حریف که یکی وزیر
هندوستان ست و دیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسرے با ملازمان عالی نبود همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از
شومی طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر
با ما جنگیده شهید خواهند شد اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را بقدوم میمنت لزوم سرفراز میفرمایند
زهی طالع و خهی بخت لیکن امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فردای قیامت
بمهر ملازمان عالی و دیگر اولاد امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و رؤسای افاغنه کلانی و علماے عصر بما برسد
بعد ازان خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بمضمون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد و آنها از مطالعهٔ آن
مطمئن از قصاص گردیده برآمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که بیقین آنها شده بود که مستاصل شدن
او سبب استیصال تمام قوم ست القصه راهیها گذاشته بیانی دیگر تفویض صفحه مینمائیم اینست که مسلمانان غیر
افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان این فرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا
و برخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسرے داشت موسوم بافغان شخصے از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشیدش میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار هست و اسماے عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر برآمده است بیشتر افاغنه
اصل شان هنود بوده است و هندوے مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنیده میشود
عمل تزی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقهٔ دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان
پشتو کزغان را گویند مشهور است که افغانے لاولد در جاے وارد شد و آنجا در کزغان بچه دید بیزبان و شیرخواره
و از بیزبان گنگ مراد نیست گنگ با معنی که زبانش هنوز وا نشده بود و افغان مذکور آن طفل را از کزغان برآورده
پرورشش نمود چون بزرگ شد او را ازینجهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شد اولادش
نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی هم شعب
بسیارے دارد مثل بالا بنگش و پائین بنگش و آفریدے و ختک و باتانے تغیل هندسے و ورک زئے و غیر آن
پس شما این اشرف از کلانی است بالجمله احمد خان با لشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
پل عبور کرد و ازان طرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند و هر دو یکجا شده یکنیم لک
شدند مقارن اینحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسیده و به پل بستن حکم کرد همینکه پل درست شد اول نواب مغفور

هزار و ششصد سوار مرتبه از پل گذاره کرده بمجرد آمدن فوج کمکی بمقدار مذکور لرزه بر طرز فشانی با افغانان و بجانب پای
استقلال شان بلغزش درآمد و هراسیمه گریختند بنوعیکه با دم مرکب دشمنان نیز رسید و از جنب مذکور تا نصف روز
دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف دریا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر
ظفر آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهری که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان
رئیس افاغنه بسرکار این بی بود و مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید دو روز در انجا آسایش
کردند و روز سوم دنبال روهیله ها گرفتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند بپله بکتل کنور پور که در پای کوه واقعست
بردند و در آنجا مجتمع شده خندق گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان به لشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر
هم بسر وقت شان رسیده راه درآمد و برآمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن
رسید که آذوقه باقی نماند اگر چه کوهستانیان چیزی میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در
لشکر نواب بودند میگویند که در آن وقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مفلوک گوشت گاو از لشکر
نواب می بردند و یک آثار بیک اشرفی میفروختند طرفه انی با این قیمت هم ارزان دانسته میخریدند بانیصورت
که مفلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپایین می انداختند پس آنها
قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یکطرف میشدند آنها از انجا دویده برمیداشتند و نیز امتیازی در حسن و
قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را
بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفروختند وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع
زر بسیار میداشت حرفی چند بر الاخدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت بانیصورت که احمد خان
سوای شاه فرموده محال که در ملک میان دو آب است با هیچ چیز دکار نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی
بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هر چه هست از نواب وزیر باشد المختصر روزی ملهار راو در خیمه
نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ بروید احمد خان گفت
که این صلاح مسوده طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افغان
دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای او دست میدهد
یکطرف دکنیان بی سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا مینهند پس اصوب تدابیر
اینست که از ینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از انطرف کهاندی راو پسر شما اینجا آمده
بنشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهاندی راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا کشتند
شما از کهاندی راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطره منی از ما و شما خواهد شد
ما و شما خود زنده خواهیم ماند ملهار راو این رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهاندی راو را
در خیمه او نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوای
غارت بلاد و قصبات ملک افاغنه دو کرور روپیه نقد بر دکرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه ملهار جنگ
انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افاغنه گرفت موخر آنکه در شروع شصت و دوم سنه زیاده بر هزار و یکصد
علی محمد خانیان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادر زاده خود
نواب محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاهجهان آباد آمد بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت

بر آستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاسے مرزاری دو جیغه و سرپیچ مرصع و الماس یعنی کلگی پوشید چون تورانیان
را از چار جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایت زا بود و اینها همه مولد
هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی هیچ قدرے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت
ملال آگین شدند و افاغنه هم از آنکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز دهن نشین شان شده بود
که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید بار انخواهد گذاشت و صاحب عزمی که در هندوستان مانده است او دست
ترقی دولت او را نمیخواستند و سوائے اینجماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف گزیده نرد رفاقت
با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان با او دشمن شدند و چرا جلوه چنین ظهور ندهد
که از مدتی دولت بخانه تورانیان بود المختصر بعد چندے خدیو گیهان بر حسب تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بنزد
نواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کردیعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن باینصورت
که اشاره و تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بے پیر سخت تر آمده ام زود این را دفع
باید کرد نواب والاجناب هر چند دل جمعت نمیداد بپاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بضیافت در خانه طلبیده
بقتل رسانید چون چند هزار هندوستان زار رفیق او بودند از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و با دربار پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر در سلک
غده نشکدار بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از انبساط و کامرانی با هیچ چیز سر و کار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود الا بتجربه و تجربهٔ انسان تعلق بروز سختی دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می بندد ازینجهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والدهٔ خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و
بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک در هزار و صد و شصت و پنج هجری
بیرون شهر خیمه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را بخیمه تشریف ارزانی داشته او را
در عوض خواهند برد و از مضمون خبر نداشت شعر آزرده میروے ز سر کوی او سلیم * چون میشود دگر
نیاید اگر از قفا کسے * القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے
از او منحرف یافتند آتش افروزے بیانها دند از انجا که تقریر را وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهال خصومت
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والاقدر سخن خود را اگر سے نشانیدند و اینها و پاے
پایهٔ اورنگ جهانبانی را باوران آوردند که آن دولتخواه بے ریو و رنگ را دشمن قوے دانسته بدفع آن کوشند
چون متفق اللفظ بوده اند و والدهٔ حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو شراکت
با ایشان داشت شنیده شنیده حرف ایشان نقش خاطر همایون شد و در توپخانه و جاهاے دیگر خانه سنجان حکم
جهانمطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود و نشود که بر وقت قصورے بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم
قضا توام دروازهاے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پاره از احوال نواب

عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ بنین خلف
نظام الملک آصف جاه مرحوم بود باعد ریاست گفتار روشنی بخشنده دارد کم اختلاط و متین نقلی از متانت او
نوشته می آید اینست که روزی سفره یک بادیه قدری لوزینه آرسته و بادام نخود تقش آورد چون شیرینی بقدر
مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد و وقتیکه ماند و چند شد و رغبت لطعام کرد دو سه ریزه از آن مسعود خان
خواجه سرا که امروز اهل خفات روزگار است سنلند و میگیرند و او که از مزه آن آنچه دریافت شود بعرض رساند خانم پور
هما نوقت گردن بلند نموده دهن را وا کرد و آن لوزینه را دران انداخته خوردن و دندان زدن بکمال از و راد
گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود دور راند و فرمود که اتالیقی برای این بی ادب ضرورت
حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن وا کردن را چه میگویند چرا که بیدرت
در گوشه رفته مسعد را نیحرکت کند بالجمله عجب کسی بود و آنچه در عوام مشهور است که خست و دنائت در جبلتش بود همه
غلط و اعتقاد بخیلان زیرا که کارهائیکه او کرده است هرگز از دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد بشمار لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضی از انها که دل با نها رخصت این سفر
نداد حیله بر انگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف ازین حرکت
بر آشفته آن مبلغ را باز با نها رد کرد و علیقلیخان ظفر جنگ و اغستانی میر توزک صاحب تذکره هم ازین جماعه است
گویند سه لک روپیه برای تهیه اسباب سفر گرفته بود و چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ
بخزانه نواب برساند نواب گفت که در عالم اسما داین شیوه خیلی بدنما است زریکه بخدمت رسیده است بهتر
اینست که بمصرف ملازمان شریف درآید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نسبت نفیس هزار روپیه با وجود
تیسر آیات آت للوف بلکه آت الوف الوف بکسی نمیدید و این تواضع بیش از تقرب نسبت عالیه سلطان بیگم نمی آمده
بلکه دران روزها این قرابت اصلا در گمان آن مغفور نبود و بر علی قلیخان چه موقوف است چندکس دیگر همین قسم
از دولت او بتوسلی بهم رسانیدند بنازم اینهمه فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان مجد دستون
بلا هرسی با سطوانه ذم شان بر جاست القصه در ایامیکه نواب ممدوح راسفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین
را که خواجه حبشی نیز میگفتند و هم ازینجهت که در نرور توالد شده بود و خواجه نروری هم گفته میشد اول بنحوست
کرد حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که دردانه درج امامت
خلف خود را بخواجه سرا سفارشش نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صمصام جنگ بهادر داد و خودش بدکن
کوچ کرد در توران رسمیست که سیادت از طرف مادر میگیرند و بجهتها برین دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص
سیده باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کسی را که از بطن سیده متولد است شرامی نامند
ازهمین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و قمر الدینخان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان منتهی
بشیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف
نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر و مادر پدر بنا شد بنا نکه بجهت دعوی سیادت باید که [illegible] چون نواب
فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن خانه زده باکثر بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر [illegible] آمد و
نگار پدرانه از دبجال خود سید میر شهاب الدین از ابتدا طفولیت تا هنگام بلوغ سوای صحبت ارباب کمال
با هیچ مجمعی آشنا نبود گاهی بازی هم با اطفال نصیب او نگردید [illegible] هم چند خواجه سرا که خدمت [illegible]

بانها بارہا میگر دشنیده شد که روزی نواب فیروزجنگ از دی پرسید که الحال هرچه تمنای شما باشد بگوئید ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نکرده ام حکم شد که فردا شب اوستادان آمده حاضر شوند یعنی میمون بازان میمون را درحضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشای رقص میمون فارغ شد بخانه مادر والد عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص را تماشا کردی و محظوظ شدی یا خیر گفت مراد فدوی از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون تبسم نموده فرمودند بار دیگر مشعبدان لعبتهای چوبین را برقص در آورند این تقدس طریق تعلیم را باید دید کسیکه تا آت الوف مدبران بخشیده باشد بروجه دشوار بود که زنان رقاصه را در برابر پسر خود برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمید هند اگر اینقدر نمیکرد ایش در صغر سن چگونه صفت قلم و با اکثر السنه آشنا و دانا سی اسم ارا شایت می بود پیداست که هیچکس از امیرزادها بتهذیب عماد الملک در این عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علماء ارباب کمال بوده امر اینکه طرف ملخص آنکه چون خبر وفات نواب فیروزجنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید خانخانان که با او رعیت داشت والده میر شهاب الدین بود حضرت بادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر شهاب الدین را معتقد خانه اش را تاراج فرمایند زیرکه فیروزجنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا نمایند و نصف دیگر را بضبط خود در آرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیری که خیلی مرد با لیاقت و دانشمند و با تدبیر میرمزبور بود خود را بسرعت برکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پرنور خدیو آفاق باغوای خانخانان حکایتی سر کرد لچهمی نراین گفت که برای آگاهی شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیرالممالک صفدرجنگ بهادر رفته این احوال را سرتاپا گذارش دهد یقین کلیست که در بان این درد بوجه احسن صورت بندد من ازینجا بدربار میروم شما از انجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده از انجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدرجنگ برد و راجه لچهمی نراین از خانه خود سوار شد میر شهاب الدین چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والا جناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که من خود برای تادیه مراسم تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیراکه برادر جناب قضا کرده است و بنده را سوای اینکه عموی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده آنجناب اند خدا سلامت دارد اینهمه تقریر حسب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین را درکنار گرفته چنانکه باید بتسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه بنشین ترا زیاده از شجاع الدوله میدانم بچشم من تو هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و خود سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصفجاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس آرامگاه خدمتهای نمایان کرده است فیروزجنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده بیرون حدود پدر نماید پس شایان شان خداوندانه همین است که بخلعت میربخشیگری و خطاب امیرالامرائی سرفرازی یابد حضرت جهانبانی گیتی ستان برسر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و دولت خاندان عالیشان ما بدولت و اقبال اند و مدد او شما هم خار بیکار اند درینقدمه سکوت باید ورزید که ما خلعت میربخشیگری بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور والا هستید ضرور شمت

که خلاف مقام بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیر الممالک عرض کرد که غلام ابنهمه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست گرفته غلام بدست غلام داده پروانه و کن شده بود و فدوی او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاً قست که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام مبذول شده گاه غلام پروری پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امیدوار کرم عمیم خداوندی آنداردکه میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند در لعنایت خلعت میربخشیگری در اماثل و اقران سرمایهٔ افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را معروف پرورش میر موصوف یافتند حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته برسر عنایت آمدند و برغم خانخانان خلعت امیر الامرائی بادم رحمت فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد و بعضے ثقات روایت کنند که نواب جالیه والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر نیز او را در مجلس امیطلبید و در دامن میگرفت زیرا که شرعاً و عرفاً قاعده هست که مادر از فرزند ره بوشد خدا داند که این مقدمه متفرد من المصدق است یا نه تمام شد قصهٔ عماد الملک از اینجا باز برسر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیر الممالک بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر خیمه زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد آخرها چون شقجات حضور والا متضمن عنایات شاهانه و خطهای خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رعشن قاز نالیده و زیاده برهمه تعصب مذهب و سوای این چون آغاز شبابش بود و برای تحصیل نام و نشان بطور خود دراز دید رجانه میگشت و به بهانه آوردن بعضے اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول افضل الا خسرمانه او را از جادر ربود من بعد چون بدروازهٔ صاحبهٔ از زمانیه او و هم بالای رسید از بخانان چرب و شیرین آن فصیح زبان پاکیش از جادهٔ مستقیم بلغزش درآمده برای نمود ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیر الممالک شده خانخانان هم بحسب ظاهر نه در باطن تصفیهٔ کلی با او کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانهٔ بادشاهی بادم رحمت شد و پنجاه لک روپیه اندوختهٔ پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط منحصر در خودش نبود بلکه تقیت مجموعهٔ عالی هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بودند که هرکه محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیت و نیز هرکس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده از خود میکرد از نجهت بیست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک بداغ سین مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که داماد دوندی خان علی محمد خانی بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید خطوط یاران از دهلی متضمن مژدهٔ عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد آنجماعه رسانیدند و شریک جنگ شد این نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میربخشی و امیر الامرا شده بود المختصر قریب شش ماه هنگامهٔ کارزار گرم بود و سورجمل جاٹ که رفیق نواب وزیر الممالک بود شهر کهنه را تاراج نمود و این سانحه بجاٹ گردی شهرت دارد جاٹ گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف فارسی و رای مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساختهٔ هندیان معلوم میشود که در روزمرهٔ اینها گردی بمعنی هنگامه باشد از همین سبب که سانحهٔ وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبان زد خورد و بزرگ کوچک است که ذکر جنگ راجه رگهنات با راجه رگهنات هنگام ستم راجهٔ رگهنات ...

...

راجه رگهنات رستمانکرد را جند رگرا رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود و فرقهٔ سناسے گویند با مهاراجه کلان راجه کشنلی نرائن که این قصهها از پدر و جد کلان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام

علیهٔ افاغنه فقیری با شصت یا بوکه مرید او از اسپ کوتاه قد در هندوستان موسوم براخندرگر وارد اله آباد شد سپاهیان مذکور در
سواری مریدان او بود واقعه چون در آنوقت نواب خانعالم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را بابن
و بنده که هنگام زمانه بکام ناخت ترا بخدمت نواب میر ساتیم ملازم خود ساخت دران روز با هم زاد جلادت چنانکه باید بسیار
بیشتر سرهای افاغنه نامی مریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغانان مغلوب شده در دور نواب وزیر الممالک بهادر شد
راخندرگر او ساطت نواب خانعالم بملازمت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
با او بود یکی اینکه در سواری او نقاره بر اسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب والاجناب میکرد و همت بهادر که اندیپ گر
نام داشت و برادر کوچکش امراوگر هر دو برادر اعیانی پسران برهمنی باشندهٔ جهانسی مرید یعنی چیلهٔ او بوده اند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای سنیاسی مرید را گویند و در امرای مسلمین بزبان هند عبارت از غلامست
اگرچه راخندرگر چیله های بسیار داشت مثل مرچ گر و گنیش گر و پرسام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر خیلی
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرفتا میرفتند بلکه بعضی
اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراوگر دلیرتر بود و از شجاعت راخندرگر چه نوشته آید که در هر جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته ها پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راخندرگر
میداشت بندوقی بر وخالی کرد و بضرب گله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون تورانیها با جمع هندوستانیان
یکدل و یک مذهب شده همه دامن بدامن بسته بودند با اینهمه در پناه دیوارهای شهر پناه و برج و فصیل و پس دروازها
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بصوبه مراجعت نماید زیرا که اینها خود نمیجنگیدند و راه بنام بجنگ پادشاه
عالم پناه میکردند ظاهر است که او هیچ پادشاهی نکشته بود بلکه [illegible] این که تورانیها از طرف پادشاه میجنگیدند و جدا [illegible]
که بمقابلهٔ پادشاه برآیند مثل پسر میر پاس شانزده بر تخت نشانید و خود پیاده در سواری او دوید نزد بعضی صاحبان آن
پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روهیله چون حضرت فردوس منزل
را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید اول بینی او بریده شد بعد از ان هر دو چشمش را کندند باز هم اکتفا نکرده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبدالله خان با آن عظمت و شوکت و شهرت جلادت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد و هر چه نادیدنی بود دید همچنین محمد تقیخان کشمیری که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود دیروزیست که بعد بر خوشی بپای فیل بسته در شاهجهان آباد در سوای
کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک ما دام الحیات روی بهبود ندید آخر منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدر جنگ
قصوری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد امجادش مسند حکومت و ایالت بوجود ذات الجود
خود [illegible] آراسته دوباره دولت از ینخانه رفت و باز بهمین خانه رجوع کرد و اینهم بی چیزی نیست اگر نیت او مصروف
خیر نمی بود اصلا دولت در خانهٔ او قرار نمیگرفت یکبار خود سخن از فرخ آباد بشاهجهان آباد مراجعت نمود و ملکش
[illegible] افاغنه در آمد و باز بفضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش را در یکسر اتفاق جنگ با صاحبان عالیشان
انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از و برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نوشتند

لیکن چون سلاطین درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند آب رفته اش باز بجو آمد در
هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنو بدریوزه گری میگذرانند بعضی
در بازار می نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش میسازند و جمعیکه بدین
جاها می دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه گروه بودند که اولاد
شان این شهر بشهر بدنام کن آباد شده میگردد و صفدر جنگ چه گروه بود که الی یومنا هذا دولت از خانه او میرود و اللهم زد
و لا تنقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
هزیمت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه شوق سواری اسپ دارد افتادن او از اسپ بعید نیست و کسیکه ابدا
بر اسپ ننشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب عزم است گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو
بر او غالب می آید و بیعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از و میگریزد و هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
و فتح عبارت از انست که بعد ازین دو لک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگر چه
در اصل فتح بادشاه و تمام هندوستان بود ازین قبیل است که شخصی قلعه کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده
با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بینند باز بقلعه در روند و تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که باکوه جنگ
آدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود این عبرت نزد خردمندان داخل هزیمت است و الا هیچ ظاهر است
که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میتوان گفت که از شاهجهان آباد
تا به لکهنو سلامت برسد زمینداران ملک پورب همان وقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو همین است که او عرضداشت
باین مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی
که حالات شان منقوش لوحه باطن اشرف همایون است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است بعد چندی
حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو کیهان آن عرضداشت را بدینصورت قرین بدستخط خاص مزین نمودند
که هر چه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصداقت است لیکن حالا مناسب نیست که مراجعت
باوده باید نمود پس نواب الاحباب بارشاد بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سود من بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت قروتی شد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست اینجماعه جان بلب
رسید بنواب والا قدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست ورود او با فوج سنگین بشاهجهان آباد
و اظهار تاسف تضییع اوقات با تورانیها بکمال الحاح از عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظه شقجات با خود
عهد کرد که هر گاه بیماری رو بانحطاط آرد هر چه بادا باد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه
را از دست اینفرقه نجات دهد لیکن چه کند که عمرش وفا نکرد یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود
گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه بزرگی بر آورده بود دانه نبود پیغام عزرائیل بود و الملخص در هزار و صد و شصت
و شش هجری در پاپر گهات که سه منزل از لکهنو فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش داخل قصر
جواهر نگار فردوس گردید و در شاهجهان آباد عماد الملک بسبب وصول شقجات حضور پر نور بنام صفدر جنگ بر سبیل جا
وقوف یافته با عاقبت محمود خان کشمیری استصواب کرده آخر رای او برینمعنی قرار گرفت که حضرت خدیو آفاق
را گرفته میل در چشم مبارک کشید تا از بینائی عاطل شدند پس آنحضرت را بگوشه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیزالدین عالمگیر ثانی را برادرنگ سلطنت بداد و همان مسند آرائی نواب وزیرالممالک شجاع الدوله
بهادر و شورش مغلیه باشاره اسمعیل خان کابلی و طلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست
بمشوره سرداران مغل چون نواب صفدرجنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب
شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هرچند بحسب ظاهر وساده حکومت بوجود نواب ممدوح مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست
که او را مثل صاحبزاده نانگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میداشت
هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند
میخواستند که او را بمسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه
صفدرجنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ ایشانی بر نمید ازین جهت که مغلیه از و انحراف کلی داشتند
و حسن پرست هم و دوست هم بود با امراو گرد همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگر در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن
جانشین راجه چندر گرام او گرشد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از راه میگذشت در محله بالای بام زنی
بسن هیجده استاده دید و صورت دلربای او را دیده هوش و حواس را رخصت نموده من بعد بجاسوسان فرمود
که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در آن محله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که اینجا
خانه کهتریست از آنجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن بحکم آنکه شعر قالبم اینجا و جان در
کوی دوست + خلق را وهمی که جان در قالب است + با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب هیچ نخورد
روز دوم دو زن هندو بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند با بیمای ملازمان حمالی یا امید انعامات
بعد بجاآوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او بآن ده روانه شدند و سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا
شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند
بعد دو سه روز چند فقیر کون برهنه از رفقای همت بهادر که ملقب بناگه هستند نصف شب بطور دزدان بحویلی
او درآمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند ناگه با پلنگ او را برداشته
بخدمت نواب والاجناب آوردند از آنجا که عالم جوانی بقول میرزا صائب شعر گه سبو زنم بر سنگ گه
بپای خم افتم ‌‌ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست + چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب در زینت سیمای
گردسنین عمر طرفه ثانی سیجده بود و از نواب بیست و چار یا بیست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
عقدی از گوهر شاهوار تفویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا
بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد آنها بعد از تحقیق دریافت کردند
که دزدان دیشبی بایمای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگه ها بوده اند که همت بهادر برای آوردن
دختر فرستاده بود پس چند کس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری
همین است ناموس و عیال و وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
را با وجود قلت قوت دارالامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن درینجا
چه لطف ولد راجه رام نراین و برادرزاده یعنی راجه جگت نراین هر دو با ده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه
نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک مگر بآزار رعیت البته است و جناب را بجای نواب صفدرجنگ
مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیدواریم که امروز ما را انتزاع یا نی عنایت نمود که ملک خالی

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم با اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمد سرگردگان
نامور مغلیه را طلبداشته حقیقت حال را حالی آنها کرد و همه را برین آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب
گرفته بسزا رسانند و آینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بداد ن آنها راضی نشود خود ایلغار او و الا
محمد قلیخان را از اله آباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیری بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین شخص با یارای او
جمیع رسالداران را یکجا کرده [illegible] با فتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش به نواب فرستادند نواب
والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم ماست هرچه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را باز پرس او
نمی باید نه از همت بهادر و این را بالیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و برادرش کند من این ریاست را اگر همین صورتست نمیخواهم ازین مسند بوریای فقر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود ازان مشورید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند من هم بقدور
در خدمت کمی نخواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این جواب عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه
نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب والاجناب برین فقره وقوف
یافته رام نراین را بدروازه طلب کرد و بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
نجیب زادگان همین است که با آقا و ولی نعمت خود که تمامی الوف از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده
باشند همین سلوک ورزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان پسر شوند
برای یک سند نوسی کون ناشسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اتحاد شما
خواهید شد فرض کردم که محمد قلیخان برادرزادهٔ صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد
نه برادرزاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن از تحریکات که
نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی گرمی شوند و ما [illegible] اینقدر شورش انگیزی
کردیم برای این بود که بار دیگر از تحریکات که موجب بدنامی در هندوستانست دست بردارند ما را با محمد قلیخان
سر و کاری نیست خدا آگاه که اگر زمانه دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازهٔ دیگری نخواهیم رفت هزار بار مرگ
ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او برگردیم و دیگری را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از دل
نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هرچه شده بود شده بود و بطور خود آن شدند و راضی میکردیم
حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
سرداران نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خوبیهای آنها از زبان فیض ترجمان تسمیع
فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه مزبور را تحسین نموده بعنایت پان اذن رخصت فرا امتیاز
بخشید و بعد ازان اسمعیل خان و بعضی سرگردگان مغلیه را که سرآمد این فرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده
با کلام مصلحت آمیز [illegible] تقریر گرد ملالی که از طرف نواب عالیجناب بر چهرهٔ خاطر شان نشسته بود بعضی
و بعضی را بعطای خلعت و بعضی را بهمان پان اذن رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر باحسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از ارادهٔ فاسد باز ماند بنده آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط طاذل از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت بالهآباد خوب ندانست
و آمدن خود را باین صورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هر چند
او بزعم خود بلشش دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکصد و کروه
راه باستقبالش طی کرده بکمال احترام باوثاق دولت خودش آورده دعوت او بپرداخت او نیز وقت ملاقات
اشرفیها بملاحظه آتش ورآورده بود هر چند بظاهر فتنائی نواب والاجناب را کم سن دانسته تصفیهٔ کلی کرد لیکن نواخته های
لطف کانه بسیار بنده نوازی صید دام فریب قسی میشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران خبتها و ساله آن
عقل مجالس آرای دیگر چیزیست و عقل ملک گیری دیگر و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر غلطی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انتقال است قصه مختصر محمد قلیخان و نواب ممدوح
زیرا که از روزیکه روانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرگردگان مغلیه بطمع جلوس بر وسادهٔ حکومت از الهآباد اتفاق افتاده
بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پر حذر باید بود و ازینجهت که بظاهر طوق انقیاد
بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد از وسر نزده بود
مهم او را دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باری نام باغی
که در فیض آباد است و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر ببالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت
تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمود قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان است و
شاه مردان عماریست تعمیر نمودهٔ نواب بهادر خواجه سرا که هر سال بروز عشرهٔ محرم تعزیه تا آنجا برده بخاک می سپارند
و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا مجلسی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر
ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرسته تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبره نواب مغفرت
مآب مقدم الذکر عماریست مشتمل بر امکنهٔ متعدده و باغ پر انبوه که دریاحین و نهر لبریز فی زماننا در شاه جهان آباد
هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده
اینست که سی لک روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده و هر سال در ابتدا بیست و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه
و آخر با پنجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برای خرج روشنی میرسید و روز وفات
جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر آنجا رفته شب را بسر بروز می آرند و در وقت بلال محمد خان
مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس میچیدند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پسرش
لطف علیخان هم اگرچه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر بیست سال زیاده
میگذرد که از آن شهر برآمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندی اسمعیل خان کابلی نوید حیات
مستعار نمود و نواب فلک جناب را اطمینانی بهم رسید لیکن هنوز سرگردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه
سپاه آنها بود و هر چند از آنها خوف نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمداً تغافل زده خاطر را
مشغول بیلدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باد میداشت چون سال شصت و نهم بر هزار و صد هجری شروع
شد با لشکر قیامت مهیب سایهٔ عنایت بر سر سکنه بنارس و زلزله در بنای غرور بلونت سنگه راجهٔ بنارس
انداخت راجه مزبور از بیم بسلطان گده گریخت و از انجا عرضی و پیشکشهای لایق از نقود و اجناس فرستاده

او را مهربان همه خود ساخت و عذر نیامدن مخان نوشت چه مجموع شدن من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیشکش گرفته
ازینجا پس مراجعت نمود درین اثنا ازروی وقائع اخبار شاهجهان آباد برآمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گوهر
یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میر جعفر
با آنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والا جناب از ورطه بلا بسعی شمیل بهادر مرهته بسمع شریف
جا گرفت هرچند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار محبت و ولا خصوص بی اتفاقی با شاهزاده آفاق رسید
لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا تبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بسیار آید نواب
شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربود و خلعت وزارت قامت اقبال را پیرایه دید آن نوشته را وقعی
ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای هفت لک روپیه نقد پیشکش بسیاری از امتعه گران بها
و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه تمثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود شمر شده و
درین ملک هزار و صد و هفتاد و سه است لب تحریر اینکه شاهزاده والا گهر با نیقدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را
امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آنها کامگار خان مئی باشد و دیگر شیو بهت مرهته
و همچنین چند کس دیگر بهمت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست
المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته باز خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب والا قدر نوشت مضمونش
این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از پنها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگرچه
بنای اینهمه بر فساد بود لیکن اینقدر هست که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جا داده محمد قلیخان را که در
رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد و ظرفداری از بیم که مبادا نواب والا جناب
بالهآباد در رفته آن ملک را تفویض دیگری نماید و زن و فرزندش را باسیری سپرد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانیده
روانه اینطرف شد و در بنجار رسیده با برادر علاتیش میرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با تکوجی هولکر پدر جسونت رای
هولکر بضرب گوله توپ در دهلی هلاک شد و میرزا زین العابدین خان برادر زاده و داماد خودش که پاره از احوالش
پیش ازین نقل آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو سمت بطرف سیواره بنام نواب شجاع الدوله
بهادر که جلال الدین حیدر بود تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزید و درایامیکه نواب والا جاه ملک
شاه جهان آباد احمد شاه ابدالی بارادۀ تنبیه دکنیان بیدولت که برفاقت بهاو خود را گم کرده بودند تشریف شریف
ارزانی داشت او را درگذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
محتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبری بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که از چاه
بر آورده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیست

ذکر شمه از احوال سکهیان و آمدن این فرقه در پنجاب

بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود تو زانی از زمان
نواب زکریا خان ناظم صوبه دار سلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار بیجا
میشود چه ضرور ملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا مردی بود که بفعل تهیدستی رخته زفته در عهد دولت نواب
موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها از سر کار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
و شلاق هم کشیده هنوز بر بدنش نشانها باقی بود ازین چه میشود تغیر حال برای هر انسانست انچه راست

کنعان مزبور مرد می بود شجیع روزگار و دانا ترین معاصرین و قدر شناس هر صاحب جوهر علی الخصوص فرقهٔ سپاهی
چون بعد نواب خان بهادر دو دیگر انقلاباتی که دران ملک رو داد یعنی شاه نواز خان و معین الملک هم تمام شدند دیگر
مالک پنجاب گردید و نصب صوبه دار بدست او بود و خودش از پاس ادب که این مسند مسند آقای من است
بران ننشست هر کس را که میخواست بر نظامت لاهور جا میداد و خود از طرف او خلعت فوجداری دو آبه میپوشید
دو آبه در پنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب است بالجمله چندی بهمین صورت کار امروز زید بر مسند
ست و فردا عمرو نیس فردا نکر روزگار را میگذرانید بیشتر سه هزار سوار سکهه را با دو هزار سوار زده از پیش رانده بود
لیکن قاعدهٔ او این بود که گاهی با سرداران سکهه موافق شده بلا بر فوج درانی می آورد و گاهی با درانی نرد موافقت
باخته عرصه بر سکهه تنگ میکرد **بیان شمهٔ از کیفیت پیدا شدن فرقهٔ سکهه در هندوستان** آنست
که در عصر حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقهٔ کهتری که لقب آنها
بیدی ست با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر مزبور چون مدتی از دنیا و ما فیها بریده بعبادت
مشغول ماند از بهجت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضایع نمیشود او در رتبهٔ عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلام
آن شیخ مینماید که خداشناس بود و گفتهٔ او همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش
دو قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضی در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان و کلاک نایاب است تا هر که
بدست نکرده میگیرند لیکن بیشتر مریدانش بهمین هیات یافته میشوند و در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس
یا دو کس بهم رسند که مو تراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مو دار انرا خالصه نامند و جمع آن خالصه ها را
خالصه در زندگی او نوبت مریدان از آیات الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر شان میگفت
که سر خود را ببرید همه بمجرد اشاره می بریدند نقل است که روزی پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دیده و گرفتن آن
اصرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آنوقت که قریب بعهد نانک بود ظلم بر کسی روا نمیداشتند
و بیشتر مریدانش مایل دلجوئی بندهای الهی بودند مریدان صاحبزاده سرپای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را بانجشید که صاحبزاده برای این گریه میکنند اگر بفرمائید ما همه بهمین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما میگذاریم
اینحال را دریافته طرفثانی طوطی بآنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم بر آنها
روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان بر اجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متاسف شده اند بالجمله
اتباع نانک نا گرد گویند ده مسند است که یکی بعد دیگرے بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد درین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پدرش در رود گر بوده بهگت بهگوان با بای تازی و های هوز مخلوط شده
و بای تازی مفتوح که ما قبل آنست و کاف فارسی و تای قرشت و بای تازی مفتوح و های هوز مخلوط شده
دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون علمی است از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که ستاره نانک و بابر شاه یکی بود بنوعیکه بابر شاه بحکم الهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار
خود داشت و با بر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از و تا محمد شاه که خلفش از او دوکینه تا
قراباغ که مابین کابل و قندهار است بیش از نا در شاه روان بود از روی حساب ده پادشاه مستقل بشمار در می آید
و از نانک شاه هم تا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند و مقولهٔ اینها است و شش بابی در بی موش بابندی
این عبارت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای

معروف اینقدر بیان اینعبارت بود و سن بالی دی عبارت معلوم هم همین صورت است لیکن در آخر بانی بجای
[illegible] ساکن آید بابا دیبی نرم مراد مرشد کامل است الغرض در تخت گرو گویند مشهور نام هندوی
کهتری بهیه پنجابی مردیا و بود و خود را خشتر صاحب که چوبهای تراشیده رنگین در بازار و کوچه نواخته و بفقرات مسجع زبان
پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه یکفلوس یا یک آثار آرد یا سیر چاول طلب کنند گرم
از پیش دوکان یا خانه شخص نروند گو تیغ بر سر آنها بارد و هرگاه آن هر دو چوب بر یکدیگر زنند اول هر دو گوندی نانک
بگویند از پیروان او ملکه از محترمات است و هستند سکهان راه حق پرستی یکسر غلط کرده همت به تسخیر ملک و تاراج شهر و
پرگنه و ده و ره زنی برگماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن اینقدر شورش شیوع نداشت
الحاصل حالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا بدریای اتک و از ینطرف تا ملتان و از کنار ستلج تا کرنال سوای
پنجاب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد به تصرف اینفرقه است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر
رذیل اند از قسم نجار و چرمینه ساز و میانه همیشه با قلیان کش دشمن اند و بنگ را سبزی میخوشند و حلوای بنام شاه
نانک را کرواکراه گویند یعنی کرنمان مرشد کرنمان از روی مجاز ظرف بجای مظروف یعنی حلوا گیرند و قاعده اینهاست
که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند حلوای نظر مرشد ازو طلب کنند یعنی ازو سوال کنند که اگر میخواهید که ملک شما
از صدمه افواج سپاه شاه نانک محفوظ ماند چند لک روپیه برای پختن حلوای نذر بابا نانک باید بدهید و الا عناد
عظیم پیدا خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گرو دی فتح باشد و اگر کسی را در شهر بسته زر ازو طلب کنند
و طرفه ای اظهار افلاس نماید بعد طی مدارج از لک روپیه به یک روپیه انفصال معامله صورت میبندد و شخصیکه از اینها در
جنگ حریف زخمی شود [illegible] اتفاق افتد آن زخمی را با وجود امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش
دهند هر چند واویلا کند سمیع نیست درینوقت البته قریب دو لک سوار از اینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشد
و سوای فوج کر انزادل با فتحه و دال مهمله و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سکه بالوف الوف رسیده و زیرا که تاست
فروش و قنادی و علاف و بقال و دلاک و قصار همه مو در سر دارند و واه گرو دی فتح گفته باهم برخورد نمایند
و بر پنجاب موقوف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا کلکته و حیدرآباد و چیناپتن جوق جوق
از ینفرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی که درمیان پنج نهر که آنرا
دریا هم گویند واقع شده نام آن انهار اینست ستلج بعد از ان بیاه من بعد راوی که در لاهور جاریست باز چناب
که سوداگران پشمینه بسواری رسنها در دل نشسته از ان بگذرند دیگر جهلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیریان
انرا بهت بکسر یای تازی و فتح های هوز و سکون تای قرشت خوانند تمام شد احوال سکهه از ینجا گذارش داده میشود
که بعد مردن نواب معین الملک رستم هند و عزل صوبه داران که باختیار آدینه بیگ خان بود از چند روز شاهزاده
تیمور شاه با سردار سرداران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و ساده فرمان دهی بنیابت پدر بزرگوار خود
شاه شاهان احمدشاه ابدالی بود و سکهان بظاهر مطیع او بودند و در باطن داغ خصومتش در زمین دل می افشاندند
گاهی دو سه سردار اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سه سردار دیگر بازار فتنه را گرم میکردند
مخفی نماند که بعد از درانی هیچ فوجی بسکهه نمیرسد جوانهای قوی هیکل شیر اندام که اگر لگد شان باسپ تازی و لاغر
رسد یقینیست که بلازم بمیرد در ینفرقه بهم میرسند بندوق شان بر نشد قدم خبر آدم بگیرد و هر یک از اینها چو صد کروه
راه بالای اسپ طی میکنند ظاهرا اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عهده برآ می شدند آخر فوج درانی هم

برشتهٔ تیغ سکه را تسلیم نمود و بقول اهل التحقیق جماعتی که باین شصت و پنجاه سال یا کمتر ازین بنظر می آیند همه اولاد افاغنه ابدالی هستند
زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمد شاه در پنجاب بغلبه و در آنملک بر قند که دست ایشان میرسید بزنهای سکه
در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولادیکه از بطن ایشان بوجود گرفتند همه درحقیقت نطفه ابدالی ابوده اند گو منسوب بدیگران
شده باشند این را شنیده و این پنجاب خوب میدانند الموخر آدینه بیگ خان هم بکیفر عمل کس از چیره تیمور شاه و جهانخان میرانده یک
طرف کرده و از لیشن سکه پنهان میبود و با مینورت هیچ و نامی هنگیزرا بیند چون دید که سکه از هم شکست جهانخان هم میخواهد
که او را از انیجا برآرد این تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکه را هم در شعب
خیال بگیر اندازد و درهمین اندیشه چند شب را سر کرده بود که از وقائع اخبار دهلی آمد آمد رگهناتهراو مشهور براگهوبه و ملکه هاجی راو
پسر بالاجی پشوناتهه بجمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده خبر یافت رسید خان فخری الیه خطی برگهناتهراو
بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا کنار دریاسے اتک افغانی نیست که روبروی فوج دکن نام تواند شد در میان بگیر
تا شهزاده تیمور و جهانخان باجمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خود قصد مشهد مقدس رضوی علی صاحبها
التحیة والسلام دارد و خدا داند آنجا چه پیش آید و سرداران سکه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که
زمین این ملک مشتاق جولان مادیان دکن هست از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله بالشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی
نوشت و با خبیاند من ضامن میشوم رگهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش آگاه رسید فوراً لشکر برانگیخته قطع
منازل نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ نوزدهم شش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری بیست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمرخیل

چون نواب والاجناب صفدرجنگ بهادر از شاهجهان آباد بیاده مراجعت فرمود
نجیب خان از جهت الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش که مائل اوج بود در رفته رفته در وقت
حضرت عزیزالدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بیست و پنج هزار مغل
هم ملازم رکاب نواب موصوف بود و زر افغانان نمیرسید که او را از پاسے در افگنند بالآخره نواب عماد الملک با رساله
داغ سین در آویخت و آنچه از دست ایشان دید مشهور هست و بازکه باپایان سوکده از آنها نجات یافت بچهار روهیله ها را با
توپخانه پادشاهی بر آنها فرستاد و تا بندی کشته و اسیر و برسے آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس
یک کس نماند و افاغنه او را در میان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد
چون نسیم عنایت ایزدی برشقه لوای دولتش وزیدنی داشت در عوض سپاه داغ سین هم روهیله ها را جمع کرد و با
افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردیده دختر نواب علیمحمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورد
و به پاستی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک مروت ظاهری بود دگر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدر دستگاه را در
هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شعق و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب
موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالا به پائین انداختند و شاهزاده را از اولاد کامبخش این خلد مکان بر تخت جهانبانی
جا داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آقای خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مختش خالی از خلل دیده هر
روز برنگ دیگر صورت فسر تازه در مرآت ظهور منطبع ساختن شروع کرد و ازینجهت که عماد الملک باغوای بعضی کوته اندیشان
عاقبت نافهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد برگلو رانده بود و خدم و تیغ پادشاهی هم از گرد کدورت بر دامن دل داشتند و وضیع
و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی با روهیله ها متفق شده بتقاضای تنخواه خود بر
نواب هجوم کردند او چون سواسے این چند دیگر با خود نمداشت ازین بیم که مبادا روهیله ها مانند رساله داغ سین او را بگیرند

و گرفتار بلا سائے سازد از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و ما در بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره در خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر و التماس تقضیه ارسال خواهد داشت
چون طرفشانی طبیعت افغانی داشت بجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب عماد الملک خان وزیر شاهجهانی
که مسکن نواب موصوف بود در آمده هر چه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه علوفه بغارت بردند و کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فرید آباد که از یکدو روز فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست
کردند من بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب و باد روان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و
اندوه قلعه بهرت پور را بقدوم خود مشرف نموده سورجمل جات بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک حویلی وسیع
امیرانه فرود آورده داویلا این سورجمل همان سورجمل است که چندے پیش ازین عماد الملک بها در با لشکر بعید د توپخانه
بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود و مدتی با طرفشانی جنگ داشت بیت جهان ای برادر نماند
بکس ＊ دل اندر جهان آفرین بند و بس ＊ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ＊ که او چون تو بسیار پرورد و کشت ＊ عزیزے
میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان نامے که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجرے از بیم رگهنا تهه راو به شکرتال که جا ئیست برای
مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدو گریخت شکرتال با سین مهمله مضموم و گاف تازی مشدد و راے مهمله ساکن
و تای قرشت و الف و لام لفظیست هندی نجیب خان در وقت ثروت خود دو قلعه براے روز بد ساخته بود
یکی پتهر گڈه که به بیرون دو از ده یک ست و شهر سے متصل آن قلعه مشتمل بر دکاکین پخته و باغهاے وسیع دلچسپ میوه دار آباد
نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه هاے خوش مزه نباشد نیست که در آن شهر و فور نداشته باشد و ارزانی آن
باین درجه که بفلوسے را نوبت بیدانه آدم توی نمیتوانند خورد دوم شکرتال که در میان گنگا و جمنا واقعست لیکن نقود و اسباب
اش در نجیب آباد بود و ازین جهت که از شاهجهان آباد که از زمین فتنه تازه بجاسے گیاه میرویدان طرف گنگا افتاده بود
و قریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی است که لک افغان را گذشتن و آنجا رسیدن خیلی متعسر
بود و شکرتال بمنزله کابل بود یعنی همچنانکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید
و از همه پیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از شکرتال بزعم خودش راه مرد حریف و ملک علی محمد خان
بسته بود ولب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی تا شکرتال و تا بیل و جهنکوجی برادر زاده اش سرجی آپا سیندهیه
که او را بلیکر بای راجه جو د هپور گشتند از رگهنا تهه راو با جازت او جدا شده شکرتال را محاصره نمودند محرک این سلسله و طراح این بنا
سورجمل بود و بلیکره با بای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و های هوز ساکن مراد از شخصی عمده
که از طرف راجهاسے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری براے آنها مقرر و هیچ کارے از سرکار آقا تعلق بآنها نداشته باشد
هر جا که خواهند بنشینند و هر وقت که خواهند بخوانند برای سلام راجه هم اگر دل خواست دهند بعد سالی یا ماهی بروند و الاختیار اند
احدی متعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سرکارے باشد ازین سبب است
که کار شان از دیگرے نمی آید و آن اینست که هرگاه دشمنی روز برراجه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم متصور نگردد داتو
بلیکر را طلبیده بگشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را
بسپرده شند و از مشترے گرفته امانت با خود میدارند پس عزی امانت را بمالک تفویض مینمایند یعنی بکار او می آیند
و کشتن شان سر دار رنگهاے مختلفه دارد گاهے بصیغه وکالت از طرف شخصے پیش حریف او رفته طرفشانی را

مشغول بحرف و حکایت سازند و کارد از زیر جامه یا آستین بر آورده از گلو کشش بگذرانند یا به پهلو کشش حواله نمایند و گاهی
هجوم شده همه خود را به انصرام رسانند و وقتی دکان صرافی بدروازه خیمه خاص یا زیر قنات کشاده بنشستند و تعیت
شب یا بیشتر دو کس باهم جنگیده بسر دو سر و پا برهنه از طرف دروازه یا از راه دیگر سر کن و بر کن و گریه کنان بخیمه او داخل
شوند و نزدیک تر رسیده کاردهای پنهان شده را از ته بند یا کشند و بکشش یا جامی دیگر فرو کنند بعضی کنان
بهادر میشان بنجیب خان را عزان ساختند روز بروز معاشش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند و توقع آن بعد ازین
منقطع شد و راه بر آمد هم بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود یا در قلعه زن و دختر
و دیگر علاقه داران محلسرا را در باروت نشانیده آتش دهد بعد از آن خود را نیز بسر یا به شمشیر یا خنجر ملحق با آنها نماید هر چند
برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از شکرتال بود لیکن چون بهادران صاحب عزم را بیم کسی اینقدر در دل جا نگیرد
و سوای این مفارقت زن و دختر و پسر هم گوارا نمی باشد او نیز پردگیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید بتواتر رسید
که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد روزی بکمال یاس حرمان دل بمرگ نهاده منتظر آن بود
که جنوبیان بقلعه در آیند و خان مغفری الیه نسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و برادران بر مخالف
برند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرامی را حواله آب تیغ و سنان حریفان نماید در همین اندیشه بود
که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار رولهیت و دو هزار پیاده بتعد هفت
کروه از شکرتال آنطرف وارد شد و خطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته بصحابت
ناقه سواری روانه فرمود خان مذکور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرده نمیدانست که در خواب است یا بیدار کارش
از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدر آن بود که قامت
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد و از بلای شادی مرگ شدن محفوظ ماند پس بطمانینت خاطر
برخاسته دوگانه شکر بتقدم فیض توام نواب والا جناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب اقبال مندش
را شنید زود تر وکیل فرستاده بباغ سنبرسے با آن امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت و شیران نیستان
فتوت بفریب روباه از جا نمیروند وکیل مرهته جواب صاف یافت و مایوس شده برگشت بعد ازین روهیله های
نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو کشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کاری از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرده از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که مادام الحیات سر خود
پیش آن نواب والا قدر بر نداشت هر جا که می نشست دفتر دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
او تصور میگفت گاهی همسریش در خیال او نمیگذشت اگر چه نواب والا جناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده بود
خط برابر او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بوده و نواب والا قدر را هم همین می زیبید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را بچشم حال نگر + از خیال پری و دیو بگذر + بالجمله جناب والا جناب
روهیله ها را بعذب البیان شکر ساخته بلکهنو مراجعت فرمود ازینجا باز بر ذکر راگهوبیر و مرهته اینست که چون بلاهور
رسید روسا سکنه خود را فرد مقابله اش ندیده ملک را با او وا گذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرهته ها
متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریای اتک مادیانها را بجولان در آوردند بعضی را دیان تا قلند که شاهزاده تیمور
و سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از عبور فوج

از ستلج حرکت بانطرف کردند و بسبب آن کمی قشون در لاهور به کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از
ده هزار کس نبود آنهم جا بجا متفرق در قشون همین سه هزار آدم بوده باشد ظاهر است که سه هزار با مات الوف چه میتوانند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار مشرف شدند شاه ظفر پناه را نائره غضب که از این سانحه باشتعال در آمد
پس عزیمت مشهد را بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را بانیطرف منعطف ساخت
و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانید کهنیان تیره روزگار حالات تهور و جلادت فوج دریا موج او را
بلد شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوای گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره لطاسوی ندا ختند و
ازین بیم که اگر از انطرف شاه شاهان ده نیمک نزول اجلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیا ینند آنوقت مهره را از ششدر بر آوردن خیلی آب خواهد برد و جنگ نا کرده با بدان مرتعش بدلی معاودت نمودند و نزدیک
براهون رسیده از ادینه بیگ خان بست لک روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خائف زلور جواب داد که مبلغ خاطر
خواست بظاهر خود همین بگفت و در خانه رسیده خطوط سرداران سکهه روانه کرد که این بیرحمی شغولها جگر را باخته اند اگر زود تر خود را
بانیها برسانید سبب زحمت نقود و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرف دیگر رفت
انها چون این احوال شنیدند عنان گشته از آنجا گریختند و سکهان انطرف آب ستلج بر قدر که بخت مساعدت کرد از ننگا
شان متمتع شدند یعنی از احمال و اثقال شان انچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر پناه چون باستقلال
مخالف از جا لغزیده یافت چندی در پشاور درنگ اقامت ریخت القصه راگهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده هیچ جا
آب نخورد و بخط مستقیم روانه دکن شد و جنکو دتا از قلعه شکرتال مفارقت نگزیدند مراجعت راگهو از لاهور پیش از ورود
موکب ظفر پیکر [illegible] الدوله بهادر در ملک افاغنه یکو یک نجیب خان روداده بود منقولست که نجیب خان بعد حصول
نجات از بلاسی جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بیان شکر عنایت نواب والاجناب بجمال خود مشتمل که تشریف
آوردن او در شکرتال دلیلی قاطع و برهانی ساطع برین مدعا است و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور
شاه شاهان نوشت و بعد ازین فقره چند در ذکر زور و قوت و وصف شجاعت آن والامرتبت عالیشان نیز بقلم در آورد شاه
والاجاه را بعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز باعث بر انتهاض الویه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بدنهاد
دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسای افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود نیز مرد میدان و
صاحب عزم بود از تحرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود
بحکم آنکه **بیت** کبوتر با کبوتر باز با باز * کند همجنس با همجنس پرواز * از دل بسیار خوش وقت و از یقینیاتست که جای او
در دل شاه والاجاه زیاده از دیگر امیران هند بود و انچه با او کرد با هیچکس نکرد و بیان هرچه از حیز قوه بفعل آمد بجای خود
خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی هند را از نقش نعل افراس شمال تنگ بالاستان ساختند و جنکو و عموش تا جبل را
دریک یورش تا هند اقبال نشان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندیخان و
ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانساما ان یکبیک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر بارد و جهت
یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سرهند شاه را
از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن هند لغو شد و برجعت قهقری برگشت پیداست که در چنین مقام تا تصفیه دل و اخذ مشتمل
احلاف و ایمان و عهود و مواثیق بتوسط اهل حق صورت نه بندد چگونه تلاقی دو کس جلوه ظهور دهد از جای خود حرکت نکرد
هرچند ملازمان شاهی اشتیاق خود را منقوش لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خائف بود هم از نصیحتش بود

پیش از درستی عهد و پیمان بجز حرکت او نگرویدند تا آنکه چند با منتقض شد و فوج شاهی قلعه کول را که بنا کرده ثابت خان بود و بعد
وفات خان مزبور از مدتی تعلق بنمود جمل جات داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گده مبدل برام گده ساخته بود و
درینوقت بعلی گده شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جاث که بعد رفتن فوج
شاهی کابل یا بدست اینفرقه افتاده بود برآورده موسوم به علی گده نمود تا امروز بهمین نام مشهور است گرفتند مدت
محاصره آن بیست و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال پانی پت
در پیاده‌ها سپاهی چبوتره [illegible] برد و مولدش کول بود از مذهب او یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هرچند اعتقاد
موقوف بر سکونت شخص در شهری و ملکی نیست لیکن نظر [illegible] و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب استفاد میشود و از
تورانی سنّی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق جیب خاص
شد که گاهی ملک دو کرور روپیه در اجاره داشت و گاهی کمتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ وقتی ملک
کم ازینجا لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امرای پادشاهی نبوده است لیکن مردی بود متصف
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل را از زور قوت نتوان گفت آدمی خود در غضب او حکم مور چه پیش فیل داشت
و تهور و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او مو بر تن شیران میدان مبارزت راست میشد و سخاوتی داشته است
که هندوان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کاف تازی مفتوحه و رای مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ ارجن است
که هندوان او را ابن الشمس می نامند و در سخاوت بیمثالش زیاده از [illegible] انند و نیز خان مزبور اینقدر خودشناس بود که هرگاه
محتاجی را بحال تباه میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده اشک کریم بنده نواز میریخت و بقدر ضرورت حاجت او را روا
میکرد و پاس اسلام باندرجه داشت که روزی در مجلس او ذکری میرفت از راجه جی سنگه سوائی کچهواهه شخصی گفت که بسبب
عصبیتی که بمذهب خود دارد روا نمیدارد که مسلمانی قدم بر فرشش او گذارد و معانقه یکطرف اگر دست مسلمان بچیزی میرسد تا آن چیز
را خوب نشوید دست بآن نمیرساند و هرگاه در شاه جهان آباد می آید و موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور
جور بر خود پسندیده این حرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معانقه در برش میباشد کنده بکناس می بخشد و
خودش بعد غسل ثیاب [illegible] دیگر پوشیده بر مسند می نشیند و این معانقه با هر امیر و امیرزاده نیست بلکه بیشتر اکتفا به گفتگوی
زبانی مینماید بلکه این دولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش و امیر الامرا و پسرانش و چندکس دیگر است ثابت خان این حال
را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر را مسلمان بکنم البته از عهده این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار
خواهد ماند آن مصاحب که در مجلس او بود نقل این حکایت بود بلجه تحیر غوطه خورد زیرا که مثل تا تنجان دو صد کس بلکه زیاده ملازم
راجه مزبور بودند بالجمله زمانه سپری شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را
نگشته بود و بالآخره در آن ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برای غسل گنگا بکنار گده مکتیسر آمده است گده با کاف فارسی و
دال ثقیل هندی و های هوز غایب شده در دال مذکور یعنی قلعه در هندی استعمال می یابد و مکتیسر با میم مضموم و کاف تازی
ساکن و تای قرشت و یای مجهول و سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن نام معبری است از معابر گنگا هر سال هنود اکثر از بلاد قریب
و بعید برای غسل بکنار معبر مذکور می آیند عدد این جماعه پیش از شمار محاسبان است القصه خان مزبور آمدن او را در آن ضلع
لطیفه لاریبی شمرده بجاسوسان گفت که خبر ورود راجه منزل بمنزل باو رسانیده باشند چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ
شده برگشت و خبر بخان جلادت نشان رسید روزی با پانصد سوار کار آزموده راهی راه گرفته در [illegible] طویل و عمیق که آنرا
بهندی بیهڑ می نامند و سر راه راجه بود استاده شد گویند که راجه مزبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار

اگر دفیل او نمیبود ند باقی همه بطور خود راه میرفتند بیچاره غافل از گردش سپهر شعبده باز با جمع قلیل بسواری فیل داخل شهر شد
مدتی مقابله با حریف کینه ور گیتی بود بر دو داد سواران خانم زیور دفیتان او را کمطرف کرده فیل او در میان گرفتند راجه اینحال از دیده
تعجیلی متعجب شد لیکن نفس نکشید زیرا که دم نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خانم سار الیه بکمال ادب از اسپ فرود آمده
سلام بر و کرد و هفت اشرفی پیش کشید راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری خمیده دست دراز
کرد که دستش گرفته بالا کشد ثابت خان چون دید که مورچه فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست
تخته عماری رسانیده بالای فیل رفت و با راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خود بجای خواصی
جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما برادر من هستید نشستن شما در برابر من مناسب است خانم زیور جواب داد که من نوکر مهاراجه هم
بحکم اینکه ایاز قدر خود بشناس نمیرسید که از حد خود تجاوز ورزم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود
گفته بود که دل چنان میخواهد که این کافر مسلمان بکشم از کسی شنیده بود و او را کمقدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت وقتیکه مقابله
واقع شد گمان برد که بهمین اراده آمده است و ازینجهت که سوارانش راه راندند رفقای حریف گرد فیلش حلقه زدند اندیشه برباد
شدن ایمان برق چشمش گرفت خلاصه اینکه عذرها پیش کرد و هیچ نامسموع افتاد خانم زیور را با خیمه خود در آورد و بر مسند
نشانده پنجاه و یک کشتی از پشمینه و رخت سفید و چهار خوانچه از جواهر بملاحظه او در آورد و در وقت رخصت گفت که از من نهایت
سوء ادب برای پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمانان را بسیار ذلیل و معانقه با تیفرقه ننگ خود دیده اند
خوب هرچه شد شد مالالتماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید سپرد چرا که امروز تاج سر هندوان
ذات والاصفات شماست نمیرسید که باین بی خبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت
گاو برهمن شما گشته خوشی می آمد آینده خود دانید مرورست راجه موصوف کلمه چند مشتمل بر قابلیت و آدمیت او بزبان آورده
مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه و ثابت خان ازینجا چنین گوش باید کرد که پیاده های آنقدر مشق قطع مسافت کرده بودند
که وقتی شصت کروه راه بسواری فیل طی کرده و یکه پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند ثابت خانیان
منسوب باو هستند تمام شد احوال ثابت خان بیا بر سر همان حکایت است و همان حاکی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از دست ستال
لعین که از طرف سورجمل آنجا بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت ذکر بر آشفتن بالاجی مشهور بنانا از
خبر ورود قشون شاهی بکمک افاغنه و فرستادن یک لک و نود هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که
سردارشان ابراهیم خان نامی بود بسرکردگی پسر بزرگ خود بسواس راو و سپه سالاری پسر عم خود
سداشیو پندت عرف بهاؤ و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی کار
آزموده باراده نشانیدن بسواس راؤ بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام
برگشتن راگهوا از لاهور و گریختن جنکو و دتا پتیل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسیده با وجود مناسبت با کتاب
علم هندی و آدمیت و فروتنی که باو نسبت می دهند نفس سعی بر وی غالب آمده بهاؤ را طلبیده دست پسر کلان خود بسواس راؤ
بدست او سپرده گفت که جبر این برادر زاده خود را بهندوستان و با همراه غیر افاغنه موافق شده بیخ اینفرقه بر کن من هم از عقب
تو با فوج سنگین روان میشوم لغایت سری بهوانی جی آنجا که میرسم تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر زمین هند نمیگذاریم
بعد از ان بگید و مسلمان که باقی میماند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله آنها را نیز اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد آواره دشت
ادبار خواهیم کرد و اگر گردن بر ربقه امتثال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواس راو را بر سریر جلال
در دهلی جا داده خود هم بزیارت اصنام و معابد میروم بهاو گردن تسلیم خم نموده با جمعیکه مذکور شد همراه بسواس راو دکهنا

اگرچه بظاهر مالک مسند ابوسرا شده بود لیکن حکم حکم بهاؤ بود بعد بالاجی راسو ای رگهنا تهه راو پندت که برادر کوچک اعیانی او بوده
برادرے دیگر بود علاتی از بطن لولی سیانی نام بشن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاؤ بود بهاؤ ازین وسوسه که مبادا اسند و
اندام هسو آب از طرف ابجهور دو ایمالش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب شمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در تونیک
مرو پسر شمشیر بهادر ند که در جنگ بهاؤ با بادشاه کشته شده و بدهلی مدفون است بالجمله بهاؤ با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد
و سه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهاے تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد
عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ باو دارند مشهور است کبهی بجے تمرین متهرا سوئی یعنی ای بنی جی بیوجود شما متهرا
ویرانه مضت دید بسورجمل جاٹ گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا این وقت هندو مانده اید چراکه اگر عقیده
شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورجمل عرض کرد
که مهاراجه بهادر سلامت ملک هندوستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را این ملک
حاصل شود که اینملک تا بقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را نجاک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانے بر اینملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم
ساخته چار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بهاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیرے که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاه ولیخان آفریدے او را
بپای نواب مزبور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمر الدینخان وزیر مغفور موافق شده هر دو بهاؤ را بر آن
آوردند که حضرت شاهجهان را بدار الامان اعتکاف نشانیده مرزا جوان بخت عباندار شاه را که ولیعهد بود پدر بزرگوار یعنی حضرت
فردوس منزل بر مسند فرمانروایی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر پدر حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی
ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله آباد شاه مستقل دانسته خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد
قرار دادند بعد ازین بهاؤ از شاهجهان آباد برآمده فوج بر قطب شاه روهیله که مردے بود صاحب عزم و جری فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامردے بیچاره بدست مرهٹه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاؤ هر دو دست بگردن بسته
آوردند بهاؤ گفت که ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما را باینحال تباه بسته کشان کشان نزد ما
رسانیدند گفت که ای کافر بے پیر من نامرد نیستم این بی پیر نامرد بنجیرے بدغا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا
کنی باید که بکسی نشاره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیرے بدست من بدهد آنوقت هر کس از لشکر با منت و شجاعت و
بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست به بین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس را در
راه بجنگ من بفرستی این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاؤ گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز
از یاوه گوئی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر بے پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من
بر آمد و الا من غالب عافیت ند کا فرمیشوم انشاء الله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاؤ
ازینحرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند اینخبر بادشاه والا جاه میرسید و جائیکه بود همانجا بود و هر چند عدد لشکریان
بهاؤ همینقدر بود که بشمار درآمد و سواے ملهار راو و تانتیل با هفتاد هزار سوار شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه
هندوستان پنج لک سوار بوده است از بسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسوارے اسپ نداشتند از نام مرهٹه
بر خود میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده هوش را در باختند شاه والا جاه هم چون بخوبے از حال فوج دکن اطلاع نداشت

و افاغنه هند را باینصورت سر آسان وید بجانب خود و زبان جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب باوجود و هشت اسلامیم مخالف در آتش جا نگرفت مگر براهی الکام جهت ازینجهت که بدستی
مقرر بود و بر پوست تخته می نشست شخصی را برسم سفارت نزد بهاو روانه کرد تا و بدیه قشون ظفر مقرون همین شان نموده
حرف مصالحه باینصورت در میان آرد که از سهرند اینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک الملک هندوستان تمکین
شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز امرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از ینجا بکابل
بازگردد و در کابل آنطرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای این صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی نادر یا ماسی
دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت است که یک یک کس
از ینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید و اعدیاده گوئی برکدام
شیدت را که در عقل و دانش افتخار و کفیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد شیدت مزبور چون صورت
دربار پادشاهی و مجمع شیران وید نفسش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید
و بعضی استادهای حضور خواستند که او را بروانه بئس المآوا نمایند چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است آنچه در خاطر شان
گذشت پیرایه ظهور نگرفت بالجمله شیدت مزبور نقد جان از دست زهران اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاو رسید
و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرمود و پیش از رفتن خان موصوف وکیل شریه
بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون خط بهاو که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک ترکشیم آبادی
خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه بکلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هنود میدانند
و از امرای هندوستان کسیکه بودن او بخلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل دیگر اینکه پسر برند
احمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل
زمانه پادشاه موافقت کرده بر لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که
خواهد پرسید در برابر امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد پادشاه هندوستان چه خواهد کرد کجا خواهد نشست
ما را مرکوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه است که بحمایت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک درگذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم که اولادش بدریوزه گری برآیند و دیگری بجای آنها بنشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه
ملحوظ داشته رونق کار و غنیمت خود میخواهید بی تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست می آرد بعد از فتح برخلافت سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت شما را ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن
شما با این نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم
بهتر همین است که شما در ملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدی که میانه سرمنت مهاراجه باجی راو بهادر
و نواب غفران پناه نواب برهان الملک بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما انسا ختن
و برغم ما با دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهاٹ بملازمت نواب عالیجناب مشرف شد
اول رقعه شاه به تشریف داد من بعد پیغام زبانی از اول تا آخر ادا کرد جناب نواب خطوط بهاو بنمود نجیب خان گذارش کرد
که این نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب را شریک شاه باید شد آن امیر والامرتبت فرمود که ما نه اینطرف
میرویم نه آنطرف اگر فتح برای مرهته است ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شما برگشت
آنوقت خواهیم فهمید ما را چه ضرور که بآرام خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آنست

که دو تشنون شاه چشمک زنی امالیان در حق خود شاهانه نموده ایم با مردم ما از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سرگروهای تشنون شاهی لبیب خان خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرگروهای
تشنون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خودش نگاه تند بملازمان عالی ببیند هر دو چشمش همین دو انگشت برکشی آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب همه را بزر ملازم و مطیع
خود متصور فرمایند اگر دیگرے واسطه میشد و ملازمان والا تشریف نمی بردند بنده را جاسے شکوه نبود حالا که خود باعتقاد الطاف
و عنایات شاه عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهم نواب والاجناب چون او را امرا دراست و درست و پر
نباده دوستی خود ثابت قدم میشمرد وقتیکه اصرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی و ملکی ساخته با شش هزار
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر** اینست که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاهنشاه ایران نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی ساکن بیسواره از خیندی و در خدمت راجه رام نراین
آمده نوکر شده داشت چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم ثوب و سقرلات و بعض کارخانجات برای او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
دیانت کلی سرانجام اینکار میداد و هر روز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روزافزون میگردید راجه او را از حلقه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندے که بهر دسے نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرداری چنانکه باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در یکهزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد
مالک پنجهزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسیده اند وخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتقاد راجه و حضار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مهانراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نموده گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه همانوقت او را بخدمت فرستاد مهانراین او را مخلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت اعتبار روز بروز در مصاحبان
هم برابرے او عزتے بهم رسید چون مهانراین در آن روزها سوای ناے و نوشش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و تا شام
خواب میکرد ازینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم از و خوشنود نداشت لیکن چون خانزاد پروری شیوه والا
قدران عالیفطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگرے را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوالجواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مهانراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل بر روی فرش میغلطید یا در آرزوچه میخوابید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزے نواب والاجناب ضرورت
داعی شد و سه لک روپیه از مهانراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوارم مهلت روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که ما را امروز درکار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و مافیها شد
و دو سه بار که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والاجناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملکوتیت و سخاوت بینی پرشاد بعمله دربار و موافق او شخصی حضور عرض کرد

که مهاراجه این جهد این حال داد و وزرا امروز مطلوب چیز اهم که این ساخت چگونه خبر خواهد داد لهذا صلاح قدوی می‌ایست که چنین ارشاد
ارشاد شود که زر در حضور بسیار دارم آنوالا مرتبت را این مشوره پسند نیامد بلبنا فتا دو چنین ارشاد شد با حضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد و طرفتانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن بود مبلغ سه صد و دو روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور رسود آن سکه مهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتانی
باز عرض نمود که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان بخلعت انعام تفویض شود و زر سنه کار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
رسید و مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و همان وقت بخلعت سرفرازی
بخشید بجنبی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد ولی اجات
مهاراجه روانه پرگنه گردید و زر را بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترسی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه اسپاله داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بندگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاراجه این خانه نشین مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یکصد و پنجاه صد و صد آدم را کافی بود چند روز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب بهم
رونق عید نوروز و شب لیلة القدر بود و ازینجا باز همان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورود شاهزاده متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال کمتر امیر معظم روانه فرمود دران روزها
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود و در وقتیکه همرکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشیده پرسش که از رومی رسید که قبله
در جائیکه بانکه ها ریش بتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند
ملازمان شریف ریش بتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لا یخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدنست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانیده و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردیده وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاؤ گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در
قبا یافته اند بهتر اینست که بنه مرخص شده در ملک خود برود تا از انجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشند بهاؤ را این
سخن نپسندید سے گوش هوشش شده و سورجمل را مرخص کرد و راورا دهاکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود تنها نشسته میگفت که بهاؤ و بسواس راؤ هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهند بیگانه
دو دیگر انداخته بند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای یکقلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلایل ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر همه را بر
زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درین وقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یکفلوس از من طلب کنند

نیست وسواے این چهل هزار ادم سواے فوجی که ملک وقلاع ست همراه خود دارم احدی از عقلا انکار نمیکند که شخصی
که ملک یک و نیم کرور روپیه تصرف او و پنج ششصد روپیه در خزانه داشته باشد او را حسابے هیچ در وقت جنگ حریف قوی با این همه ج
جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشیها بهر نوع نهاے او بار است قصه مختصر سورجمل بقلعه ڈیگ آمد و جنگ شاه
با مرهته شروع شد و هنوز از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند سرهته پدر بالا و هر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا دہر ناظم جالون پدر گوبند پندت عرف نانا که بالفعل در جالون باطاعت کمپنی بهادر شب را بروز سیاه آورد برای
بستن راه بر غله و شور شات بجمعیتے ده هزار سوار بعد چهل کروه از لشکر شاه فرود آمده و هزار و هشتصد سوار از قشون بحکم
شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آوردند و هر یک از قشون پنج سر مرهته را بحضور برده و بطرف یمین و دو بطرف یسار
زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سرے از همین سرها برداشته بیارد از جهت اینها را معلم بعلامتی کردن بعد
بهاؤ و بسواس راو مرهته بر گشته شدند و مرهته از پله در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله با تیغ کشیده
دنبال شان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهته از زمین جوشش
میزد و درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهیم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم بهمین مستعد بود و درین هیچ شک نیست که هر دو باهم مربوط
بوده اند و دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوجی [illegible] برادر زاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله امیر الامرا صلابت جنگ [illegible]
شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهته از تیره بختی خود شکست سیاه نشست قریب بیست هزار آواره شده [illegible] راجپوتان [illegible] یافتند [illegible]
سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت
راجها نیز همین بعمل آوردند و ده دوازده هزار را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان
و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه مادیان آنها دونده تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بفریب گله
تفنگ قزلباشی یا افغانی بخون خوابیدند و بعضی بآب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر و [illegible] مهاجی سیل
سندهیه هم همان روز زخم دریا خورده بود و برادری او که با رانا خان شیروانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان آنقدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته [illegible] لی نردبان از زمین
جسته با مریخ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهته با کمند
نموده تنبه درختی سر آن رسن بندند و قزلباشی یا درانی از دور بجنبش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده
بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والاجاه از جهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه بحضرت بیگم
از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود در آورده و شاهزاده عالیان مهد علیا نسبت حضرت عالمگیر ثانی را به پسر
خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند مقرر شد و حضرت
سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نشسته بود با سنین جلوس آنحضرت انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت جارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
بخشی الممالک هند کلاه گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرهته خالی شده بود [illegible]

که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد تا اصالت گنج که دو نیم کروه باشد افاغنه از طرف دوندیخان
متصرف شده و تا سرای مرلیده سر باختیار ایشان بود و از مرلیده سر تا به شکوه آباد حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه کمره
پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک اشیر هند تعلق دارد نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان بنگش نواب صوبت
ماند شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و همین بوجه شعد ذکر در مرارت تحقیق صورت
ظهور دارد و اشیر هند به یا همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای مجهول و رای مهمله ساکن و بای تازی و های غائب شده
و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی ست آنطرف دریای جمن مقابل شهر اتاوه و سیه
سیه پوش شدن نواب والاقدر ست در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش درخانه پادشاهی باین هیأت
که هر یک از آنها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود و لیکن انچه
گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه برملا بود در آنها اراده داشتند که بر آنها بریزند شاه والاجاه
آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز مانند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن
بیست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاه اهلی بود چون موطن و مولد آن مذکوره هندوستان
بوده است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجاست خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان بماند بعد چند روز دعاست آن بیچاره مستجاب شد یعنی بیرون سفر او را بطریقیکه توانست پیش عبدالعلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان کوچک سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشی مزبور چون اوتاق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر یافت که زنکه پیش
عبدالعلیخان دوازده روز بر اسب اینکه مبادا آن یوزباشی ازینمقدمه آگاه شده کمر بگشت و خون بریزد
باشاره خان مشار الیه بلکهنو روانه شد و یوزباشی این قصه را در پیش سردار سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهانخان
کرد جهانخان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والا مرتبت دم
دوستی میزد و نواب والاجناب سپهر رکاب هم با او خوش بود در گوش یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله
بهادر از حضور پرنور شاه بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبدالعلیخان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار
که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده همینجا دستش بدست تو سپارد و یوزباشی بحمایت سردار موصی الیه فردا که نواب
ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبدالعلیخان را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خان مزبور
بطرف نواب دید آن نواب والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی کرد که اینکار مکن لیکن چون آنمرد که چشم در کلاه داشت
حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلیخان را کشیده باوتاق خود ببرد نواب والاجناب را بحکم الغضب قطعة من النار
از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلیخان از دست او جدا سازد
یوزباشی آنجناب را هندوستانی تصور نموده مثل مردود نگاه تیز بآن امیر والا مرتبت کرد که زهره شیر از همش آب میشد
کرد و باینهم اکتفا نکرده دست عبدالعلیخان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک قدر او را بیک سیلی بزمین غلطانید
و لگدی بدان اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغوای جهانخان فریاد برانگیختند که یوزباشی
حضور را چرا زده و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگو
آورید نزدیک نیایید اگر نزدیک تر خواهید آمد بیجا حرف خواهید زد آنچه در عمر خود ندیده اید خواهید دید کسیکه شما را اشاره
کرده است مردکه چرا خود پیش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوسفند بیلان

والاجاه شاه کار گرفتن اثر [illegible] آید و بعرض اشرف احمد شاه ولیخان و دیگر سرگردگان آوازه او را شناخته
و در رسیدند و آن مقام بیوزباشی [illegible] راکیفرسی نمودند آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانه لشکر خودش نمودند جهانخان [illegible]
شنیده و دم نزد اگرچه بجای خود با [illegible] بر خود بسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاجناب رسیده
گذارش کرد که سر دولت [illegible] خان نثار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را بکسی نیز جنگ نیست
اگر ما را کسی بی هیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پای فیل می آید دست و پا میزند تا در رود
و من خود آدمی زاده ام [illegible] بعد المحقر شاه والاجاه آن یوزباشی و معماران که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که
در زیر جامه ریدند و جهانخان را نیز معاتب فرمود لیکن چون بحسب ظاهر گناهی ثابت نبود بعین زیر چشم اکتفا رفت
بعد نواب والامرتبت بحضور طلبیده شد و عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد و هر چند میدانم که سایه عنایت حضور
اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در لشکر [illegible]
باعث اینحرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که ملتفت رخصت ازینجا [illegible] مرخص شوم شاه والاجاه التماس
او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالای مروارید و شمشیر و سپر و اسپ چپاق با زین جواهرنگار بهاجا فرستاد
و نواب گردون وقار کوچ [illegible] خود گردید [illegible] این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پایانی ندارد روزی
شاه ظفر پناه سیر و سوار چال میکرد ناگاه گذارش بر باغی افتاد دید که جماعه از فقرا [illegible] کون برهنه پیش ملبس سرود
دران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده و را بیان اینحال را مشاهده نموده منتظر حکم بودند که
هر وقت شاه بفرماید انها را زیر تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که [illegible] فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی پیرها رفقای همت بهادر و امراو گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس
خاطر او عنان را ازان طرف برگردانید و نقیب آنها حکم کرد لیکن داخل سرادق عظمت و جلال گشته و نواب ممدوح را
طلبیده فرمود که امروز اینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهم رسانید
بهتر اینست که اینها از موکب همایون دورتر فرود آمده باشند کافران چقدر بیحیا اند که بروبروی مسلمانان
پیش ملبس برهنه میگردند نواب آداب التسلیم شکر معافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم کوچ
شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراو گر هر دو بر خود لرزیده آنها را از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا [illegible] در دو ساعت
بخون خود میغلطیدند گویند درهمین ازمنه که نواب بلشکر شاهی بود محمد قلیخان بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص [illegible] بحضور شاه ظفر دستگاه
احمد شاه ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راو

ذکر برآمدن بالاراؤ از پونا با هفت لک سوار و پیاده بارادهٔ جنگ شاه والاجاه شاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهو راو پسر خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راؤ و بهاؤ

چون بالاراؤ هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راؤ بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین بدنبال شان کرده بود
و از سبب بعضی موانع سفر او در تعویق افتاد همینکه کشته شدن بهاؤ و بسواس راؤ بسمعش رسید [illegible] نمود و سر را بزمین زد و خون
از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بدوستی
مسلمانان تکیه نمی باید و اینطائفه لائق اعتماد نیستند دیدید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس مذهب کرد در [illegible]

تا اینکه بیشتر کمی از [illegible] افواج دکن با سعد جنگ [illegible] انفصال هم بر [illegible] ظفری یافت لیکن بجز [illegible] می تابید بای
شکست ندامت کشید است حالا بهتر این معنی بخاطر میرسد که سنه‌ان روی زمین با هم عهد موافقت بسته اول پنج
لاقه را برگشته بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ پامال نمایند قرار گفته خطوط بر جاهای گوشه و بوندیسی
و مارواره و بیکر و بجاهای دیگر از زمینداران فرستاد بهمین مضمون که از ملک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در وسطها باشند هرگاه بیاید شریک شوند من بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده و در زمان
قلیلی چند روز و یک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از بدر با فوج گران دویده پونا را آتش داد و اموال سکنه آنجا لشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جم غفیری را کشته اموال جمیع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالاراو برین
اجرا وقوف یافته بجواس شد و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزش این بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصفجاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را برابر خانه مناص خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قلع
و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه
بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین و مذهب خود محبتی دارد و دوای هر کسیکه بهر دین خاطر
جا گرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بزبان شما رفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سنه‌وان یکجا شده مسلمان را برای نام برروی زمین نگذارند
مدار اجبار این [illegible] قلق نالیده و با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا
بکنم که شما مسلمانان را از پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از ینطرف است یا از انطرف
بالاجی راو چون جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله
بسماعت رسیده که بالاجی راو بسیار خوب بود هرگز تعصب گرد او نمیگشت خدا داند هیچکس چگونه ازو صدور یافت
تمام روز اطفال را درس سنسکرت میداد هر طفل نوخواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هرگاه در ان مدرسه وارد می شد
هیچ نان و پارچه و کاغذ و قلم و مداد و خرچش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاؤ در سفر دیگر شمشیر بهادر
را مسلمان کرد و چون از ان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاؤ بر آشفت و بعد برو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار مجلس
شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چانه عبث برادرم را مسلمان کرد تمام شد این داستان از اینجا باز همان مطلب است
یعنی چون نواب عالی جناب شجاع الدوله بهادر در ملک خود تشریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف ذیحیات
در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر و چار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی مغلی اسپ میدوانید
پیرزنی از ان طرف میگذشت دفعتاً اسپ از پشت سرش رسیده او را دستانی زد که همانوقت برزمین افتاد و مرد مغل
پیر را نگرفته [illegible] و ساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپائی گذاشته به دولت نواب
وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همانوقت ملازمان عالی او برای سیر سوار شده بودند و از دور نظر بران چارپای
افتاد و ارشاد شد که اینها کیستند اینها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی را که اسپ
مغل در آنجا برین پیرزن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند جناب
نواب مغل را همانجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور از اینجا بکدام سمت رفته بود جماعه عرض کردند

کرنال ان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد طی چند قدم از بازاریان پرسند که گذر راه مغل کجا است
اول از سر کوچه که گذر کرده باشد بپرسید سکو چه دیگر در آمده شد و از انجا باز هم پرسیده پیشتر بروند و بهر صورت که اتفاق افتد
مسکن و نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده و در یکپاس بر گشتند نام و نشان
مغل دریافته عرض کردند تا آنوقت سواری همینجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون
فرستادهای حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود و نواب صاحب
کمر به بی انصافی بسته اند برای پیرزنی که از هفتاد سال در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی بچه کار رواست مگر پس
پاس قوم پیشینیان خاطر داشته است اگر نواب احترامات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ را رسید و این پیرزن خود دشش چرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شده در بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سر زند
و هر چه در عالم بیخبری از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً
هندوستانی را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نمیدانستیم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت
خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد و فرستادها از انجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
بمعروض داشتند بمجرد شنیدن آتش غضبش چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که با امیر المؤمنین علیه
صلوات الله علیه که سر منست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند ازینجا حرکت نخواهم کرد و گو یکسال بگذرد و در عرصه آن طعام هم
نخواهم کرد این گفتگوها برای این بود که در آن وقت مغلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زبردست تر ازینها نبود و بالجمله یکپاس
روز بر آمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یکساعت از روز باقی مانده بجای خود توقف فرمود آخر
مغل را بحضور آوردند و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را بریدند وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والا قدر بدیوانخانه آمده دست وشست و بعد گذاردن دوگانه شکر بر سر مائده نشست همچنین ملا خان نامی افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی اشر الناس بود و نواب هم باوصف این حرکات او دوست میداشت روزی
شخصی را کشت و با وجود حضور در آویخت و شمشیر کشیده برد و بد نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده بغلامان
حبشی اشاره بقتل او کرد آنها حسب الحکم اول بدنش را بگلوله های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پسری که فرمان پدر نمی برد روزی بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم رسم بادشاهان و صاحبان حکم و عزمست که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا ذوق و دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب را هوای سیر ملک بوندیل کهند و دیگر بلاد آنطرف
جمنا در سر گرفت و با لشکر قیامت نهیب در هزار و یکصد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بکالپی اتفاق ورود واقع شد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهرست بعضی در میان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ ازینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگتراشان بروند و هر قدر که از خس و
خاشاک و قاذورات در چاهها باشد برآورده ته هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور کار مذکور به
هر قدر که عددش آن تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی از انجمله
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه بهار سنگه پسر ملکت رای این چند سال بوندیله شرف ملازمت دریافت
بهار سنگه برادر کوچک اعیانی کیرت سنگه پدر سگان سنگه و پکمان سنگه بود و راجه مزبور خیلی دست و بازو دسی

قوی داشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیر میکرد تیر تمام کرد لیکن چی پدر لونی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
سرداران ترس ملک را گذاشته در قلع نشستند و هندوپت پسر مها سنگه پسر برسے شاه و پسر کلان چترسال بوندیله که معدن
الماس در ملک اوست و ملک نو لک روپیه در تصرف او بود و هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام یعنی
گمان سنگه و کهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیر الممالک هرگز بازی نباید خورد
چراکه نواب موصوف صاحب عزم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد پس اولی
آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال ما نکند ما را امر و کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد
و ملک مرهته را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کند خواه اول در ملک من باید خواه در ملک
شما سوای سے بهار سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بیندازیم فتح و هزیمت هر دو
باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والا شان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موج شبیه بر خود می لرزیدند مجبور
با هندوپت ساختند المختصر نواب والا جناب چند فرسخ آنطرف از مهوبه که برگ سبز که دهن را سرخ میکند در آنجا خوب بهم میرسد
تشریف فرما شده معاودت بملک خود فرمود از جهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم مشهور و سرآمد قزاقان
پیشگیان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته غارتگرے در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود
چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وکالت مآب را خاطر نشان هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود و میخواست که سزای او بدهد یعنی بنفس نفیس
خود در آن ضلع رونق افزا شود در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان مینماید ارشاد
شد که آن تدبیر چیست تدبیرست عرض کرد که کرامت خان نام افغانے بانگه طور باشنده فتحپور متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفے با راجه مزبور در افتاده بفتحپور آمده است اراده دارد که بدکن
برود خان مشار الیه مردیست اشجع الناس و زور دست و پا هم بسیار دارد اگرچه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن با هم همبازے بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله ها نشان بدهد اگر
ارشاد شود بمعرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت باو تفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور مے آریم جناب نواب ممدوح
بهمت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ
مرصع و مالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادرے و مختارے و دستخط از یک روپیه تا هزار روپیه
سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که همگی بست و پنج هزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش هجری
روانه بوندیل کهند شد هندوپت اول نام همت بهادر را شنیده در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون برهنه هم
چتر بر بالا دارد که بجنگ ما مے آید فلان بوندیله را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتیکه نام کرامت خان
شنید متعجب شد زیراکه او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد اگرچه میانه برادران شکرآب واقع میشود لیکن با هم
کشتن و خون بود امتیاز ندارد القصه چون متواتر آمدن خان مشار الیه قرع سمعش نمود دانست که تا خود شریک جنگ
نباشد از فوج هیچ مفتوح نشود لاجرم سپاه را از چار طرف طلبیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهنا دهنا که دارالاماره

اد بود و بیرون آمد همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند و روز دوم جنگ شروع شد [illegible] همت بهادر راجپوتان [illegible]

سیاه استند و ازین حرکت که او هم [illegible] گشته بعد [illegible] گرفته آتش به غادیان [illegible]

نوک نیزه از صد زمین در ربودند و بسیاری را آب تیغ آبدار گرد از چهره شستند [illegible] همت بهادر [illegible] تاب مقاومت

نیاورده عنان تاب شده و کرامت خان تنها در میان ایستاده ماند نیز اکثر رفقایش نیز از رفقای همت بهادر در میدان

بسته یا قتل بودند [illegible] چون در حضور رو و طلب کرده بود و نیز در بلاوت همچنین با عموی خود رحم خان که او هم رفیق هندوپت و

شریک این جنگ بوده همت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و عنان را سست کرده قصد فیل

هندوپت نمود گویند تا رسیدن بفیل هندوپت نوزده گله بندوق با در رسید از آنجمله یک گله پهلوی یمین خورده از پهلوی

ایسر برآمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا ماند و دو گله هم بسینه خورده بود و همچنین بر تمام بدنش زخم گله بندوق بود و بعضی

پوست مال رفت و بعضی در بدن نشسته خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد و از ان طرف برآمد آفرین باد بر

که چنین پسر زاید که با وجود این زخمهای کاری که یکی از ان آدم را زنده نمیگذارد و باکی به نفس با قیام بهمه جرأت کرده خود را

نزدیک فیل هندوپت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی سوی هندوپت کرد و اشک از چشم

جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سرانجامش همین بود [illegible] که بدنام کن خاندان ماست [illegible]

نمک شخصی خوردن و بر سر حرفی [illegible] شده رفتن و باز صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام آدمیت است خاک برین [illegible]

وحیف برین شجاعت کسیکه پاس ولینعمت خود ندارد انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که با کرامت خان

بهم داشتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده بگریه درآمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها که مذکور شد سر بر قربوس

زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله وانا الیه راجعون یعنی سرداران بوندیله بهندوپت گفتند که [illegible] این حق ناشناس

لسگان باید خورانید رحم خان را موی ریشش از غضب راست شد و گفت ای کلانامرد و بعد مردن او این گفتگوها میکنید در زندگی

او هیچ یکی از شما قدرت آن نداشته است که برروی او حرف بزند مهاراجه بهادر ولینعمت او هستند و من بجای [illegible] هم

هرچه خواسته باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد هندوپت نیز سرداران را زجر و

توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در نقارخانه نوبت ننواختند بلکه راجه چنین غم و غیرت

خورد گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود و الحاصل هندوپت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با چهره

عرق ریز خجالت بخدمت نواب والا جناب شرف ملازمت حاصل نمود ابیات تکبر مکن زینهار ای پسر * که روزی

زدستش درآئی بسر * مراد ار رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی * ذکر حرکت فوج قلزم موج

نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از روایات صحیحه [illegible]

نیست که میانه ملازمان والای بندگان جناب وزارت مآب و امرا دگر که زبده مقربان بود معامله آبی شد و طرفداری [illegible]

[illegible] در حضور بی لطف محض دیده روانگی خود بملک راجپوتانه قرار داد و همین قول آورد یعنی با خیل و حشم و جمیع احمال و اثقال

حرکت بان طرف کرد و هرگاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر در باغ فرود آمد و بمعرفت فخرالدوله بخشی ملازمت امیرالامرا

نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر [illegible]

عزم خود ساخت هرچند مشیران عرض کردند که چنین کس را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که عمل ملک [illegible]

[illegible] نمیتوانند شد امراء دگر را که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب [illegible]

[illegible] کریم است جائیکه اینقدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد و از من نمی شود که شخصی امیدوار [illegible]

بیاید و من او را جواب بدهم هر چه مقدر است خواهد شد فکر ابوار آنید ... تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراو گر در
فرخ آباد اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و ما را از
طفولیت در عهد لطف و عنایت پرورش نموده سرکه فروخته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی تا لک نگشته چه
اختیار نمودن طرفه کاریست شاید از ینجا تا ملک راجها بزنگاه رهزنانست امراو گر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب
احمد خان را از اول میدانستم اینقدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً بعزم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این
افغان چیزی بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه
میرفتم از شجاع الدوله بعیدی می افتادم مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین
خانه نبوده است صاحب عزتان هر جا که بروند همه جا معززاند چرا که جواهر گران بها را هر کس بامید نفعی میگیرد و چون همت بهادر
را با شجاعقلیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش
ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقاسی زبردست قرار میدهد شجاعقلیخان چون عاشق نواب بوده است
تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر برافروخته شده بنواب
احمد خان نوشت که این نمک ناشناس حق نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد و الا بنای دوستی را آب
خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه فلسفی از ین فقره که مذکور شد مانند مو بر سر آتش تاب خورد و در جواب شقه جناب
وزارت مآب تعلیم آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که
مکنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوه بفعل آرند من امراو گر را خط و سندی فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است
و حالا که آمده باشد جواب دادن چه حقی دارد من نه اینقدر تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که بامیدواری
تمام بدروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم آنصاحب در خاطر من متمکن است که باینقدر تهدید او را از شهر خود بیرون کنم
وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمودند همان وقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ
در کوچ قنوج را که در آن ایام تعلق باحمد خان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب
کرده و قاصد روانه نمود ارکان دولتش امراو گر را بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نامبرآورده هستند
هر جا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر رعایات هم درست
بماند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر شجاع الدوله بقصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد فرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم باز چه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه نمکش را بزرگ و کوچک
بگردن شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدنست و برای شما سوای جان دادن دو بلای عظیم
باقی میماند یکی مقابله با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت نمکش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب
مرخص شوید امراو گر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا حافظ و
ناصر امراو گر بدین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده باکبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که
خبر ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همان وقت شقه و پروانه بپرگنات فرستاد

فوج خود را که جا بجا متعین بود طلب نموده و شقه با فراوگی بیم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گماشتگان بمجرد دیدن شقه
مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانیدند و احمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد و در برابر جلال گنج داخل خیمه شد عزیزی
نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فرخ آباد بیچراغ
میشد لیکن ازین سبب که تا خدا نخواهد هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله بتعجیل تمام صورت
نه بست زیرا که نواب امیر الامرای موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه
در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار
سوار و پیاده از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه
دیر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله
با جناب وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند باعتماد تحریر و تقریر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله ها باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاهجهان آباد
سریعتر از نسیم سحری و آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعتها را پامال اسپان میکرد
و دهها را آتش میداد و قصبه ها غارت می نمود چون اینجا آمد مابین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان
دو صد و پنجاه خوان طعام در یک صد و بست پنج بهنگی بطریق ضیافت فرستاده و پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها عوض آن ضیافت است
و ملک من عوض فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز سه پشت نجیب الدوله
بمیان سنجه گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر
او را تمام خواهم کرد برادری و همقومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
بکومک احمد خان هرگز دلپذیر نبود الا آنجناب را از جنگ باز میداشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
دولت باشد به بنده ارشاد شود اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه پیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است
لیکن چون روهیله ها همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد اگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با ایشان خلاف توقع
است و نیز اگر بطور خود با ایشان بجنگم اینها نیز میجنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی درمیان است و این جماعه از جهت
تخالف قومیت و مذهب خصومتی با آنجناب دارند دیده و دانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد
سرداران روهیله را تفرین کرده براه راست بیارم و باین شرط که امرا و گرد فرخ آباد نمانند مصالحه با احمد خان نیز قرار
دهم نواب فلک شوکت فرمودند که ما را هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست باینکه اگر پاس خاطر شما واسطه
نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
یکی پاس خاطر شما که درمیان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده
اینکار کرده اند میدانند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تصفیه قرار خواهد داد

انهم همین مینماید که پادشاهی بکشتن امیری فرمان دهد از اتفاقات پس از آن پادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و داو برای حفظ نفس و غرض خویش نشاهزاده را از خود جدا نکند تا همه نامه بهر پادشاه باحلاف و ایمان موکده شرعیه بکرد بالجمله نجیب الدوله بهادر روز اتفاق پدر زن خویش دوندیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب نشانیدن نواب سالار جنگ شروع کرد [illegible] و در خشم شده گفت ترا ننگ افغانی باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس افغانها بدست مغل گرفتار شده برباد رود نجیب الدوله از یکطرف نزدیک بود که لحیه باسقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباشد ادب نگاه داشت که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرونشانده گفت که ای بی احسان فراموش کن از خدا ترس این شجاع الدوله همان شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان در لشکر تال از دست کفار مرهته کرده الا ازین پیشتر از دست هندو ها ناموسی از ناموس باقی نمی ماند دوندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و [illegible] شده شد حالا هر چه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امرا و گرد را نگاه ندارد و من سالار جنگ را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرفین قبول کرده سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله سالار جنگ را گرفته و دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئی که با دوندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و هر قدر که روپیه بهم رسانیده تاراج داد او خود نزدیک است که بی اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست از و بردارند او در ده لکه روپیه پا بزمین نمیگذارد و با سکندر ذوالقرنین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرورها می بخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت که دام همی بمحض آنکه امرا ملکی بطرف اکبرآباد در رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک تمام پیش گرفتند پس بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بدستی کرد و نواب والاجناب سایه رحمت بر سکنه لکهنو انداخت انتهم آمد و رفت در هزار و صد و هفتاد و هجری این اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هندویت و دیگر سرکشان بوندیله جاگزین خاطر والاشان بود چند روز بدولتخانه آسوده متوجه سامان سپاه شد وقتیکه ازین مهم طمانیت کلی دست داد معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز بهادر شکست خورده پناه بان والاقدر آورده و میخواهد که بدستگیری آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود

بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنظامت بنگاله اینست که در مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة والسلام مردی بود مشهور بمیر محمد علی بوریا نشین و او را پسری بود میر باقر نام محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مزبور پسری داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از وست

ابیات نه همین ناله بدنبال تو بلبل بر داشت * رفتی از باغ سبو غنچه قدح گل بر داشت * چقدر غنچه شود گل که دهان تو شود * تا کجا تاب خزد مو که میان تو شود * آنکه شد سینه خالص هدف ناوک تو * اینقدر باش که قربان کمان تو شود

شاعر مزبور بعد چندی به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسری نبوده است بعد از وفات او همین خالص مشهدی که بسید امتیاز خان بهادر مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علیخان پسر زاده همان سید امتیاز خان خالص مشهدی صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علای مهابت جنگ

ناظم بنگاله در عقد جعفر علیخان بود و از بطن آن عفیفه یک پسر موسوم میر صادق مشهور به میرن و یک دختر بوجود آمد و احوال
میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود القصه قاسم علیخان بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمه برق
نائب پدر زن شد و بعد چندی باز بساے انگریز موافق شده جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید
قاسم علیخان عجب از دست بود که چنین کس با این صفات گاهی از مادر گیتی نزاده نه کسی تلون طبعش میرسید و نه ظلم
او مگر کسی روبرو می او میشد بکلمات خوشامد میگردید لیکن را در هوا رک نیر و هیچ نمی از زید قوت و اهمه اینقدر برو غالب بود که
دوست را دشمن میساخت چیزهاے چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی این است که مهر شخصی را از عمائد ملازمان خود
برای دیدن میگرفت و آنرا بسیار پسندیده میگفت که من هم مهر بهمین خط میخواهم فردا خواهید گرفت طرفه آنکه چون
خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید وقتیکه مجلسیان مرخص میشدند چند لفافه بریده بر سر لفافه آن مهر را می نهاد و روز
دوم مهر را بمالکش میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن شخص مثلاً یکی برای پیشوائی دکن و یکی دیگر برای چند زنان
و همچنین برای والا جاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران افاغنه مضامین مختلفه میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی
می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریص طرفشانی بغرم بنگاله و بیان خلوص خود بخدمت او بمشارکت چند
سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از بانگه های غیر ملازم او از اسپ فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
عبارات هندیه در عبارات رنگین فارسے بر طرز بهار دانش ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوی شاهجهان آباد قرار میداد
مانند این عبارت که در بلول با شخصی ادا کرده بود دیرت کعبه که جس دن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان
مشرق سے سر نکالتا ہے اوس دن سے تا الی الآن تک آب سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت
بهار بوستان نیخزاران هندوستان جنت نشان مین پیدا نهین هوا لیکن افسوس صد افسوس که اس فردوس
کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات مرگ و آفت دهر یعنی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پامال هو گئی
وهی لوگ تو تاجران بازار قابلیت کی متاع گران بها کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی آگی بیٹھن کسی زمانه مین کسیطرف
سے ایک سپاهی بهی اگر دلی مین آتی تهی اور اوسکا تلوار بهی ٹوٹا هوا هوتا تها اور جوتا بهی پانون مین ثابت نهوتی تهے
تو هر شخص اچهی اچهی طعام اوسکے واسطے لاتا تها اور طعام کی سوا فصل کا میوا کبهی کوئی مشکی کی برابر بڑے بڑے تربوز اور
کوئی بڑے بڑے خربوزا لیکر آتا تها اتو ایک کبیلی پان بهی دیتے منه خشک هوتی هے مین بڑے بڑے دولتی اولو
بنگاله مین سنا هون آگی لاکهه روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تها اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان انعبارت رنگین عیب او را پوشیده میداشت الا زبانش همین بوده که در تعریف خوش سلوکی طوریان
زمانه سابق از و ترشح نموده اند سے که لفظ تا الی الآن تک را ملاحظه کردن ضرور است اینهم کم از سف لیلة القدر کی رات و آب
ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هر گاه خود بخود پاکی از انها کدورت در خاطرش جا میگرفت
در تصور خود او را یکبار شخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مخنوق میساخت کسیکه در عالم افلاس در بلول سیزن
بنگناه راخته کرده گشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان را پیاد اش
ظلمش هزیمت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شد و دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل تپیده میدید خود را
پیش جناب وزارت مآب رسانید بر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زر صرف کرده در جنگ صاحبان
والا شان هم کرورها از خزانه او بیرون رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اشرفی و روپیه و آنقدر مرصع
و صنادیق جواهر بوده است در لشکر او دلاک و سقا و قصار هم فیل در سواری خود داشتند در اثنیه انواب والا جناب

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزے نقل میکرد که نواب موصوف دو تهان از آب روان که بخطاب
وزارت مآب داده بود هزار و هفت صد روپیه در وجه آن خریده بود ملخص آنکه بعد طے مدارج قیل و قال سررشته کلام برین
انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیرالممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکهه روپیه روز
کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام بگیرند و هرگاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد
با جمیع تمام که نود و پنج لک روپیه دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیرالممالک نواب آصف الدوله
بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر بر رفاقتش چنانکه باید بست و منشاء غرض مصروف
آن بود که بنوعے او را باز بر مسند حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او بمروت و اکوبه و نوابرآوردن بود
و منسوب هر کس میگرفت با این همه جوشش با ملازمان نواب وزیرالممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا
بتوسط رضا قلی خان منیرالدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که
فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را برهم زده همه را از خود مے سازد و او را میگیرد و بعد ازان بالفعل یک کرور
روپیه و پنجاه لک روپیه از جواهر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام مرحمت شود و سند
صوبه اوده هم بنام فدوی مزین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده همت علیا بمهم فرنگیان
بر گمارند انشاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان
خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت نصاب بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه را که بهارستانیست مشتمل بر انواع
ریاحین دلفریب از خس و خار وجود غنیم لئیم یعنی جاٹ و روهیله و سکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت
خواهم بود و چنین بسیاران را هم برین جواب خود هم مرا نشت قضا را مضمون این عرائض مفصل بنواب نادرالدوله رسید بلکه
یکدو عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهے آن سندها را بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد
نواب وزیرالممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کار شد و تدبیر سحر در را که بساط لشکر شش
دران ایام بود از خود کرد همچنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر و رساله بنام فریب گشته من ایشان را سے او را گرفته
بمیر فتح علیخان برادرزاده نواب برهان الملک غفران منزلت پسر داماد میر فتح علیخان پسر طاقب محمد خان آصف جاه
است که ذکرش تقدیم یافت و بداماد سے اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر فیل خود سوار کرده خود در خواصی نشسته در خیمه خود رسش آورد هر چند نواب موصوف خان مزبور را پهلوے خود
جا میداد قبول نکرده گفت ایاز قدر خود بشناس بالاخره او را بهمشیره زاده خود رسش ابوالحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اهلیت نداشته است بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت
که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود همین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام
ابوالحسن خان برائے اظهار جبروت خود در یاران دیگے کلانے برائے آب بر سر آتش گذاشت هرگاه دود سیاه
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ بنشانند درین اثنا یکی از حاضران که محو ملال بحال نواب موصوف
شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابوالحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را
گرفته بخیمه دیگر آورد و عرض کرد که من این بیچاره را انقدر خدا ناترس نشنیده بودم که درین حالت از ملازمان عالی
جواهر و خزانه طلب خواهد کرد والله این کار نکرده ام که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که بیشتر
از دیگران در خدمت خواهد دید و دلجوئیها خواهد کرد و نواب عالیجاه در حق او دعاے خیر بر زبان آورده گفت

که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از هیچ وجه نخواهند شد چه در بساط و داشتم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی
منظور است پس افزایند تا هر طرف که خواسته باشم بروم شیر فتیح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با دل درد ملایل و دیگر عمله که باقیمانده بود در پیر موصوف را دعا و ثنا اداکرده قدم براه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر او را بملک افاغنه علی محمد خانی آورد بالجمله نواب والاجناب بعد فارغ
شدن ازین مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعده دانشمندان عاقبت بین است که تا سر رشته
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانای شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
و هیچ صفتی نیست که تمامش بدانائی مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثلند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان هستند
بدانایان فرنگ اشتهار یافته اند والحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام برایشان ترجیح نبود ازین عبارت و اوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض راقم
آثم اینست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان کمتر پس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف والاجناب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد رفت
باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد هر جا که خواهد
گرفتار همین و تر خواهد شد چرا که مرد لیست مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود و از دولت
او بپایه امارت رسید بدنماهیش آمد من بعد عهد و پیمانی که با ما داشت بیکقلم خط بر آن کشیده خون بیگناهی چند
ازین فرقه بزمین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت ما یافت اراده داشت
که اثری از ما درین ملک باقی نماند حالا که بآن جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امرای والاقدر و روسای
جلیل الشان با امثال خود بروز بد سلوک ورزیده اند با و پیش آمدند قدر این دولت خدا داد ندانسته موشکافیها
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام الکرام
منکشف شد و سزای او دادند حالا از راه دولتخواهی گذارش میکنیم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما گیرند و بعد ازین مترصد آنیم که میانه همدگر مبانی محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست آنجناب است
ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خونش تصور باید فرمود
و سوای این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رو دهد بی تکلف ما را از آن خود دانسته از ما فی الضمیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی در آن مهم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آن روز با راجه بینی بهادر نائب حضور و مختار
مهمات ملکی و مالی بود و آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه باهم
رو دهد و غرضش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ دو سر دارد و ورز بخواهی بهر صورت
مجبور است در حقیقت دولتخواهی همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جنان بذهن جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رفع شر و دولتخواهی آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهند که
بعد درستی عهود و مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بر آن آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را

یک قلم برطرف سازد و در عوض آن چند پلٹن تلنگه انگریزی سے در حضور باشد و خود نیز هر جا که نگاه دارد همین پلٹن تلنگه باشد
و دگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را بیدخل محض گردانند علاوه
هر قدر راجه درین باب عرض میکرد از مقتضاے تقدیر همه بالعکس مرآت خاطر جناب عالی نقش می بست و سعی راجه
درین باب بجای نمیرسید لاکن در نهیدت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب از راجه
خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود از فرط دولتخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از
آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود
بشب میرسانند و شب را نیز درهمین عیش و عشرت میگذرانند و کارشان جز این نیست که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دو ساعت
بحجرمی تاب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرش حضور است بر لعل بدخشانی متفوق میدانند و یا قوت آبدار سے را که
پیش نگریست با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد چرا که این جاپرها همیشه در خسخانها خوابیده اند آفتاب میدان جدال
ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ و میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله
نواب والا جناب آنچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را
مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد خدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت همینست
که هر چه باداباد جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار آب شمشیر بهادران شعله خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت خدا در
نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد راجه بانگریز نوشت
که من از در خیر خواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن حکمم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
امیدوارم که بنده را بهر صورت دولتخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری برنخواهد آمد
ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این امر نمی آمد در راجه
شریف قوم خود بود لاکن پی بتحقیق نابرده این چنین هیزم بند بهاستار دارند و الا این حرف اصلی ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد
و هفتاد و هشت در بکسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضی ناسپاسان تیره باطن که از اهل لشکر بودند بانگریز بهادر رسید
هر کس مضمونی جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگرے چیز دیگر همچنین هر یک بجای
خود تکیه و مسند آراسته بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور بندد بعضی یاران در قیص آبا دو
جابای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سواے مرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و همچنین
ازینها مرد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق و نشان را سرنگون کردند که چه بکوچه منادی شد
که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا برآورده خواهد شد بالجمله میرباقر یمنی
روز اول خوب جنگیده و خللی هم از اول بکار انگریز بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو انگریز جوان خویش حسب پاکیزه نسب
از دودمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود برآمده در صحرا البسواری بکهی سرگشتند و بارساله میرباقر خان دو چار شدند
مغلها بکهی یار این میان گرفته انها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایات ظلم نواب قاسم علیخان
بر اساس انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن از آنجا که عالی ظرفان فراخ حوصله
درچنین حال آنچه با دوست باید کرد زیاده از آن با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی
انهارا بکشاده جبین و شیرین زبانی استمالت و توسے دل ساخته در خیمه جداگانه مشتمل بر فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا دادند و آن
اجتناب شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس و خانه اش را آتش میدادند یکی از ملازمان

بساط دولت ارشاد شد که از اطعمه لذیذه و دیگر تبرکات که شراب هم دران داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته
باشند و زر نقد هم هر قدر که درکار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود دران خیمه تشریف ارزانی میفرمودند و یکبار آنها را می طلبید
ولولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طایفه برسبیل بدلیت دران خیمه حاضر باشند المختصر
آن هردو کس تا بتدریج بانس و الفت بانجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یادشان رفت چند بار نواب بهر جناب
بانها گفتند که هرگاه خواسته باشید باین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالی برابر سرزار
سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در لشکر ظفر اثر اقامت گزین
بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کارپردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و نمکخواران این آستان دولت نشان
باهم یکدل و یکزبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله باوجود تباین اوضاع و تخالف
ملل باهم عهد موافقت بسته در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شبها را بعیش و نشاط بروز آرند از بیوفائی سرداران
مغلیه و انحرافات مبنی بهادر از جاده مستقیم دوستی ولی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع قلیخان خود را فدای
راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم مشیخت را نگاهداشت گله هندوستی
پیوسته ران جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بمیمنت و بهروزی داخل لکهنو شدند و نواب والاقدر
بمشوره عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان عزیمت به بریلی
معطوف فرمود و مرکوز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با تن در رفاقت در دهند باز طرح جنگ با صاحبان والاشان
انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه باو
نگردیده بالکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که بر سرادق دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب دولت بجای
خود مشورها میکردند انچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکر بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
نبودند [illegible] خان را ازین حرکت باز میداشت [illegible] با شخصی از لشکریان جناب عالی بی هیچ در آویخت
و زبان بشتم و اگر دو طرف ثنا لی آید و یار تغافل زد چون زبانه که دسته بر نمیدارد بهیچ یکی دست و پایش را خورد کرد آن مرد که در
الوس خود رفته زار نالی بنیاد نهاد روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بسپاه
نواب وزیر الممالک بهادر بزنند دوندیخان هم شریک آنها بود چون اینخبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسید حکم
بهادر پسرداران شرف جیبان نیز رفت که [illegible] قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که روهیله ها
ازینها اهمال یافته کار خود بکنند حافظ الملک [illegible] اجرا توقف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول
افغانان آمده سرداران را از هر چشمی نشان داد و به دوندیخان نیز هرچه مناسب بود گفت تا کمرها را وا کردند و فتنه فرو نشست
سدا سکه نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش
سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می تراوید که بهات اجتماع افاغنه را در صبر ار کس از لشکرش
برهم می توانند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود بعد اطفای این شعله آسمانی حافظ
رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده برآ شدن دشوار است امروز بهر صورت که
شما اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید انیفرقه آشنای پدر خود نیستند من با اینها چه میتوانم کرد
پس نگهبان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درینملک قرین صواب نیست بهتر آنست که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

شنیده هم در رکاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود در اینجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
آزموده و امیر ابن امیر است هرچند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری
نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبه اعزاز ایشان را منظور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان
عالی را از نعیم غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآیین شایسته و طریق بهین بتقدیم رسانند و بعد از ان هم مشورهای نیک رهنمونی
کنند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس کمر برفاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت
با آنجناب میزنند ایشان هم درین وقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استبعادی ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را
این مصلحت پسند طبع بلند افتاده علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان
جناب عالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آنجناب را باعزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورده و لوازم دعوت که لائق مرتبه خود ایشان و شایان شان آنجناب بود بنهج شایسته بظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بوده و همراهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بلکسر عطف عنان به بریلی افاغنه
فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولینعمت خود رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست
عمل انگریز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیرآباد و محمدی وغیره را تا بهان که هفت کروه اینطرف لکهنؤ
است بقبضه اقتدار خود درآریم نواب موصوف خواجه میرک جان کحال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصف جاه
مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض داشت
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چراکه حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن شیوه مردان نیست هرکس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای
او علیل و طبعش بر سر فساد بوده مترددیست بیخبر از انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانسته این نسبت
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر عرق قهار ریخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی و تردد
مالک الملک شود و اینهم نزدیک همت نیست که شخصی از صبح اوجاغ گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا آمده
دیگ را از سر اوجاغ بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم باوجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف برگذارشان شود کسی ازینجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام
نیک و بمردانگی شهره ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر درستی
رای خان مزبور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه در کوچ و بست هزار روپیه
روز مقام برای راو ملهار که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از ان طرف انگریز بهادر هم در رسید تجدید شهباز قتال زمین رزمگاه را در زیر
پر گرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هرجا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزه فتنه و خار آشوب بنظر درآید برچینند مرهته ها تاب گله توپ نیاورده
رو از میدان برگردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که پالکی مرا درینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر ما را هم برهم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
و جناب وزارت مآب ممدوح هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمداً حواله ملک الموت کردن چه ضرورست بیائید
باز خواهیم جنگید فتح و هزیمت از طرف خداست اختیاری نیست راو موی الیه چون دید که آن دو یا قوت شاهد ارسلان

رشد چنانکه گذرانیده بود و بعد ازان ارشاد شد که سخت گرسنه ام هرچه زود میسر باشد بیارید راجه عرض کرد که در جنا
از دیر سر دست اگر حکم شود چیزے از بازار بیارند نواب فرمود که بر شنیدن چه ضرور است راجه آدم به بازار
فرستاد و پانزده سیر شیرینی و بکوان و شیرمال و تافتان و کباب و پنیر از بازار مطابق است و در چند قاب کسپته
و کشمش و خوبانی و بادام و شیب و ناشپاتی و انار از خانه خود برای ان حضرت نموده بحضور آورد و جناب نواب
سیر ملاسے بکوان و شیرینی برای سوارانیکه در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق نمک یا مست
من بعد قدرے خودش هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط کشود از هر باب سخنی بر زبان آورده گفت که دینجا
نزدیک شیری شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمدند چون گرسنه آفتاب مغز استخوان میگداخت و ازمدتی
شکار اهم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
نجیست بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر گذشت موافق هرچه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هرچه طبع ملازمان حضور پرنور میل بآن داشته باشد بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا جائیکه فیل سواری آنجناب استاده بود همراه آمد نواب
والا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا
همیشه تماشاے شکار کرده است اینوقت ضرورتے داعے نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرابتے و تازگے دارد بلکه مقصود اصلی
دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یک پاس دیگر همدیگر را مے بینیم وقتیکه شیر کشته میشود باطرف محمدی
روانه میشویم شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جناب عالی بتقریب عذر و حیت تشخیص آنقدر آب بر آتش سرداد
که جای انکارش نماند و در خواصے نشست آنجناب تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سواری آنجا گذاشته رفته بود
تمام راه با راجه سر حرف وا داشت چون تجمل همراه گرفته روانه پیشتر شد بدیگرے اشاره کرد که در خواصے باید
و برای راجه فیل عماری دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصے جناب شما تنگ بود برای این فیل جداگانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگرچه راجه هم بفراست دریافت که انجام این مهربانیها بخیر نیست لیکن مجبور از
خواصے فرود آمده بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبانان اشاره رفت تا سراپاے عماری را از ملافه
پوشید و سواری جناب والا بجیرآباد روانه شد بعد ازین حکم به سیاهیان شرف صدور یافت که برفقاے
بینی بجا دررفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی پیر بسر مے بردید
امروز که او بسزای کردار خود برو زید نشست می باید که شما سجده شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقود و امتعه او را هر جا و پیش هرکس که باشد در نظر باید داشت که از جاے خود بجاے دیگر نرود و دولتخواهی
این بندگے شما همه مورد الطاف زیاده از انچه بوده اید و هستید خواهید شد لیا ولان بموجب حکم واجب الامتثال
روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهرکس رسانیدند همه گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت
خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیرے از اسیر شدن او بدوش نشاط گردیدند و پاره در دل خود
اندوهگین و بحسب ظاهر از بیم جناب عالی نشادان شدند و مغلیه هر قدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و انهزام بکمال
بی استقلالے چاره ندیدند یعنی هرکس بطرفے حواس باخته سر بصحرا زد بلکه بعضے از انها اسپ و اوتاق هم گذاشته
پیاده روے اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و

بقوعے هزار و هفتصد داشت و فیلخانه که یکصد و هشتاد و پنج فیل دران بود داخل کارخانجات حضور شد گویند که بعد
گرفتار شدن راجه یکے از دو تمو آنافش عرضے متضمن این احوال بحضور نواب گورنر جنرل بهادر صاحب کلان دارالاماره
کلکته فرستاد و صاحب کلان بهادر در جواب همین فرمود که ما را با امور خانگی نواب صاحب سرکار نیست هرچه خواسته باشند
بکنند مختار اند محمد ایلچ خان این خبر بتحقیق رسانیده بحضور پرنور معروض داشت ارشاد شد که من با این برهمن گفته
بودم که ترا نخواهم کشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیه السلام را درمیان داده او را نائب کرده بودم حالا بجز
خود حیرت دارم که چه باید کرد اگر این را نمیکشم فسادها از قوه بفعل مے آید و اگر میکشم خلاف نطق بر سد
ایلچ خان عرض کرد که کور کردنش هزار درجه به از کشتن است زیرا که عهد و قسم منحصر است بکشتن و کور کردن از ان
بیرون است نواب والاجناب را این حرف قبول خورد و بجانب مشار الیه فرمود که برو همین وقت کور بکن ایلچ خان حسب الحکم
آمده هرچند راجه الحاح را زیاده از حد در گذرانید میل در هر دو چشمش کشید و از بینائے معطل ساخت تصفیه حسابهای
با صاحبان عالیشان انگریز بهادر در هزار و یکصد و هفتاد و نه صورت بست و راجه در هزار و صد و هشتاد و یک کور شد
سخن چرخ شعبده باز پست * پی آزار مردم حیله ساز است * به بیناچه نازے که پر بیوفاست * ز دولت
چه لافے که اکسیر جفاست * مشو غافل از گردش آسمان * که در آستین فتنه دارد نهان * محمد ایلچ خان افغان بچه
دلازاک سنی مذهب باشنده باڑے متصل هولیور در ابتدای شباب چند روز در فراشان ملازم رای
بعلچند کمترسے نوعدار اماده بود و بعد ازان در شاهجهان آباد نجد متگارسے محمود خان خواجه سرای بادشاهی
زندسے میکرد و آخرها بحضور جناب عالی معلوم نیست که تقریب آمدن او بحضور چه بود القصه چون نواب
والاجناب در جنگ یکسر کوزه چپان آباد لذ فوج سوار بے اعتقاد شده بود پلتن های تلنگه بروایت صحیح هفتاد
پلتن و هر پلتن مشتمل بر هزار کس و بقولی هشتاد پلتن درست کرد مشاهره سپاهی هفت روپیه بود و سوای تلنگه چند
پلتن سبز پوش ساخته ملقب به نجیب پلتن کرد و سردارشان میر احمد پسر میر کریم الله مصور بود مشاهره سپاهی
درین پلتن شش روپیه بیش نبود تلنگه ها بندوق چقماقی داشتند و در نجیب پلتن بطور هندوستان یعنی
بدو رشته ماشه را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوقها بیش از چقماقی بود و با این همه خوبے از باعث
قواعد یکه میر احمد آنها یاد داده بود بوده است بعضی بر آنند که این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزه کلانیست
که در وقت نواب مهابت جنگ برنیور کهیان خودش آموخته بود و بارها برین رفته اند که قواعد مذکور مخصوص
بمیر کریم الله پدر میر احمد است کوزه کلان بے کسره اضافت کوزه بکلان نام جائیست در ایران درین پلتن آدم
رذیل از قسم نقار و دلاک و سبزی فروش و هرچه مثل آن گنجایش نداشت و اگر در سبب خیرے نوکر میشد
بعد حصول وقوف بر حالش او را برخر سوار میکردند یا بنجام میکشیدند بخلاف پلتن تلنگه که در ان آدم هر فرقه
بود شنیده شد که تلنگه آنقدر از نجیب مے ترسید که پنجاه تلنگه صورت دو نجیب از دور دیده میگریختند
گاهی که منازعت باهم رو داده است و چون تلنگه و صوبه دارشان که مالک یک کمپنی باشد یکطرف بوده اند بسته
نجیب یکطرف تلنگه غیر از میانصاحب خطاب نکرده است و نجیب سوای فحش حرفے حرف نزده و در بیر گفتگو
هم کاریکه یک کمپوے تلنگه میکرد یک پلتن نجیب زیاده ازان میکرد نواب والاجناب از غرور نجیبیان که بالبته
میرفتند خوش نداشت مشاهره نها برابر تلنگه هم مقرر نکرد اگرچه در دل تهور و جلادت شان بیش از دیگران
میدانستند سوای اینها چند هزار پیاده دیگر هم بودند که قواعد آنها نیز بتقلید اینها بود مثل ... ق پلتن کم شش ... [illegible]

کس همراه ممبر بهادر خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که بسر کردگی لطافت علیخان شب را بیرون سے آمده خلل لشکر
نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سرداران شان میر احمد بود و دیگر قاتل قلیل حیا بوده اند و عقیده آوم غریب هم و همینها بود
حال پلتن ها سے دیگر حال پلتن تلنگه بوده هست هر حال تلنگه ها از پیاده ها سے برق پلتن و پلتن های لطافت علیخان
می ترسیدند لباس هر برق پلتن سیاه بود و در میان تلنگه ها سردار هفت کس عمله دار و رئیس پانزده نفر حواله دار و سه جمعدار
سے کس با بیست و پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که یک کمپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلتن را در آنوقت
کمیدان بالکاف تازیه مضموم و میم و یاسے مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان را کپتان
مے نامند و در نجیب پلتن سردار بیست و پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را اشتندار
و صاحب پانصد نفر را الوشش دار و مالک پلتن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران و تلنگه و
نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و وراے این فوج پیاده ها سے دیگر بسیار بودند از آنجمله یک پلتن که لباس شان
از سقرلات سبز بود و بجهلنگه شهرت داشتند آنها را با بندوق کار نبود و نیزه ها در دست گرفته پیش پیش فیل ها پاسے
حضور راه میرفتند سردار شان میان بسنت سواے میان بسنت صاحب کمپو بود دیگر دوازده هزار تا تپچیان فی
المختصر یکصد و سے و سه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و تا تپچیانے ملازم سرکار فیض آثار بود تا تپچیان همه
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد وقتیکه آنجناب هفتده سال
داشتند میر مذکور بسن بیست و دو ساله شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود و میانه
همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان نزاع هم بود و با هم یکدیگر رنجش عرضے میداشتند اکثر اوقات در حضور هم
این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گسائین با هم ظرافت سر میندادند هر دو را مقابله با میر نعیم خان بود و آدم
برذکر سواران همراه هر دو گسائین که چندے با جازت آب و خور رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورجمل
اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و درین ترقی ستاره ایشان میل بهبود کرد یعنی
معتمد رام کشن نامی همراه که جواهر سنگه اورا مرشد خود میدانست خلوات ایشان که بزعم جواهر سنگه
به رگهنا تهه راؤ مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نموده و خرابیے بر سر ایشان آمده از آنجا
بیک جنبی و دو گوشش گریخته در بوندیل کهند رسیدند و سواے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بهادر حواله کاسے ندیده عرضے متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود و فتیه مشتمل بر
عنوانات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود و هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس
را مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و براے رساله هر یک
صد بعدا چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله
مییافتند و گوپال پندت از برادران راگهو نیز راؤ مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره
او چهل و نه هزار روپیه بود و او نیز مختار دستخط بود و هست سواے این هر سه کس دیگرے صاحب دستخط نبود
زیرا که آنجناب خود شان میدید دستخط خاص بر اسم هر کس مترشح میفرمود دیگر شیخ احسان ساکن متصل دهلی
که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضی خان بریچ ساکن تهانه پسر مصطفی خان بهر جنگ که نوکر مهابت جنگ بود و از آنجا
برگشته فتنه ها در بنگاله بیدا کرده بیچ شد همراه مرتضی خان هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار روپیه
لیکن مرتبه مختارے دستخط نرسیده بود و یک سوار را هم برطرف نمیتوانست کرد و بے حکم حضور نوکر هم نمیتوانست

گذاشت الامر کسی که هیچ دست از زمانه نبود چیزی معین نبود نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
جمیل الله خان و محمد وجیه بیگ خان که مصاحب حضور هم بودند و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان پنجابی رفیق آوینه بیگ خان
مقدم الذکر بود خلاصه آنکه در سال هزار و صد و هشتاد و دو هجری زیاده از یازده هزار سواره یک لک و سی هزار پیاده و چندین هزار
برکاره بود در همین خبر از پونا بفیض آباد رسید و روز دوازدهم از کابل و سوای توپهای صحیح و کلان قدیم که مقصد
توپ و دیگر خانه ساز بحکم حضور رسید و ما یتصل علی گره و فیض آباد بکنار دریا انتقال بر آمده بود و در سی و سه سن فرانسیس
هم بملازم حضور بودند و خدمت ریزیدنی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحب کلان کلکته تعینات
سرفراز الدوله کپتان مالبرد صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل مالبرد گفته میشد
بالجمله در همین سال جناب خدیو کیهان یعنی حضرت منزل بموافق تمنای جناب وزارت مآب برای تماشای شهر فیض آباد
که آباد کرده نواب سپهر جناب بود از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر
تا به سلطان پور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور دارد برای استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در محل بلغ که در آن
رونها باسته بود و بسیار وسیع تماشا کردند و سطح رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت در آن باغ سه روز
بود و سی و چند مراجعت به اله آباد اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت
و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چندی در ابتدای هزار و صد و هشتاد و سه
از هجرت سعادت تقبیل عتبه سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر در دوام اقبال
که در آن ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور
منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راهبر بیگی این
مقدم الذکر بود بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهی باشد هر روز در عرائض خود بنا
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از وضیع و شریف
در بلاد و صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب و روز میگذرانند در آن طرف از منه هم
با وصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند مثلاً که در طبع آنجناب است امروزی نیست از هر و شعور که محلی
بحلیه تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب می نوشتند مشق آنجناب در خط از تفضل حسین خان علامه بود وزیرا که علامه
ممدوح باتالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیری بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه در همین سال
از جشن طوی صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه
در ابتدا دختر نواب سریع الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او برادر جعفر علیخان گشت و جز ای این خانه
رو آورد و نواب والاجناب انگریز [illegible] صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها
درج عظمت و وزارت را بگوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان آصف
نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشته ازدواج کشد پس بهمین مشوره نیکوی خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجه سرا از شاهجهان آباد مرخص نمود تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد همراه صاحبزاده
[illegible] نواسه نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آن خانه مثل میان بهروز خواجه سرا و کاب علیخان
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با این جمع که مذکور شد بانشاط نواب سپهر جناب در باغ
[illegible] بهادر متصل خلد آباد متصل دریا مشتمل بر تکیه و مکان پخته و سه مکان خام ساخته بود فرود کرد و بعد چندی

علی بیگ خان شتاب جنگ جاریجی کاشتے و معاونت علیخان را با فوج قریب هفت هزار کس همراه فرستاده نواب شجاع الدوله
بیگم را که جده نواب قمرالدین خان وزیر و والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب امین الملک رستم جنگ بود و بفیض آباد طلب
کرده و در حویلی محمد یاقوت خان خواجه سرا مسکن ساخت که در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورده و در همان سال
قرار داد هشتمی قعده آن کوکب برج دولت و اقبال و نیر سپهر عظمت و جلال بست آمدن امام الدین خان در هزار و یکصد
و هشتاد و یک هجری بود و که غذای صاحبزاده والاگوهر عالی قدر بخش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد گویند
که بست و چهار لکروپیه در ان شادی صرف رسیده بود ذکر آمدن سرداران عالیشان دکن که عبارت
از مهاجی سیندهیه و توکوجی هولکر و رام چند گنیش و بیساجی باشد از دهقانان روایت باستماع
رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشار الیهم بحکم نراین راو برادر رگوناتهه راو و پسر بالاجی راو
مشهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافه اکبرآباد در رسیدند و جنگ اول با راجه نول سنگه پسر راجه سورجمل جات
که بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسندنشین شده بود در ملک یک کرور و پنجاه و چهار لکروپیه در
تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفریاب شدند و زر دلخواه از و گرفته ملک او را باو داده قدم براه دهلی گذاشتند و
نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام درگذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده بسکرتال رفت و شاهجهان آباد
محل الرجال دکنیان شد اگرچه هر یک ازین سرکردگان ملازم پیشوا بود ولیکن بفرمان پیشوا همه تابع رای رام چند گنیش
بودند و او را پیشوا می نامیدند بعد چندی چون رام چند گنیش را ملک الموت عنان کشید پیشوا سی برباجی که شخصی
متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دهلی را بقبضه اقتدار در آورده ملک میانه دوآب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از مدتی
بدست روهیله ها بود و گرفتند و احمد خان را تیر تر آوردند و اینقدر ضعیف ساختند که عاجز تر گردید تا آنکه من بعد عرایض علی التوالی
بحضور پر نور حضرت قدر قدرت ارسال داشته بندگان اقدس رفع را بر آن آوردند که اله آباد و کوره بمنیر الدوله تفویض نمود
در هزار و صد و هشتاد و چهار متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد شدند نواب وزیر الممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ به سرای
عالم چند که فاصله نه کروه از اله آباد دارد رسیده و دو کروه انطرف از لشکر ظفر پیکر بادشاهی خیمه زد فردای آن با تمامی
حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه بادشاه غازی که در آن روزها یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر
جناب یک و نیم کروه بیرون از فوج دریا موج آمدند آن وقت در خدامی حضرت مرشدزاده نواب وزیر الممالک امین الدوله
که خطاب ایشان را در آن وقت سال چهاردهم شروع شده بود دستار سبز باندهنه بسر و جامه مصطلح هند از مخمل [illegible]
در بر نشسته بودند بالجمله نواب گردون جناب برهبری مرشدزاده جهانیان بآستان دولت دوران مدت رسیده
شرف ملازمت کیمیا معاودت حاصل نمود از حضور فیض گنجور مورد عنایت و مخلع گشته روز دوم مرخص شد بعد رسیدن
آنجناب یک هفته دیگر زمین سرای عالم چند مضرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرخصت مذکوره میدان شیخو پور
مخیم سرادق عظمت و اجلال گردید و بهمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان بکانپور که مسکن فوج انگریزی بود
و حالا شهر وسیعی مشتمل بازارهای خوب و دکاکین پخته و عمارت های دلچسپ پخته و خام و باغهای دلکش پر میوه است
نزول شرف ارزانی شد و از همینجا نواب والا قدر عالی جناب دام اقباله یعنی نواب وزیر الممالک امین الدوله بهادر را همراه
گرفته مرخص بفیض آباد گردید و حضرت خدیو گیتی ستان بیمنت ورود در فتحپور منازل واقع شده در راه دهلی ساختند
چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان بنذر قدوم میمنت لزوم فرستاده و از نیامدن خود به دولت ابد مدت از جهت
غلبه بیماری عذرخواه شد و دو روز از ورود موکب همایون آنجا گذشته بود که مسافر راه عدم گشت و پسرش

دلیرهمت خان همسنه تعین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظفرجنگ یافت بالآخره بعد بیست و دو روز از اتحا
نهضت الویه ظفر طراز بدهلی بصورت بیست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان آباد از ورود میمنت آمود حضرت
جهانبانان گیتی ستان باز بآسمان فروخت و چند روزے درانجا تشریف داشته هم ضابطه خان پسر کلان نواب
نجیب الدوله بشنهاد خاطر ملکوت ناظر شده و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجرے شاهدره که مقابل قلعه مبارک بفاصله
یک کروه یا کمتر ازین طرف دریاے جمن واقعست مضرب خیم دولت و اقبال گشت ذکر هنگامه ثابت خانیان
ور فیض آباد و زیر و زبر شدن آن جماعه

اینست که روزے در فیض آباد یکی از جهلنگه ها آرد از دوکان بقالی میخرید و درهمین حال جوانی از ثابت خانیان بر آن دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زرد من
بده بقال گفت که اندکے نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد بدهم ثابت خانی ترازوی آرد را از دستش گرفته و آرد زر
گرد و آرد بریخت بقال نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد آرد شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی
به بقال گفت که ای زن جلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه میترسانی اگر به نگاه تیز بهبینم در ازارسے رید جهلنگه گفت که
میان ثابت خانی آدمیانه حرف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر یاوه چا دیدند گفت که اسے کرخورده زن
پی کار خود برو والا همینوقت بسزا میرسے جهلنگه ازین سخن خیلی تر آمده گفت که مردکه تو خود را چه قرار داده که با بندها ے
خدا این قسم هرزه چانگیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جهلنگه دوید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی
از اول سلاح درست داشت شمشیرے حواله او کرد که زخمی شده فریاد بر داشت تا جهلنگه هاے دیگر ازینجا آگاه
شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لگد کشیده یکدو ساعت در جائیکه بودند نگاه داشته دست از و برداشتند ثابت خانی
در مجمع یاران خودش آمده حقیقت حال را شرح داد آن جماعه واقعه طلب بی باصل کار نبرده بر قدر که بوده اند کمر بسته
حویلی میان بسنت را که داروغه جهلنگه ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته خود را پیش جناب عالی
رسانید و قصه را از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانید
که با همدیگر هنگامه آرائی منافی طبع حضور است برویدو بجاے خود بیاسائید خان مشار الیه چند کس را که سر آمد جماعه مذکور
بودند طلبیده هر چه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالا نوکری نمیکنیم خاک برین نوکرے که جهلنگه
های کون برهنه ثابت خانی را بشت و لگد هلاک نمایند و ما از ترس آقا دم نزنیم اینقدر بیغیرتے از ما توقع نباید داشت
و شما چکاره اید که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما بیش ازین نیست که در سفر کے از همه پیش برده اند و نواب صاحب تا امروز
بر تلنگه و جهلنگه در راه کون کشاده میرزیند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است بخدا که تا وقتیکه بر سر جهلنگه نزار نزار کفش
نخواهیم زد کمر نخواهیم کشاد و شهر را زیر و زبر خواهیم کرد میر نعیم خان ازین جواب دش ریش روحانی شده بحضور آمد و آنچه طرفثانی ها گفته بودند
بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج فرستادند که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده بر قدر که باشند
مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت داروغه جهلنگه ها جمع شوند بمجرد رسیدن حکم قضا توام پلٹن های تلنگه و نجیب
و برق با توپخانه رسکله و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا آنسر صف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان ها پر صاحب و دیگر صاحبان
انگریز نیز آمده در رکاب سعادت انتساب شدند پس نواب والاجناب بسواری فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده باریکه و
کسے را پیش متشخص داران آن فرقه فرستادند که بر سر حساب شوند آنها چون باد در سر داشتند هیچ نشنیدند و
با این همه فوج دریا موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت و فرمودند که این حق ناشناسان
نمک ناشناس را نیز بدهند بمجرد اشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنها ریختند آنها نیز بامی جلادت با خیره گی دست دا ده

شد و قفا برو بسے مبارزان سپاه سرکار عالی خالی کردند و شیقدرسے گروه ملو توپی که سر راه برای تهدید شان
نصب شده بود رسیدند درین اثنا بسر و دو کش انگین بالا بالا رفته در چپیرهاسے که مسکن زن و فرزند شان بود آتش زدند
آنها دست اطفال گرفته بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضروری خانگی و بیم سواران راجه گریه و واویلا شروع کردند
سواران راجه متعرض حال شان نگشته بیرحمانه مدا مدا ریختند هرچه بود بغارت بردند تا تیجانیان از تیغ جرأت و همت را
خیرباد گفتند و در حمله که از طرف سواران مرتضی خان بریچ و گوپال راو مرهته بعمل آمد پس پاشندند دلاوران در دنبال شان
گرفتند بیشتری که اراده بیرون شهر کردند در خندق افتادند این را ضرب شدید لشانه رسید و آنرا شکست
عظیمی بهم رسید که یکی را بازو از کار رفت و دیگری را دست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچهای شهر خزیده پناه بدوم دروازه
خانها بردند و بندی خود را بعجز تمام رو بروسے اسپ مبارزان غلطانیدند و سلاح و توپ هرچه داشتند بانها داده
برهنه بطرفی گریختند اگرچه بظاهر رساله ثابت خانیان گفته میشد لیکن باشندهاسے جای دیگر هم بسیار دران رساله
نوکر شده بودند تمام شد قصه ثابت خانیان آنچه نوشته شد که بعضی از آنها در خندق افتادند بیانش این است که خود
سپهر جناب از جهت که آبادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز ازین سبب که مبادا کهی مال کسی دزدیده بگریزد یا عاملی
نه سه کار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده بطرفی در رود گرد شهر خندق کنده بود و دو قلعه خاصه سوای قلع پخته
که مشتمل عمارات عالیه بیت الشرف آنجناب بود با دیوارهاسے مرتفع و عریض بارتفاع چارده درعه و عرض هفت
درعه تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده درعه بوده است بانیصورت که مبدا
آن نغر ود که رساله مرتضی خان بریچ متصل بود که از انجا تا مبدا شهر اوده بعد یک گله بندوق بوده است و منتهای
آن طرف آصف باغ دیگر بر کنار پل اسمعیل گنج یعنی ابتدایش از پل اسمعیل گنج بود و انتهایش نزدیک سراے ایوس
خواجه سراسے سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر باشند یا جوان یا دختر بحکم حضور ازین شهر بیرون نرود یعنی
تا رقعه پدر روشن فرنگی که بحکم حضور بر رقعه نویسی غرا امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر بگذرد و اگر از ان
طرف بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به پدر روشن اشاره بود که رقعه برای زن منول و بدیگر
امره هم تاکید بود که برای زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزاری هم میخواست که از فیض آباد باوده که
فاصله نیم کروه هم از شهر مذکور نداشت برود نمیگذاشت الا برای مرور رقعه پدر روشن حاصل میشد اگر دو صد آدم دیگر زن میخواستند
که از شهر برآیند رقعه برای هر یک با مراکب و احمال و اثقال شان بدست می آمد و محافظان تقاع تنها بر دروازهٔ مذکوره نبوده اند
جا بجا طرف نفاصله چار کروه بیشتر از روعنامه هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب تحصیل دو رقعه روانگی مرد هم
بهیچ طرفی صورت نمی بست انجام آخر شد بالجمله بعد فرونشستن شعله فتنه تا تیجانیان دو جاسوس ملازم سرکار که شقه
حضور در خریطه برای شیخ حیدر نایک پدر تیپو نایک بهادر در جواب عرضی مشار الیه با خود داشتند از جهت نزاعی
که بسر کاره کپتان هارپر صاحب در باطن با آنها داشت بدست تلنگه هاسے صاحب موصوف گرفتار گشتند خریطه از انها
گرفته شد هارپر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطه بیرون آورده بحسین علی خان باشندهٔ اتاوا که خط شکسته
بطرز پدر روشن خوب می نوشت داد که بخواند خان مزبور از اول تا آخر خواند مطلب آن نامهٔ عالی صاحب والاقدر هم ساخت
صاحب موصوف از سوء ظنی که بآنجناب داشت از وقت گرفتن خریطه دو چند شده بود و خجالت بجاسے خود
کشیده روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفاسے باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه بخدمت والا زمان جناب
وزارت مآب بهم رسیده بود گذارش کرد و بعد شقه را تفویض آنجناب نموده گفت هرگاه وقت طلوع [illegible] روانگی آن [illegible]

حاضر است لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه نزد کو بمعرفت این خیر طلب بکلکته برود و مطلبش
ذهن نشین صاحب کلان گردد سر آئینه فعلی که انسب است جناب نواب فرمود و صلاح ما همه آنست که آن صلاح شماست ÷
صاحب ممدوح آن شقه را به کلکته فرستاد و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بتحقیق رسانیده معتقد صفای
باطن و حسن نیت آنجناب شد لیکن عقده را در جیبی خود و بار کپتان پامر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید
و بلشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معزی الیه بجناب عالی نوشته بود که حیف صد حیف
که ملازمان اینقدر توپخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان
و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرای سمع ملازمان والا شود بطریق
استصواب گذارشش اینست که اگر ازین طرف بنده بر سر اینها با جم غفیری از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان
یورش آرد و از انطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود تر مستاصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب
والاجناب در جواب تحریر در آورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که نصاری
محسن من و باعث قیام دولت اینجا اند بپاس مذهب کم بخشی کشی نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار
کسانیست که بوئی از گل طمع دنیا بمشام شان نرسیده از ما مردم که حق هزار کس را تلف کرده ایم و میکنیم کی
میتواند شد که داخل زمرهٔ خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام با سائر ملل داشته عداوت ورزیم و اینهمه حشمت
و سامان که آن عزیز القدر نوشته اند بیمن اعتبار دریافت نموده اند برای دیگرانست نه برای صاحبان عالیشان
انگریزیها در بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شعر یارب این آرزوی من چه خوش
است ÷ تو بدین آرزو مرا برسان ÷ تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک
المختصر جناب وزارت مآب در آخر هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری به لکهنو تشریف ارزانی فرموده و هفته در انجا رونق افزا
بوده متوجه سفر شد چون دائرهٔ دولت شرف افزای مهمان گردید خبر هزیمت ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب
حضرت قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد سکرتال را که رزمگاه بود از مهمان خیال باید کرد که کم از یکصد
دهی کروه مسافت آفرین بر سرکارهای ذاک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سبب در راه
زیرپای سرکارها مرد باعجلهٔ آنجناب بر خرابی خانه نجیب الدوله تاسف شد و از آنجا بشاه آباد روانه شد و تا رسیدن
ملازمان بحضور شاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته و قلاع تیهرگده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
گریخته بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در سکرتال که قلعه آهنی برای
صیانت اینقوم بود دست و پا گم کردند و غیر ازینکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد ندیدند آنجناب
هم برای اینکه اینطرف همه مسلمانان بودند و انطرف مجمع هنود خواست که روسای افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان پامر صاحب را برای آوردن حافظ الملک روانه نمود خان معزی الیه پسر خود نواب محبت خان
را که برادر و سلی اعیانی نواب عنایت خان بود دیگر نزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او بها باعث
سلامت خود ... بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه تو ریه میخواهد دو چشم بینا با فوجی
گرد و شت طلاکل و ولد را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچ خان را با دستار خاص که تبدیل
آن با یکدیگر در بند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهته پیش مهاجی سیندهیه روانه فرمود و نیز مضمون خطی
باین مضمون نوشت که سرداران عالیشان دکن بغیرت و جوان مردی شهرهٔ آفاق اند یعنی الطاف بامکو

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز اینها هر چند که روا میدارند بر مرد
روا میدارند هرگز ستم بر زن و بچه و کس نمی پسندند لهذا با آن برادر شفیق رافت نشان نگاشته می آید که تقصیر وار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بتقریر رشده خود را
بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا هلاک خود تصور مے نمایند درینصورت چگونه آمدن او در آن
لشکر تصور نموده آید از نگاهداشتن زن و فرزند عش باسیرے چه فائده اکنون صواب دید آنست که مراعات
شیوه مستوده سرداران عالیشان دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسارا را روانه
انصوب نمایند که بلندنامے آن برادر شفقت نشانه در آن متصور است و در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت
دستور قدیم درینمقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعاً دانسته دست از اینها باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد داول امتحانات شمرده مارا عذب البیان شکر دوستیها سازند فرض کردم که نواب نجیب خان
با برادران شما بد بوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز مے مانند بیت بدے را بدے
سهل باشد جزا + اگر مردے احسن الی من اسا + تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز مهاجے پٹیل بهادر شد و محمد ایلچ خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهٹه رسید
سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خود سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرده در آنجا رسیده
فرمان داد تا خیمه مختصرے با قنات هاے سائبان فوقت استاده شد و با آن خان مشارالیه در آن خیمه
رفته آن دستار را که از خلعت شاهانه بوده است برگذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
و در برابر فرودگاه خود جاے فرودکش براے خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بقبل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقومات که
در مراسله حضور بود یک بیک را منقوش لوح دل صفا منزل ساخته هر چه با آن مشار شده بود قبول کرد و خان
موی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود نواب موصوف از رسیدن بزرگیان عفت خود بهکنار تسلط
و شادمانی زیاده از انچه بود گردیده در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف پله اورا در حمایت خود گران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالے
شمردند بعد ازین روساے افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود
و ضابطه خان بایماے آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پٹیل بهادر بپاس خاطر
نواب وزیرالممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و توکوجے از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله در
باطن با او مربوط است المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجے از ملازمت حضور
پرنور مندیو قدر قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجے وعده زر نقدے بمیان آورده
طالب منصب امیرالامراے شد لیکن در خصوص اینماده سخن مربی او یعنی توکوجے جا بر کرسے استحسان
نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب
در رکاب ظفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف جهانبانے شده بود **ذکر حسب و نسب**
میرزا نجف خان بهادر مرحوم اینست که در ایران میرزا نجف خان نامے بود که خدمت کلیدداری
روضه علیه رضوے علی ساکنها التحیة والثنا با جداد وش تعلق داشت خان ممدوح خود وش بدامادے

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبهٔ وزارت و صدارت بلندی گرا
شد و نقوسے و اما دختر شاه سلطان حسین بود والعلم عند الله بالجمله پسر مرزا نجف خان از بطن دختر پادشاه میر سید محمد
نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ نواب صفدر جنگ
جنت آرامگاه در حباله نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفاهان بود و مادر او خواهر بزرگی
بود و از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل ازدواج عزت الدوله گردید همراه شوهر بشاهجهان آباد آمد مرزا
نجف خان هیژده ساله در همین قافله بهند رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سوادے که داشت
پا بداشت از دولت مکنت نشینی در هند یافته بود وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بفردوس برین مکون
گزید مرزاے مزبور بنفس محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب معز الیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب
شجاع الدوله بهادر با چندکس از رفقا شب را بروز سے آورد آخرها ازین بیم که مبادا احباب وزارت مآب او را
از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله
رفت نواب ممدوح از سبب جودے که در جبلت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد بالجمله
بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزاے مزبور بسعی منیر الدوله داخل ارکان پادشاهی شد با سه هزار سوار و
پیاده اوقات خود را خوش میگذرانید بیشتر تحصیل سرکار کوره جهان آباد هم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجله و عوام
مغلیه که از لکنئو یا فیض آباد رفته بودند برفاقت او بسر میبردند چون در آخر سنه یکهزار و صد و هشتاد و چار هجرے
نهضت رایات ظفر آیات بدینطرف اتفاق افتاد مرزاے مزبور هم که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان
بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانبان
گیتی ستان را گوشه چشمی باو بود و در باطن قدسے مواطن چنان میگذشت که در جلدوے جانفشانیها که ازو
صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشی گری باو مرحمت فرمایند بتوکوجی هولکر ارشاد شد که نوبت امیرالامرائی بضابطه خان
نخواهد رسید فهمیده در حضور والا عرض باید کرد توکوجی ازینطرف خیلی ملول شده از شاهجهان آباد بدر زد و سوال
و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بحکم آنکه بیت پادشاهان و گدایان دو گروه عجب اند * که نبودند
و نباشند بفرمان کسی * ازین حرکت بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد
نوکر نگاهداشته با مرهته جنگ باید کرد مرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور که در آن ترقی خودش متصور بود و ضبط
شروع کرد در چند روز هیژده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و محاربه با مرهته بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت
باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مرهته جانبازے محض بود و الا پشه کجا فیل را میتوانند انداخت سلک
جمعیت او از هم گسست و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم گرچه که زندگی
مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک مال و جان
خود میدانست نیز بضرب گوله توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزاے معز الیه از مردمان
دو شکسته کمر شد شنیده شد که مرزا حسن خیلی شجاع و جواد و قدردان فرقه سپاه بود و به بیست سال نرسیده کشته
شد و قوت بازوی رستم تاریخ او است الملخص مرهته در شاهجهان آباد داخل و مرزاے موصوف در حویلی اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازه مدرسه شهر پناه قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت علو نسب مرزاے ممدوح

بهیل الینی خود صادق یادداشت بحکم آنجناب شجاع جانملاع پیش توکوجی رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس
ظاهر نمود که حضرت خداوندگیهان میفرمایند که مابدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات
حضور بر طبق خواهش مرزاے مشارالیه بود شاد باید داد مابدولت را هیچگونه سروکار نیست توکوجی در جواب معروض داشت
که مرزاے مزبور را از خوف بندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ام حالا که حکم حضور بدینصورت است چاره نمیتوان شد
من بعد سواران مرهته حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفین هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشسته در همین حین وصیت
بودند که باستصواب مهدی قلیخان کاشی مرزا خلیل را با علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
سفارت پیش توکوجی روانه شد و به کلمات چرب و شیرین رطب اللسان گردید بملاقات مرزاے معزی الیه باحرف
قرار داد و مرزاے مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زادهاے ایرانی و تورانی آهن پوش سوار شده بلشکر
مرهته آمد توکوجی تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوے خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنابر این معنی گذاشت
که مرزاے مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجی بوده با
هرکس که جنگ رو دهد ترددنمایان از و نیز بظهور آید لیکن روز اول این شرط بمیان آمده بود که سواے نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر با هرکس که جنگ خواهید کرد من هراول خواهم شد اگر با نواب ممدوح مقابله خواهد داد من یکطرف
خواهم شد چرا که من به نمک آنخاندان بزرگ شده ام نجابت و اجلال زادگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بر ولی نعمت خود بکشم
توکوجی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشید خلاصه
اینکه هر سه سردار یعنی بیاجی پیشوا و مهاجی سیندهیه و توکوجی هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستورے
حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجری باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از ینطرف نواب
سپهر جناب هم با موکب اختر عدد قصد آنطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع اینخبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه
خدمت آنجناب شد و آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردانید و همراه لشکر
ظفر پیکر کوچ بیشتر کرد در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثناے حرف زدن آنجناب را نواب
سلامت خطاب مینمود و نواب والاجناب او را حافظ جی میگفت هنوز از بیسولی اینطرف بودند که توکوجی
از گنگا عبور نموده مرادآباد و بکید و شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پور را آتش داده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دوید و احمال و اثقالش را با دواب بغارت برد تفصیل اخبارش بگر بخوبی مسموع نیست لیکن حال دواب
اینست که بیست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از آنجا معاودت نموده در اثناے راه دریا غهاسے
انبه از اسپان فرود آمدند و نان پخته و سیر خورده از آنجا سوار شدند و زودتر بکنار دریاے مذکور رسیده عبور کردند
و جناب وزارت مآب هر چند فوجے بدنبال شان روان کرد اثرے از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند
من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت
شخصے دران ایام دکان شمارے بازار لشکر نواب والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده برلک بشمار درآمد همین سفر
است که بسفر رام گهاٹ شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتازند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سواے غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کارے از انها بر نیامد روزے پانزده هزار سوار نشانده که مراد از غارتگران خود ساخته شامل فوج
مرهته هشت خواستند که از طرفے که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از آنکه

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلتن حسب الحکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ
با مهاروداد آخر بند از تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده باز گشتند و از دریا فرود نموده
شامل موکب ظفر طراز گردیدند در همین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن سرداران مرهته رسید که نرداین راو را کشتند و
رگهناته راو مشهور براگهوبا عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلی مشوش شده بجناب عالی
نوشتند که احوال دکن از روی وقایع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما درینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
عالی شصت لک روپیه ما بدهند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت
لک روپیه بسیار کم است همینقدر از روهیله ها باید داد و تا نیز والا در راه هندوستان خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر
دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود ازینها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینها را استاصل
ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والاجناب از بسکه مروت در نهاد خود میداشت
بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود طلبیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرفها
التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند شصت لک روپیه
بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت ارسال خواهد داشت
جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خوبی
پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بمختاری مهمات سلطنت و نیابت وزارت گردن افتخار بلند ساخت من بعد
سرداران مرهته زر باگرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدهلی آمده مجد الدوله را بید خل محض و حسام الدین خان
را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و بتن جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال
او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب ایستاده بودم دیدم که نجیب سنگه
پسر سورجمل را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از نذر
گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید هم یافت
الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال شروع شد
در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهای شدید بارید و زمین تا جابجا لعبتگاه اقبال گردید
بود و در عین شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت پیش آمد باعثش آنکه منیر الدوله
بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه رسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلبداشته سنین هجری سرنامه را مبدل ساخت
یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل
مستر هستینگس بهادر جسارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال
انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزی بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد چیزاست
برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه نشقه جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نائب
بهادر بمعرفت کپتان ناپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود و حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نفس

شنیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلونت سنگه با وجود رسیدن عرضی از طرف راجه چیت سنگه باین مضمون که صاحب
عالی مقدار سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم توجهی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت آئینی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم بمجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان تتق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران و کثرت
گل و لای که پای فیل در راه می لخشید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بمیمنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آنطرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از نیطرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان را
بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مغویان بدنهاد که شب و روز
آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه نقص خیر سے بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی و الفت روحانی اینست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا از هر حال بنوعیکه در دل گذرد
امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان عالیقدر را حواله بنسیان نموده
همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جا بجا کوه از لهاسی عمیق پر از آب راه بر جاده گذروان بسته است اینجا آمدیم
انصاف باید کرد و بمیزان دانش خدا داد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
عالیشان با اینهمه فهم و ذکا است گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند با آنکه من اینقدر لشکر
و فوج که درین مدت جمع کرده ام بهمین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پا درآرم نه اینکه دوستان
را بجای دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد مضمون نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون ازین مضمون آگاه شد و دید که آنجناب
هرچه نوشته است همه براستی و درستی بنیانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشد بهیچ صورت تنها از ازواج
و اولاد را گرفته به بنارس می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیرالدوله خط مهر آنجناب باو داده بود از جهت
حالت تحمل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و مهر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره
بعد تامل بسیار خط مذکور را بمصاحبت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که هر قدر که می اندیشید روی آن بخاطرش نمیرسید ازین سبب
که انکار آن مهر انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنیم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را
بر میداریم واسطه بر همین راضی شده نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق نعمت
خود گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و یکی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است
فردا نصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بلا مخصوص اینجانب است اگر دست تعدی خواهد رسید
بیکیکس از سرداران صنف مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش
آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش از آنکه قوتی بهم رسانند بر و زر سپاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند
که اینها زوری پیدا کنند اگر پای غرور افشارند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای صواب آنست
که بر مبدی استیصال آنها عمل آید که بزرگان گفته اند بیت سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن

بر پیل + هر چند رفیق بودن شما با من باعث بر سلامت حسن مآل شماست لیکن با زهم بنجا و لک روپیه بر استخراج
روهیله ها از پیش خود شما منع متواتر کردم سواے ذات شما که صفات آدمیت دارید قول و نگو الی هیچ حقیقت ندارد
اینها تا عهدنامه بمهر و نشان خود ها نوشته نخواهند داد گفته اینها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب
و شجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار بازپست افتاده نوشته او نیز تا با حلفات مؤکده و ایمان
شرعیه معلم بمهرش نخواهد بود صدق کاوش در خاطرم جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان
که خود بزبان اعجاز بیان ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود از ینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط
را حواله خزانه شعور کرد و قدرے غبغبه سر گریبان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست
ارشاد شد که راست میگوے لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از ان سنین همین متبادر که قریب بهمین روزها تحریر این
مکتوب بعمل آمده خان مشارالیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور بالا التی دارد از همین سبب
هست که رد آن بخاطر نمیرسد والا جواب این گفتگو با چندان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابے در خاطر دارے
چرا نمیگوئی براے چه روز نگاه داشته عرض کرد که به کوزنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من است
لیکن در ایامیکه بتحریر درآمده میانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه رو نداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم
آن برادر صاحب ملتفت آن شان را جاے شکوه نیست و آنچه بعد ازین بتسوید و تحریر درآمده باشد آنرا امین
نمائید این خط کهنه که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کوته اندیش که بر همزن بنا
اساس دولت عالیقدران والا دودمان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چرا که
سنین تاریخ را که بر سر نامه بود حک نموده بجاے آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای خود نازان
شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دور اندیش او از شدت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود و خبر وفاتش بقید تاریخ از روے اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است
بر نداشت توقع از محبتهاے روحانی آنست که سنین تاریخ آن خط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل
نمائید اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق بطرف تمام بد اقبال است و اگر بعد وفات خان معزے الیه
نوشته شده از تمام باید پرسید که سواے دوندیخان که حاکم بیسولے بود و در هزار و صد و هشتاد و چار هجری
مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امرا و وزرا است و بعد تحقیق اینمعنی ملعنتی تمام باید داد
زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت جناب عالی ازین بیان بخود بالیده خان مشارالیه
را چه آفرینها که نکرد و زود تر خطے بهمین مضمون براے نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که ساند
و جواب با صواب بیارد خاطر نور چون خط بملاحظه صاحب والامناقب عالیشان درآورد و مطلب آن خاطر نشین
آنوالاقدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزے بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان
پیش از سنین تاریخ که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر بزانو گذاشت و بمقتضاے حیا که خاصه عالی
نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین خیال را از دو
جانبه میکرد من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پورش نامه بخدمت جناب عالی
مشتمل بر اظهار خجالتهاے گوناگون نوشته بخانمشارالیه تفویض فرمود و روز دیگر خود بشش ریجره شنوا شده
براے دیدن انتخاب آمد جناب وزارت مآب مقدم او را از میامن افضال الٰهی شمرده از سر ادق

دولت و اقبال بیرون شتافت و با هم معانقه نموده هر دو سردار ذی اقتدار داخل اوتاق همیت رواق شدند و
کلمات شیرین محبت آمیز و داد انگیز که طلناب خیمه اتحاد عبارت از انست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل
بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزدند و دریانی قوت نطق جناب عالی در زیج زنی بود آخر بعد سطے مدارج سخن هرگونه
که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر بهادر گشتیهاے هدایا گرفته مرخص شده روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر
باوتاق صاحب مفخم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی
و نواب گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود در رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
جناب عالی سرسبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و زبر و آتش باز بیم آب
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده بدار اصلی شتافت بعد ازین عماد الدوله
نواب گورنر بهادر روانه دار الاماره کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اتاوه
و فرخ آباد برافراشت هر چند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب را بمنیر الدوله فرستاد
لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب دولتش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا المجتبی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرخی لزوم
آن امیر والامرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بخطاب
فرزندی عزت بکیوان سود پس ازانجا انصراف عنان باتاوه روداد چنین بسماعت رسیده که بیاجی پیشوا
مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روزنگی دکن بکسانیکه ملک میان دوآب تفویض شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب
بود از انجهت هری پندت نامی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت
سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دوآب که بدست مرهته بود متصرف مبازران کامیاب نواب والاجناب در آمد یعنی از قلعه
اتاوه تا جهانگیر نگر که سی کروه ازینطرف دهلی واقع است فرد دگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه حرکت نکرد دریں حین عریضه
حافظ رحمت خان متضمن تشنیع مظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه تراچه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختی
الحمد الله که داخل زمره متوسلان مغل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری
از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد برنمی آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با اینهمه فوج
و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان دلاور معرکه آرا بکومک تو مستعد حرکت بود اینقدر خوف
و بزدلی برای چه فتح و هزیمت باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله باصفدر جنگ
که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده و ظفریاب شد وای بر تو که روح پدر را آزردی و مردم را از پایه اعتبار
انداختی نواب مظفر جنگ آن خط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ
کرد و درهمین روزها که آخر هزار و صد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبر آباد
باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و باهم چنین مقرر شد که بهر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم
عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریاموج شود تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق بملازمان
دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات است بلکه
عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکن رفتند نواب

مرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرأت بکار برده بر سر نول سنگه جاٹ که برآمده
در زمان جنگ و داد شجاعت داده ملک او را از دست آورد و قلعه اکبرآباد را در ایامیکه امارت مغرب خیام دولت نواب وزیر الممالک
بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر پهلیر بهادر را که بعد کپتان باٹر صاحب از چندی
خدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار متعلق باو بود با سه پلٹن جنگی از کمپنی سرکار عملداری بنت علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشارالیه
فرستاده بود و خان مزبور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کرده ینگالی برج
را گوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت
آن پلٹن ها دیده خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده سر سه پلٹن مذکور را تعین خود سازد و بعد
ترخیص میجر پهلیر صاحب بهادر و بنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
و مواثیق جدیده بوالاخدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از آنچه مرکوز خاطر داشت مطمئن و مشمول گشته و آن هر سه
پلٹن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوٹریا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
چهل لک روپیه که بمرتبه از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون از جهت که ملک میان دو آب
را مرهته از او گرفته بود و بعد رفتن مرهته بدکن از آن جناب عالی شد کدورتی با آنجناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
مطالعه اش در آمد بسیار بر خود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران هم شریک
ریاست اند اول از اینها بگیرند من هر چند می فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آمدم بر حصه خود که بیست لک روپیه میشود اگر از
خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود به تصرف شما در آمد و ما نفس نکشیدیم بقدر
ملک بیست لک روپیه گران نیست سوای این از ما خیال یکروپیه هم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور
جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی هر از نخواب تحمل عنان تحمل
از دست رفت و این بیت بر زبان راند **بیت** نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیکمردان * ذمه
حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان نمی بود مرهته نام و نشانی درین جماعه نمیگذاشتند و سوای این چهل لک روپیه
بلاهکرا از طرف خان مزبور زاد با این همه احسان فرستادن خط او را بمنیر الدوله که منشای هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه حلم نوشتن خط بمضمون معلوم نواب سطفر جنگ هم طرفه معامله ایست و علاوه
بر همه حرکات غیر ممدوح ناستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکنند فرشته هم درین مقام از لغزش با مجبور است
المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوٹریا گنج بشاهجهان پور لوای نهضت بلند نمود و نواب
سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود تعیش
نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از انطرف قطع راه نمود و مابین کٹره
کمال زی خان و فرید پور در میدان لائی کٹره مقابله فیئتین واقع شد در آن وقت جنرل چانکین صاحب بهادر هم
با کمپوی انگریزی بلشکر فتح منظر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
دو پلٹن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ با روهیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی بخود داشت
و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلٹن انگریزی یورش آورده از ملنگه و انگریز هر که دران باشد زیر تیغ کشیده
خود را بنواب والاقدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که تسلط
نواب وزیر همین فوج انگریزی است وقتیکه اینها را منهزم از فوج دیگر کارے بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

آنجا وزه خواهد شد و بعضی گویند که محله ها سه فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بود باین صورت که هر کس که در محله برود از نقد و اجناس و ناموس سکنه آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزی که در حقیقت اینهم فوج جناب عالی بود اینقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله ها را محصور نموده یک کس را نمیگذاشتند که زنده بر رود ماحصل کلام اینکه ظفر فشانی بذات خودش بهر سو در دست گرفته یا بی برق بسواری اسپ حمله بر سپاه انگریز بهادر کرده و بضرب گله آرزوی که در دل داشت بخاک برد جناب وزارت مآب وقتیکه سلطان خان برادر مرتضی خان بریچ سرش بریده بحضور آورد خیلی متاسف شد چرا که پیش ازین باهم نرد الفت باخته بودند لیکن چکنند که هر چه شد از طرف حافظ الملک شد گویند او نیز مرد سپاهی بود متصف بصفات حمیده و دانای بروزگار خداداند چه سوادی بود که او را بر سر لوا آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجده شکر واهب بی همتا بر زمین نهاد و صدای کوس خورسی و شادی و ترانه تهنیت و مبارکبادی از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ و نواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان را پیش اینها برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگری بعد از ان بشاه مدن پیرزاده نمایند که او نیز بخوبی میشناسد شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگری نیست و نواب مظفر جنگ گفت که بهمین ریش و فش با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند و شاه مدن فره بریم کرده گفت که بلی این سر همان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار دانا و خوش خلق و صاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح مبرور بوده است و بعد از وفات نواب مغفور در بنگاله برفاقت اله وردیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد آنجا هم خیلی معزز و مشیر تدبیر امور ملکی و مالی بود چون بنگاله خراب شد باز باینطرف آمد و طرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت و ملازمت نواب سپهر جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلی توقیر میداشت و هیچ رازی از و پنهان نبکرد القصه شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض آباد بعد نه منزل داشت و نیز برای بستن زبان نمامان که مبادا او را از باعث قرب آن بلده بملک افاغنه بدوستی آن فرقه بدنام کنند خالص پور که یکگروه از لکهنو فاصله دارد خانه برای سکونت تعمیر نموده بود و در هر سال در آنجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد جوق جوق علما و طلبه علوم و فوج فوج مشایخ و اولاد شیوخ از اطراف و اکناف مثل عظیم آباد و سهسرام و جونپور و اله آباد و داوده و شاه آباد و شاهجهان پور و کوره جهان آباد و کالپی و اٹاوه و خیر آباد و سندیله و کاکوری و لکهنو و سلون و بریلی و دلمو دران عرس جمع می شدند و کرایه بهل و آنچه در آمدن و رفتن و ماندن اینجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب میپافتند تا سه روز عجب انبوهی و طرفه تماشای بود که دیدنی داشت چند نفر نقالان ترازو در دست گرفته می نشستند و از صبح تا شام جنس را وزن کرده بمردم میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار و بعضی سه بار دیگر و دیگر میگرفتند نقالان دم نمی زدند زیرا که همه در سرکار شاه صاحب محسوب بود و بیشتر هنود هم از قسم ناگه و بیراگی دران انبوه جنس خوراک و نقد برای عمل حرام که بنگ و بهنگ و چرس باشد میپافتند تخمیناً سی هزار آدم فراهم می آمدند القصه شاه مدن لائق آن نبود که گمان رود که دولتخواه افاغنه و بد اندیش نواب والا جناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست نه عالی ظرفان حکمت دستگاه هرگز اینکاره نیستند و کمینه در نمیعنی جای شک نیست که او سر آمد عقلای زمانه بود و عاقل بدخواه ولینعمت خود نمیباشد بعد تحقیق به ثبوت رسیده

گرامانظر بر خود هیچگونه توقع از روهیله بابا نداشت لیکن آنها نظر به پیرزادگی او گاهی ارسال هدایا یا بعضی می آوردند و بعضی وقت
اگر خرابی روهیله بانی نگر داسته به همی دولت خدابعالی هم از روهیله میگردید بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجهٔ زیاده از انها
میخواست گرفتم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوهگین شده باشد لیکن ازین
حال بمی بارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیرا که دو برادر که باهم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگری
باوصف حصول مسرت فتح از درد او میگرید بر شاه مدن چه موقوف است که جناب عالی سر حافظ الملک دیده خود سر
افسوس میجنبانیده بود مافی الضمیر شاه صاحب مزبور همین بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چلیند که حافظ الملک
را بآن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بشنود که کسی یا بطور خود پیش جلیس نماند و با وجود تشیید اساس محبت که باحلاف
شرعیه و ایمان مؤکده صورت بسته بود از در دشمنی درآمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن انحراف
که این سر بیمان مسلمانست نائرهٔ غضب مشتعل شد و او را محبوس کرد و انمعنی که حافظ الملک خود دشمن این همه بلا بر خود
نازل نمود و نحیست آشکارا اثر از روز عزیزی از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب
خان مرحوم من و ذوالفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده نشستیم سر افسوس جنبانیده فرمود که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بمرزا حبیب بیگ با آنکه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ رحمت عجب الفتی و طرفه محبتی
بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ رحمت هم قصوری بعمل نیامده است هرچه پیش آمد از دولت این دو
کس خانه برانداز پیش آمد یکی بهاء الدوله عبدالله خان کشمیری دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ رحمت
تمام شد کلام محبت خان از روات صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد و رؤسای افاغنه
مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود والعلم عندالله ازینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو نامی
ڈومنی بیت اللطف نشین که در تمام لشکر سرآمد لولیان بوده شنیده شد که نه سلیقهٔ او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
و تناسب اعضا و اندازی داشته است که فرشته هم در دیدنش عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد بعرض
رسانید و هفت هزار روپیه بانعام شد شرفو عرض کرد که دعاگو همین وقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام
انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلاگردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست در تمام چکله امروز عید
نوروز است هرگاه آنها خواهند شنید که شرفو تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چار طرف خواهند دوید
و موهای سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ شما ارزانی باشد من آنها نیز چار لک روپیه
انعام کردم پس بدینا داروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم نماید
و همانروز مرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زرها انعام میدهند من چه تقصیر
کرده ام که بمن نمیدهید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرند عرض کرد که کم از لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که
از تیر چند باید گرفت از برای خدا این بخششهای را خیال باید کرد جعفر بن یحیی ابن خالد برمکی زیاده ازین چه میکرد کسی
از اشخاص حضور پرسش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نبود آخر خود بخود فرمود که از دست
میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطرم جا گرفته است که از آن لذت این فتح صورت نبسته باشد این میر نعیم خان همان
رساله دار ثابت خانیانست که در اثناء مخاطب نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برای
تسخیر ملک بوندیل کهند از حضور مرخص شده بود و قطع نظر از مصارفی که برای ذات خودش تقرر یافته بود بیست و چهار
روپیه مشاهره ذات مشارالیه ش که در آن ایام یکساله بوده است یا دو ساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل و خدم

وجاه وحشم که از بیم آمد آمد او بالا را ومرهته کالپی را خالی کرده و در رفت تاب میدان منقصد سوار مرهته و دو هزار آدم بوندیله که رفیق شیوسرن فانگو بسے کالپی شده بو وند نیاورده و از حریف پوشیده و یکبار ان بی ثباتی از جمنا عبور بملک دو آبه نمود با آنکه رانا راجه گوهد که دیا نا و انجناب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد بالجمله جناب عالی از تخیر خیلی غضبناک شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بدم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهند رفته تزلزل بنیاسے غرور روسای آن سرزمین در انداز د لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شد و هم افاغنه از یورش بر بوندیل کهند باز داشت از نجبت بمیان بسنت علم شد یا بالفعل کنیدسے خود را از جمنا در گذرانیده ابیر بهند در جاهاسے دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز ازین مهم فارغ شده میر سهم خواجه سراسے معزسے الیه همانروز مرخص شد از جمنا عبور کرد و بوران حدود رفته کارهای نمایان بظهور رسانید این قصه همینجا باشد باز و امن همان داستان است و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک بزمین خلطید روهیله دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز کشادند نواب والاجناب هم از عقب اینها روان شد و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد به بسوسے رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده افغان دوازده هزار آدم خواهد بود باقی الحرفه از شمار بیرون شدند درهمان ایام که دائره دولت شرف افزاسے ارض بسولی بود ولادت باسعادت ستاره برج عظمت و ایالت نیراوج حشمت و جلالت نواب معاز الدین حیدر خان بهادر خلف بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ولها راهم آغوش بهجت جاوداسے گردانید چندسے در آنجا مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ بشیر الکفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود پناه بیاسے کوه برده از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعد الله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدم که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای امن اینجا آورده است ازین آثار معلوم میشود که ازین بقدم ملازمان حضور روز بهی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عرقها ریخته اینملک بدست آورده بود و بعد از وفات او ما هر دو برادر یعنی عبد الله خان و بنده اینجا موجود نبوده ایم و سعد الله خان که بنام مسند نشین شد طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و باهم حصه ها کردند چون برای ما زرسے و زورسے نبود خاموش نشسته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریبے بودیم الحمد الله که جناب اقدس ایزدی ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قویست که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مداخل آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامیها برای جناب عالی و موجب زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هر چند پیش از وقوع واقعه اینحرف بر زبان آوردن فضول نیست لیکن منقصد اگذارش میدهم که هرگاه ملازمان را مقابله با حریفی رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده ترددهاسے نمایان خواهم کرد پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را بتلقی بقبول ساخته آن ملک را باو ارزانی داشته و خود بافر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدیدیکه بدست آمده بود تفویض محمد بشیر خان شد و چون مرگ خودش از بیمارسے سنجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر را نیز در تربیت گذاشته ترتیبی تربیج و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد از ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد از نجا گوش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیمارسے نواب سپهر جناب بسیار است لاکن اینهمه بعضی بقرائن عقل و بعضی بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست اینقدر بتواتر رسیده است که حیات یک برآورده بود و همین متفرد نصب نا مست بالجمله هر چند مرهم بالای مرهم گذاشتند خمر بالتیام نیاورد

روز بروز ناصور زاشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدنش باین جسامت که مشهور است از
هزار بار باریکتر از رشته بود و سابهه شیرانه ایش چون نال قلم در آستین می شود تا آنکه شب بیست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و صد
و هشتاد و هشت هجری در آمد بقدر نصفی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت از شب مذکور در روضه خان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بروز بیست چهارم شهر صدر در گلاب باری
که در ابتدا مدفن والده ماجده اش بود مدفون گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد بلکه زمین و
آسمان انجا برای او میگریست و تخیل که چند کس از غم او هلاک گردیده باشند ٥ این عمر که بشتاب به بینی آنرا ٭ نقشی است
که برآب به بینی آنرا ٭ دنیا خوابی و زندگانی در وے ٭ خوابیست که در خواب به بینی آنرا ٭ هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ خدایش بیامرزد عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افاغنه علی محمد خانی
تا کنار منبع گنگا که بهردوار مشهور است و زمین میان دوآب از اله آباد که بعد وفات منیر الدوله زرسے بحضور پرنور خدیو
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل هاپر به بعد
سه منزل انطرف دهلیست و از شاهجهان پور تا نارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
نارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چهار ده کرور بیگهه پخته از روے مساحت است اگر زندگی با و میساخت از
ریدا تا اٹک میگرفت سخن مختصر جسد اورا مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادے بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و اهل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد کشاد
خانه او بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند بهانرو وزینت از صاحب مسند یافت ولیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سواے صاحب مسند اولاد بسیار دیگرے از نواب جنت مکان مانده بود لیکن بحکم آنکه ع سالی که نکوست
از بهارش پیداست ٭ احدے از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر همسری نداشت
و ندارد و تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بر آنجناب مبنی بر وجوه متعدد است ذکر وساده پیرائی نواب

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عالے دودمان

نحبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بیست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هژبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندے بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رتق و فتق مهمات بود خلعت مختارے با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر مهیب جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سرآمد آنها بودند یکی کرنیل کلس و دیگر میجر پلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والاے بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود و میجر پلیر صاحب اگرچه انگریز بود لیکن از
قدیم بطناً بعد بطن رفاقت سرکار انگریزے داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
در ان ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد و لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور رسانیده و بطور دیگر برادران نیز همجا
باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بوسیله ما با ایشان داده اند ما چگونه درینمقام دم میتوانیم زد

ایشان هم عزیزتر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد و عزیزتر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یکیکس بهتر است و آئین قدیم همین است که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد دو رعایا هم تا وقتیکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را نمی بینند اطاعت او کما ینبغی بعمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جناب عالی نیز ماند
که یکروپیه بلا شرکت غیر به از صد هزار دینار است که بشراکت دیگری بدست آید اگر مرا بر مسند نشانیده اند جمیع برادران
را بمن واگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیری برای مصارف من مقرر باید کرد و مالک کسی دیگری باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما همه احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله
باز تاملی کرده گفت که جناب عالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر باطاعت ایشان بسته اند نواب سعادتعلیخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گفتن برسیله
از نواب موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر است تمام ملک را برادران نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند و همین بعید از انصاف است که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکی الوف الوف متصرف دارد و یکی با عسرات هم دوچار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر آنست که در اولاد
رؤسا یک کس مالک ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادتعلیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
ملخص کیست مختار الدوله از جواب مسرور شده بحضور آمد و شقهٔ طلب اسمی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بر سیله
روانه شد آنجناب محبوبعلیخان و مرتضی خان ترجیح را یاد فرموده شقهٔ مذکور را بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
معروض داشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهتر است زود تر عنان عزیمت بآنطرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کاری نمیتوانند کرد بقصد لکهنو همت برگماشتند این مقدمه را همینجا گذاشته
بر سر مطلب دیگر می آیم آنست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلنس بهادر و صاحب کلان بنجیب
بهادر ماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود
چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بودند نذر مسند بحضور آورده بود الا امراو گر که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همراهان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار این همه کر و فر ظاهری موقوف بر عنایت آقای قدردان بود حالا که آقا نیست
از همه چیز در گذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهم کرد روزی نواب والا قدر سوار شده و کلبه
احزان او را بقدوم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطای لباده شاهانه نواز
و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که ما بین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی و بیچیزی باقیماندن با اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در برشکالی از پا در آمده بود حکم شده و معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثنای راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل
لشکر میمنت مظهر شدند و چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجای خود از مختار الدوله

درنگ صحبت بهم رسید و معروض رسانید که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پر نور حضرت ظل سبحانی فروغی که در خلق باید نیست
پس صلاح دولت این است که غلام ندیلی مرخص شود و مختار الدوله رخصت او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه اطراف
ساخت گوپال پندت و دو پلٹن همراه او رفتند من بعد علم نهضت بمهدی گهات برافراشته شد یعنی به آنطرف آب مقابل
مهدی گهات ده ماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
جان برسٹو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پیلیر صاحب اسیهد از خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز لسبت علیخان صاحب [illegible] از طرف انتر بید و محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بڑیچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران
مزبور سوای مرتضی خان بڑیچ و لسبت علیخان رخصت ملک افاغنه که تعلق بانها داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله
پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دست گرفتهای
خود عشی بگذارد که دیگری در شخانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبراویکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهدی گهات
بود صاحب والاقدر جان برسٹو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدی نمیشویم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار حسب لیاقت مقرر خواهد شد دو سه کس از آنجماعه که
اختر طالع شان مائل بپستی بود بترخیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت بنظر بینکه انگلیس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهدی گهات رفت مختار الدوله همینکه او را دید با جبین پرچین در وی نگاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منقبض
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برسٹو صاحب گذارش کرد از آن روز چنین مقرر شد که
مشاهره ایشان هم از سرکار رزیڈنٹ داخل سرکار صاحبان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بانها هر چه مقرر است
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه متعین انجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید پلٹنهای نجیب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خان مشار الیه بانها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از او طلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از آنطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود و زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانید و او اگر نمیتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام ازینجا خواهید یافت با خان مزبور ره
تنگ کرده دانه و آب بر او بسته همانجا گیرند سرکردهای فوج مذکور آنخط را خوانده و خورد و بزرگ مسلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات سیکی
از همان سپاه که مدتی پیش ازین نمک خان معزی الیه خورده بود او را ازین قضیه آگاه ساخت خان مشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرد و میر موصوف یک کشتی

طلبیده او را با چند کس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضرورے از قسم ثیاب و ظروف در آن سوار کرد و
گفت که شما بروید من با اینها عنقریب خواهم رسید ملخص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان کشتند
میر بهادر علیخان مرد سپاهی بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد **بیت** عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست * ابروی جانان خم شمشیر
را دانند و بس * چون محمد شبیر خان آوازه شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام راجه
جگناته داتا و راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و سند ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل
بنمود پس راجه را خلع و مخاطب بمهاراجه بهادر ساخته بملک متعلق محمد شبیر خان روانه کرد و داماد او را بخدمت دیوانی
و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگری را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نیابت او براجه خوشحال رای پسر راجه نول رای مقدم الذکر شد از ینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب نجف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاد و طرفداری متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار پادشاهی
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون دستش نمیرسید سواے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از حیثیت ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان معزے الیه بدرخانه پادشاهی گرمی بازارے
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجد الدوله روشنی ندارد بگوپال سنگه و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود ازو بگیرند و بچند کس اهل دفتر هم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار تابع او
بودند و بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سبز نمود یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و بمرتبه بلندتر ازین ترقی خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناته بانیه مصاحب حضرت
جهانبان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله یا بطور خود با خان معزے الیه درافتاد و خنده برلب و
لهجه او که استهزائیه بود شروع کرد خان مزبور از بسکه داناے روزگار بود آنوقت بر حرف او از جا نرفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرگروگان پلتن ها را طلبیده افسونی بگوش انها دمید یعنی باهستگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناته برهم زد اگر میتوانید این مرد متمرد
را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند آنها چون آقا را بجای
پیرے پرستیدند همان روز دو تلنگه با بقالے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
درآویختند و زیر لکد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیادهاے راجه نظر بحق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهته از چار طرف دررسیدند پیادها بمجرد دیدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چند کس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها باینقدر اکتفا نکرده بر پیادهاے دروازه
مردانه و محلسرای راجه ریختند آنها نیز مشت و لکد خورده بهر طرف گریختند و تلنگه و نجیب و مرهته بیجا باید بدیوانخانه و
محلسرای درآمده بنگله هاے خسی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند انها همه اطفال صغیر را در بر گرفته رو کشاده با یک چادر سفید گنده گریه کنان از حویلی برآمدند و راجه نیز با سر و پا برهنه

جوانان از دروازه دیگر در رفت با بالای دیوار بر آمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خریطهای روپیه و اشرفی بر آورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیده تر بقلعه رفته بدر دیوانخانه
دستار بر زمین زد از حضور شرف اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد بعد ازین هر کس بقدر مقدور چیزی ارسال نمود لیکن سوای مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدی قبول نکرد محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتدای فساد پذیر
گشتن سپاهیان بحکم او هر چند بظاهر سرلنبنگ ز دحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپایها و رخت
کنده همینقدر و کلید و ظرف برنجی هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند و م سلطه
همانوقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد لیکن گردپیشه نمایند تا هر کس چیزی
که از و رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله با اهل دفتر و سپاه متعین خان مغری الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پنڈت مرهته و از یکطرف پیادهای تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند
که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از اینجا برای گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار
زر خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از اهل دفتر پیش گوپال راو پنڈت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهده تنخواه شما برآیم اگر مرا بجهت خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه مرهته مزبور گفت که ثبت و یک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد و تحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید تا رسانید بگیرید و از آنجا
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهته بر رفع دست و سپاه دیگر پیرو آنجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند والا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آسمان
ملایک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدی از اینها
علاقه نوکری با غلام ندارد لیکن باغوای مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران باعزت از آنخانه مرکوز خاطر
دارد و از راه شرارتیکه در طبیعت اوست باینها چنین نوشته که تنخواه از فدوی بگیرند و اینها
بی اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضی رفقای فدوی که نوکر سرکار
و تابع فدوی بوده مالک آتات الوف از سبب حسن سلوک فدوی شده اند اینها نیز بایمای مختار مقدم الذکر
بامید ترقی نمایان در آنجا باین جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبری دو سه کس را که واسطه ساخته نزد اینها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله مهاجنست حالی شان کردند چون فدوی
استخوانهای شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کی میشود که باینها بدهد اگر کسی از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقای غلام بود میاید البته باو میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت جای غم و غصه نبود خاک بر سر اینها
چگونه بی سبب بدهم فدوی باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابنای شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بمانند زیرا که آقای فدوی خانه زاد نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سوای این در دولت مدت جای دیگر پناه که بروم ظاهر است که هر کس این بنده

سینه را در رفع سعی و لذا الامان خود رسیده اند امید دار تفضلات بیکران بر وضیع و شریف عامست افتاده که غلام از زمین بلا نجات
یابد حضرت خدیو کیهان بعد ملاحظه عرضداشت خان مشار الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلبیده فرمودند که هر دو پلتن
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرهته و سرکردهای نجیب پلتن و تلنگه که همراه محمد بیگ خان
از لکهنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بهیا خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان شود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدر باکه بعمل آورید لازم نبوده است و اینهمه بی هیچ انصاف بکنید
که شما نوکر محمد بیگ خان هستید یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از من میخواهید بیجا است و اگر نیست که با شانه مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
است که بخوبی جواب شما بدهند عبث عبث خود را داخل زمره اهل شر ساختن چه حاصل بهتر همینست که ازین حرکت دست بردارید
مجد الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی ازین نقود و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته با گوپال راو
مرهته و دیگر کسان مقدم الذکر این سوال و جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
و تیغ ما نخواهد برید و دانستند که حق بدست ما نیست بمجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه
رنجها کشیده ایم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان معزی الیه اینقدر
میخواهیم که چیزی بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خانم نور
هم فوز عظیم انگاشت و معامله به پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه همدیگر تقسیم نموده
بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم
قلع ڈیگ بود و از بی زری نزدیک بود که جمعیتش بر هم خورد بایمضمون نوشت که مجد الدوله بایمای مختار الدوله
میخواهد که خانه من تاراج دهد و سرمایه من که تخمینا نقد و جنس بچهل لک روپیه میرسد قدری بحضور اشرف
اقدس رسانیده باقی را تصرف خود در آرد و دلم نمیخواهد که این زر مفت از دست رود چرا که بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقازاده من بگیرد جای اندوه نیست این کشمیری چه کاره باشد که بگیرد از قبله هم
چون با خاندان آقای من شتر کینه برادری دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفته
بغازیان برسانند مضائقه ندارد و سوای این از ذات عالی توقع آن دارم اگر چیزی خواهید گرفت در عوض
آن ملک بمن عنایت خواهید فرمود لهذا مترقب آنم که بهر کس که از متوسلان دامن دولت ملازمان عالی
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هر گاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر نواب
معزی الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بایمضمون باران بود که بر نبات خشک بارید یا دم عیسوی
بود که احیای مرده کرد میخواست از شادی بجنبید بالجمله همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد بنواب ملک
نجفخان مزبور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
بروز مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد و گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مجد الدوله دو بار بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار حکم
ارشاد شد که تعجیل چه ضرور است چندی صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم با وقار است آنچه معهود شده
دروغ نیست القصه چون خط مبنی بر تشفی نجفخان مشار الیه و تسجلات باشخاص مقدم الذکر هم رسید خان معزی الیه را

جان بو لقا لب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود سخن با نوکران نواب موصوف که بتقریبی وارد شاهجهان آباد بودند با خان
مزبور پیوستند پس اسباب او از شتر و صنادیق نقود زر چهکره ها و شترها بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسپ بیرا لاغر و دو سه چهکره و دیگر و رتهه
شکسته از کار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور انور اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب هیچ اراده فرید آباد
دارد از غیبت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود باید آمد مجد الدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت المختصر بفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزید و روز سوم عرضداشت باین مضمون که فدوی نواب نجف خان بهادر را که قریب تر است دیده سعادت
تقبیل کریاس سپهر اساس خواهد اندوخت بحضور والا ارسال نموده بدینکه بحضور سپاه نواب موصوف بود روانه شد مجد الدوله
از شنفتن این خبر بسیار برسر زد و که طرفه شکاری از دام او بدر جست خلاصه اینکه نواب ذوالفقار الدوله روزیکه خان مزبور داخل لشکرش شده و
دوگانه شکر مقدمش گزارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقای خود تصور نموده مثل
نوکران بعزز گفتگو می سر کرد بالجمله بعد طی مدارج هرگونه کلام کشتیها گرفته با وثاق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد آمد محمد بشیر خان با حال تباه
بمعرکه مذکور رشد قریع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف با آنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با وی داشت و او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکی را از معتمدان خود با فیل عماری دار و فیل هودج
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بقدر تجمل ضروری بخدمتش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میانه بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک تقرب شجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امیدوارم که بنده را بهر صورت بنده خود
یا برادر خورد نا لائق تصور فرموده این کلبه احزان را بقدوم مقدم خود رشک گلشن فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده بموجب حکم
آقا بخدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و پنج روپیه از نظر گذرانید و پیغامی که با خود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد ایلچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آوارگی با من چنین پیش آمده اند بالله که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در آیامیکه دشمن همدیگر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار من
خواهند آمد الحمد لله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشان است از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شد و به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و اسپان خوش رفتار پیش پیش عزم لشکر نمود محمد ایلچ خان بفاصله
یکنیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته نخست او را با وثاق خود آورد و کشتیهای جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با وارزانی داشته در خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بودند مرخص نمود و بعد از آن
شتر و چهکره و ظروف مسی و چینی دلبست و پنجهزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر هر دو باتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده بد برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها برسم تعارف طلب کرد و بعد چند روز
سه لک روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبر آباد و سعد آباد و فیروز آباد با وارزانی داشت جمع ملک مذکور چهارده لک روپیه
بوده است و متوسلان دوانسی و حصار بمحمد بشیر خان داد و ضامن خان مزبور هم ایلچ خان شده بود و بالکه یک نیم لک روپیه و چه معامله
او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه برایش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبر آباد بنظم و نسق

کما ینبغی کرده باشند گان آن بلده را از آمدن هم وعید شد زیرا که بر روی سی نیز گله کوچک دیر روز سی فراگشته بود و این گدایشان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میروم اینست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنو نمودند اکثر در سایر اجله و اعزه و
اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکان ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازهای شهر مانع برآمدن زن و مرد بغیر
چیتهی بودند بر خاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چون در دل صفا منزل نواب والاقدر رحم بر ساکنین بسیار
بود کسانیکه آبا و اجداد شان سواری اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلسی نبود که
با میانه و پالکی جهالردار بر در دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور خود بنجاه کس پیاده نشستند و هندوستان کاسه لیس را
اقبال روزافزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار یافت و در آنجا رسیده توقف
چندروزه رو داد و نواب مظفرجنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری آنچه می بایست ادا کرد و هر روز بلافصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختارالدوله را نیز جدا وثاق او رفته میدید شبی از سر شام ابر سیاهی بارعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در بعضی جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک نیم آثار و نیم و یک آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار و کم از آن بود در همین روزها نواب
منارالدوله که از حضور دارائیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختارالملک مدارالدوله بهادر رسیده بود
و آخرها از سبب تقرب منیرالدوله بحضور اقدس اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با بیگمهای شاهجهان آباد
که از آن جمله یکی مرزا چنچو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه اش
که پسرزاده نواب صمصام الدوله امیرالامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود دختر کلان ترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاورجنگ است و وسطی حلیله ضیاءالدوله کریم قلیخان پسر
منیرالدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بود لیکن عقد نکاح در آن
وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبرآباد حاصل نمود و تا بیبی گنج همراه لشکر بود و از آنجا اعلام ظفر ارتسام
متوجه اتاوه گردید نواب مقدم الذکر باکبرآباد روانه شد مدارالدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاءالدین نقشبند است
و الداتش ان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معزالدین جهاندارشاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه همیشه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادرخان از قلعه برآمدند و جابجا متفرق شدند بعضی
به حیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان پاره به ارکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنو بسر میبرند و روزی می آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدارالدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاءالدین و نام نواب مدارالدوله میر یوسف
هست خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب عالیجناب ملک
دریافت بمذهب اثناعشری میل نمود لیکن بکمال اخفا و مدارالدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه همینست ملحوظ ندارد و باعلان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنو جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیرالممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر است چون خود بمشل از شصت و هم متجاوز شده یکی از پسران بزرگش در جاگیری باشد تمام شد این حکایت المتلون
گذارش مبحث سیم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک و نخواه وزیر بد مختارالدوله آن ته پلٹن خدمت آن مرحوم مدارالمهام
سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و برغم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا
را که آخرها در شاهجهان آباد و اساسی برای خود چیده نواب اعتقادالدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان سزای امارت و

سکونت در سرکش پیچیده و نوبت بکور رسید لشکرش رسانیده و شهود زنده بود شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان البته بسر می برد که بلید
حضرت خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مزبور از ضلع بریلی به جهان آباد رفته با مجدالدوله همراه شد
و زود تر خلعت وزارت بصحابت داماد مجدالدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاءالدوله سعدالدین خان خانسامان پسر نواب الدین خان
سرکشش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامیکه زمین آماده بخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستادهای حضور
اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را با آدابیکه مقرر هست پوشیده فرمود که بنواب نجف خان با عید فرستاد از نجیبت
که در فرخ آباد و میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب مغفر الیه با توکوجی تقدیم پذیرفت بحضور رسیده اند سرگلستان اتحاد و من
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز شده بود
چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختارالدوله هم او را دوست میگرفت هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان درانی
را که با نواب نجف خان رنجش با آماده رسیده بود و مختارالدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر مغفر الیه رونق کار
چه بدنام آمد و بکمال یاس جمعیت قهقری عمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر بود و مختارالدوله نبودن او را فوز عظیم
پنداشته ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجدالدوله بفرستد ذکر آواره و پریشان
شدن نجیب پلتن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادر زاده اش
میر افضل علی داشت گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دوآب را تفویض همت بهادر نموده و نیز فرموده بود که اگر باسانی بدست نشد باتفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسس هم که در تهور و جلادت سهیم و عدیل نداشت بانخدمت
مامور شده بود ازین مهم پهلو تهی میکرد چون آنجناب در بسوی بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر لعبد فتح افاغنه
مطاعه فرانسس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند برطرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسس و نجیبانه همراه نیابه راجه مغفر الیه
بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده و از سعی بهادران پلتن مذکور ملک وسیع بحیطه تصرف در آورده خالی شد لیکن درینطرف مدت هشت یاده
از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختارالدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین سزا آفرین حالا از جلادت
ذاتی شما منتظر آنیم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر کنید ما شخصی را ازینطرف برای رتق و فتق آن ملک خواهیم فرستاد
شما با و متفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم علاقه به کار نداشته باشد هر چه برای شما از سرکار مقرر هست بقدر یک و نیم
آن تنشاهیره سپاهی از ما بگیرید و سوای این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمد سی
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین اطلاع نیابد میر افضل علی
آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود نمود و استصواب با و کرد ظرفشانی گفت که مختارالدوله مالک افغانانه
شده است هر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور ازین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین میخواند شد
که از پسرش که مالک مسند به رباشد برگردم و با مرد اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود کند موافق شوم هر چه باید با من در هر حال
پاس نمک پیشنهاد خاطر خواهم داشت ظرفشانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد آنچه گفتی سخن مردان چنین هست
من تمام درین مدعا وقتی می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی بالجمله میر مغفر الیه آنخط را بصوابدید یکی از رفیقانش مقیم
شخصی از دوستان خود که با راجه جیا لال هیو دفرستاد که براجه مزبور بنماید و راجه نیز از نظر نواب سپهر جناب گذراند آن مرد
که باین طمع که ازین خدمت شگرف بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که اسمی او بود باشقه مختارالدوله که در لف آن خط
برای ملاحظه راجه جیا لال بوده است بوساطت مرزا ابو نامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختارالدوله آن سرجوط

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بمیر افضل علی
سرگروه نجیب پلٹن بنویسید که یکسر مو از گفته همت بهادر تخلف نورزد زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین است که سررشته نوکری او خواهد گسست و دیگر جوانان پلٹن خورده اند همه برباد خواهد رفت
و از یکطرف این قسم فوج که مجمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا بشما میگوییم که میر مزبور را بطور خود بنویسید که
با همت بهادر یکدل و یک رای باشد راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خط بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر اینست که باهم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعه خط مذکور با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرفتانی علم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مردود اندیش
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از ان خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی هیچ باعث
درافتاده فدوی بملاحظه ادب حضور سر بزنگرد امیدوار فضل و کرم چنانست که شقه حضور متضمن تاکید اطفای نائره شر بموجب
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که دوباره ایچ حرکت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلٹن نامی خود با همه اطرح ستیزه می اندازد خود نخود با همت بهادر
در آویخت و ملک نو که آنطرف حسبنا گرفته شده است میخواهد که بتصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد اخراج همت بهادر
مینماید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر بیاید علاجش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگویید
میر مزبور خود را گم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم بمنشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از انجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
درمیان نجیب پلٹن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده بکار خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کریل نام دهی که بفاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد و در همان ده تا نها خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد از بسکه چند منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کاوش پهن دارد برای
همین از لشکر بفاصله یک و نیم کروه فرود آمده میخواهد که از همانجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما دانید و میر مزبور هر چه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جا بجا در هر رساله و پلٹن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هر چه ارشاد
شود زودتر بعمل آرید تمام سپاه بحکم از حکم حضور دانسته هر چه بان مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدر آمد سر
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز ازاله خواب هم از چشم نکرده بودند که گله
از یکطرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند متحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم احدی بداد شان نرسید بمجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده
سپر پوش که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند بآن مظلومان گفتند نان بطفیل شما یان میخوریم
ما را نیز نجیب میگویند وای بر ما که نجیب کشته شوند و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند قبیله از زیر توپ
بر داشتند تا آن جماعه با آنها پیوستند و ابتدا لیکن اول بندوقها بر آنها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری را از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گله باریدن
بر آنها شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکردند و توپخانها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

بزنهامی پارید حاجی شان بزمین فرو رفته بود و لقدر یک شخ از جائیکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازو پا سست
شان رسیده شد و آسمان بلسر شمنیت پای استقلال شان از جا کنده شد و هر کس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها
بر جای آماده مرگ استاده بود و احدی در اینجا نماند شاید یک دو کس از رفقا یا عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت مختار
مقدم الذکر عبدالرحمن خان قندهاری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مزبور گفت
که اگر و غامر گوز خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از آن قتلگاه بدر آورد و
چون بدروازه مختار رسیدند خان مغرب الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سراپرده مختار بود نشانیده خود پیش رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خویش او فرستاده استفسار نمود که شما راجه بر این داشته بود که با همت بها در
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تأمل من در حضور پر نور نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله آن واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار زود تر بحضور رسیده خط راجه اسمی میر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی بر آمد امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که دولتخواه حضور بود
و در دلش منجلیه حاصل نمود داد و او را بیست و هشتم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال مردی بود از قوم کائته سکسینه قسم دوم این لفظ در اصل کائته نیست کالیست است بیانش اینست که در برهم
نامی که او را چیتر گوپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد اینها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
و کائته هم به دوازده فرقه منقسم شد لهذا اثنایکه فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چار برادر عیانی بودند بزرگترین
همه ماتهر بعد از آن ... تا گر بعد از و سکسینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سری باستم و این هم بر دو قسم
واقع شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کائته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیست باین معنی در میان اینفرقه است که دیگر
هندوان غیر کائته اینها را داخل شودر اند که صنف چهارم از هنود به درجه سفلی محسوب است و تخصص ... گان این ... چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ران و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون
آمده چون بدن را بهندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیست شد العلم عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخرها داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در ایام
طفولیت سگفتند اگرچه صاحب زن و فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف لولیها میکرد روزیکه نواب والا جناب مسند آرا شدند او را نیز بر
خلعت الکنگ آقاسی گری و آخته بیگی گرسی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
بود و بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برده در کمینگاه نشست تا بیچاره را باشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان لسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
پیشتر از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد باین خدمت مامور بود رجوع نمود و نائب
او بدستور خواجه ملازم محمد خان مشهور به ... مرزا که عم او بود شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جبلنگه با و شنیده شد
که در عهد نواب جنت مکان هم ملک کینو و مخاطب بجنرل و داروغه دیوانخانه و زید معتبران بوده است چشم و ابرو هم داشت
سنت پسرزاده حاجی خان بود و حاجی خان در شاه جهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلی موقر از نسل احمد جام ملقب بزنده پیل
هند ایم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد ذکر گشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب عالی

نواب یمین الدوله بهادر باکبرآباد از راه اثیمه منبت الحاصل چون سرداران از مختار مشارالیه بهر احسان شده بند داد
غافل ازین مضمون که سعدی گفته است مصرعه از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم ✤ دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا برنداشته
از سبب نحو تنگ داشت دوسعت را از دشمن نشناخت میان لسنت هم با آنکه پسر او شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
میدانست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب عزمان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پر نور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود دران لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکید و فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد با خلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل یکی دو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مدظله حاضر شده چند
بار بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما و انید کار شما هم سید و او هم
سید است با همدیگر خواهید فهمید و اگر با جازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره و از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است و ار بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون زید بر بندیم فردا باید که تیغ
بر گلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من میسر
کشتن او بر شما هم فائده ندارد مرزا امین بعرض رسانید که بنده هرچه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با او هیچ کار نیست القصه از ان روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حسرف نمیبرد و ازین اراده باز آمد لیکن
چون عزرائیل راه خانه مختار بحیثیت بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی و نصیحت بود میکرد و عند الملاقات در خانه صاحب کلان یعنی جان برسٹو
صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین هم می مالید و در خلوت هم بجای خود میش
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان با فرنگی متفق شده غیر را از میان برمیدارم بر آتش
و اگر آئی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابای کسی نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند ✤ اینخبر با مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه خویشی
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده بود و پسر خود مرزا چهجو را آنجا کدخدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرد و انچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را هرچند از او
انچه شنیده بود درست میدانست لیکن از تقریر خال والا قدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار منسوب الیه باو هیچ
خواهد باخت بالاخره روزی با میان لسنت جنرل صاحب کینو استصواب کرد که این حق ناشناس ناسپاس را باید گشت
طرفه اینکه انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بروز می آورد که تنش را از بار گران سر که مبدا هزاران شرارت
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند جا داده
خودش مختار مهمات ملکی و مالی شود هرچند انطرف و ازطرف تامل نگاه کرد سوی جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگر همای رای اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا تفضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را با او گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خودش آمده سخن را بکرسی تقریر جا داد آنجناب فرمود که مرا چه در
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

والاخیر ازین تدبیرها چه میگشاید عبث است کار، موقوف بوقت است که چون وقت رسید خرابی از بنیاد رسانید مگر عثمان علی
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست بر نداشت و تتبع کسیکه از اول
شریک مشوره با میان لسنت بود بود درین اثنا او جالیخان نام آفریدیی که پیش از جنگ بکسر در پسر عمه اش محمد خان
آفریدی نواب سالار جنگ بهادر در رات نینده تنخواه خود ازو گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جاؤ لال رفیق
بود نیز با اینها شریک شد و امراو گر سیم چون بعد ازانکه برادرش همت بهادر از راه اسیری دشمن نواب نجف خان رفته بود دیگما لال
لال زندگی میکرد و میخواست که بطرفی در رود همینکه از ضمیر میان لسنت آگاه شد دست بدست او داد و گفت که ازین صلاح
برنگردید وقتیکه مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من بجانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را بکشید
یا بگیرید المختصر میر فضل علی نامی که از رفقای او جالیخان که خیلی شجاع و پردل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق او جالیخان و دوست یکرنگ میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نورالدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرها برفاقت همت بهادر در جنگ لولی ارجن سنگه بوندیله کشته شد و دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالی
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر و دیگر یوسف خان نام افغان که این پنج کس
کمر بکشتن مختار معزی الیه بستند و بمیان لسنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان لسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حمائل کرده گفت که بابا جان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن است فردا هم
همانجا تشریف بیارید و دوران سرمایه که حوض خوبی دارد و بر پلنگ دراز بکشید و شرابهای رنگارنگ بخورید یعنی ها و لولیها
نیز حاضر خواهد شد طرفه تماشائی بجز از بازی آسمان شعبده کار قبول دعوت نمود میان لسنت خوش خوش ازانجا معاودت
نموده آن سرمایه را [illegible] زیبا آراسته کرد و فردای آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه کرده خود پیش بخدمت مختار رفت و
اورا سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لولی هر چه سامان بایست مهیا ساخت و جمیع
برآنند که میان لسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمایند ارشاد شد که من درین هوا آمدن نمیتوانم و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه ازانجا بدر زد و آن مجلس کن نائب
عزرائیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نورالدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما بروید
و باطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر هزار کس از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکی را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن سید نمیشوم در برابر
خواجه نورالدین صاحب استاده میمانم بعد ازان میر مراد علی گفت که یککس برای کشتن او کافی است اینقدر مجمع برای
چه همین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بروند ما هر سه کس بیرون دروازه استاده میشویم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که هر کس که از بیرونها در خانه تاریک داخل
میشود هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزای خطوط شعاعی بصری و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله
اینها را دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شده بودند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چه می بینید که آن وقت
از مغنیان سونا و لکهمن پسران عبدالرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکی از اینها
بخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بهم خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میر فضل علی دویده کتار حواله او کرد مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آن قدر

طپنچه که هردو در جوش افتادند لیکن کار ستمش از کنار تمام شده بود همین دست و پا زدنی بود و دیگر هیچ من بعد میر طالب علی
سینه پیش رفته بجنش دیگر چه اله اد کرد تا رمقی نماند درین گشت و خون لونیها و هردو سنخی گریخته بدر رفتند و هردو قاتل نیز مقتول رانجه هیره
بیرون آمدند و این خبر شهره شهر شد تفضل حسین خان بحضور پر نور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله را کشتند حالا
بودن جناب درینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و شغب برپاست و جابجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
پس صلاح دولت نیست که در خیمه امراوگر که از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب بحسب خواهش خان ملا
بخیمه گسائین تشریف ارزانی فرموده و میان لسنت در عالم نشه در رسیده شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سر رشته کار چنانکه باید بدستش آمد لیکن آخر با از رسیدن راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای
لخشنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار باینطریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن
افشای راز میکشید نواب والا جناب طپنچه که آنوقت در دست مبارک بود بر و خالی کرد تا از پا درافتاد و متعاقب آن راجه نوازسنگه
شمشیر بر سر والا نمود و بعد ازین ندر بجاز سپاهی یعنی مختار الدوله فرستاد و در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادرزاده
را که در عیش و تنعم شیفته بود کشته یافت رگ پدر دلیش بحرکت آمد و نیمچه برادرزاده را که در کمرش بود کشیده بر نوازسنگه دوید
و بر شانش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان نمی‌بود ازین خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود من بعد
غلام حیدرخان نامی که در آن روزها مشهور بغچاغچ شده مورد الطاف حضور گردیده بود در آنروز زره در بدن داشت بکمال شجاعت
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرفتانی شیرانه بر و دوید و خان مشار الیه بیک زخم سرش گریخت و در گریختن سه جا پا خورد و
طرفتانی هم هم دوباره تیغ بافرود طرفه اینکه داماد ش از بسکه خوف بر و مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و دو شتاسنگه
و غیره تماشائیان رسیده دریغ معامله خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود الا حاجی خان
... بحضور ... نواب ... امیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر بود سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده اید همان طرف برگردید اینقدر رها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطفتانی فرمود که
بچه اراده ایستاده بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ حکیم پاس نمک رخصت نمیدهد و الا هندوستان را بی چراغ
میساختم ارشاد شد که برو در دست اینجا بس گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که بروح نواب جنت آرامگاه برو که ما را با تو مطلبی نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زود تر
برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بیحواسی کفش دیگری بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود در پا کرده باز میروم
حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از انجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا را که نائب
مختار الدوله شده بود درخواسی گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرمود و از انجا با امراوگر پیغام فرستاد که احوال شما امروز بخوبی دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یاد بگیرد دشمنان ما را
جا در خانه میدهید ... از دولتخواهی ما میرسید امراوگر یکی از معتمدان خود همپای فرستاده حضور روانه حضور نمود و دیگر
امراوگر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب سعادت علیخان
بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اندیشناک گشته با وثاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و نبود آدابیکه در خور نوکر است بجا آورده در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند و الا بروند غلام غلام حضور است یا دیگرے سرو کار ندارد و نواب والا جناب بوکیل گسائین فرمود
که ما را نیز بار اجه این گمان نبود هرچه عرض کرده است درست است برو بدیه از طرف ما العبد دعا بگوئید که شما ممنون باشید بار را

همین جا ملوک گذشته بود که میر امد بیجان برابر را با اراده دیگر در خیمه خود طلبیده اید حالا که چنین دریافت شد که خود نیز خود را در هنگامه
اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضایقه باشد نگذشته چون این جواب گوش کرد بوالا خدمت بندگان حضور پرنور نواب
مدیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که مادیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالای همان مادیان با چند کس رفیق از جمنا که ازینجا نزدیکتر و کم آب است بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندیده و بسواری مادیان مذکور که خیلی دونده و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمودند و بعضی گویند که امراو گر چون دید که شکست گشته شد و آصف الدوله باز وقت
گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگذارد که بدست خود دشمن نواب آصف الدوله معروض داشت
که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن نسبت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست بیجا
زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شود قصد دریا داشته برگرفته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقای خود اشاره فرمود
تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست باو کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
گوییم و شنوم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراو گر خواست که برای ازاله غایط یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید و وقتیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک نیست که زودتر ازینجا تشریف بآنطرف دریا ببرند مادیان چالاک حاضر است و سوای این هر قدر اسپان و
اسباب دیگر درکار باشد ارشاد شود که مهیا نمایم الملخص جناب عالی بسواری مادیان او را در میان رفقای خود گرفته
بکنار جمنا رسیده بعنایت الهی عبور دریا بآسانی صورت بست آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقائع احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود هجری روداد **ذکر حسب و نسب**
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران
سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که مدتی فوجدار نگینه و شیرکوت
جلال آباد و هم متعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و داماد کلب علیخان نامی بود که عموی نجیب خان
داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید مکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معز خان و کوچکی
را میر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت و دختری که از و بوجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقد شده است و بعد از وفات آن سیده عفیفه دختر ... صاحب را بزنی گرفته بود و از بطن
آن سیده هر دو پسر بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخرها بوساطت میر صدیق
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر در سلک هند بود بحضور نواب ممدوح رسید
آشنای سلیقه او را پسندیده راتق و فاتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهره آفاق گردید و بوکالتش

ایلیان بوده است تمام شد احوال مختار الدوله از ینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اثناء وقوع اتفاق افتاد و من دولت
حرکت به لکهنو نمودم و در ینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سرآمد
عقلا و دولتخواه و قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدور یافته بود لیکن خان معزی الیه آن شقجات را که همی ساوی نوید داشته برجناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ذکیه را
در ایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و لعقد و تمنیت آن لزوم بفرد اخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک است که در چند روز بمیرد خان معزی الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با او ست از دولت والد ماجد قبله است بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او
این زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از و بگیرند جناب عالی
دام اقباله فرمود که من بد و جهت ازینکار دست بردار شده ام یکی اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بمجرد طلب پیش از مرگ خواهد مرد و مارا اصلا مردن او باینصورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته مترصد مرگ بنشینم خدا کریم است با هم خواهد داد
از ینجا نداد از جای دیگر خواهد داد طرفثانی التماس نمود که صاحب عرفان را باین گفتگو چکار برای خدا اینحرف نباید زد
بنده بخدمت ملازمان برای این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من نیز و من بکدام دعوی از و طالب زر
شوم یا میر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبر آباد قدم رنجه
فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بینید که بنده چه کرده م لیکن اینقدر امید دارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان
عالی راه نیابد بعد غارتگری هرچه بدست خواهد آمد مال قبله است هرقدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهند
خواهم گرفت باقی هرچه خواهد بود از آن خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبر آباد قبول
فرمود از ینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود بندگان حضور پرنور بسط الله ظله ایلچ خان ازین رو زاندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر گذشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او عز ورود ارزانی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سوای چند کس که محرم راز و رفیق و دمسازش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که برای انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد گزید
و وقتیکه زر نقد و امتعه گران بها همه بفیروز آباد رسید دواب را بآنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بی سعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان مشار الیه
از اکبر آباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر بمهمان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب اثنا عشری
از اکبر آباد روانه گردید بالجمله خان معزی الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبر آباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب است شده بود چون بحکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر با اکبر آباد ملک میانی دوآب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمان داری پردازد دو منزل بمنزل تا ملانیکه از طرف او در میان دوآب میباشند
قدغن نماید که هریک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور بدو بجهت طمع خویش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود ملخص بعد رسیدن اینجا گوکه
بخشش خیلی اوج گرفته بود بنیه رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بوفائی کرد بیچاره در
قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد برفاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که جناب
مفارقت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه ذره کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و در رحم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تشیید بنیان این دولت خواستند که
شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بهنر بودن او
منقوش لوحه ضمیر نواب سپهر جناب بود و میدانست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من
هیچ اهم از و خواهد آمد اصلاح و رای کم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزئیات
مالی و ملکی نارسا بلکه نا آشنا شده محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسعی آغا اسمعیل تاجر مشهور که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار یافت خان موصی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جائی از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مذکور میرزا نور بیگ نام داشت. بقولی هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان می بودند بعد میرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق
راجه معزی الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده تنکه روپیه را مالک بلکه افزون هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر کلان
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه به ثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد و روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو بآفتاب نشستند و سیاست
شدید دیدند آخر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاهای چند که بروز مذکور پیش آمد بر بستر عدم دراز کشید
و خان معزی الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شدید که دست و گریبان
با اجل بود رهائی یافت و در چند روز ازینطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوره جهان آباد شروع کرد و رفته رفته معلوم
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر بحکومت آنجا متعلق باو بود. در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شب را بروز سیاه آورد و دریا [illegible] یکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم با او داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر [illegible] تفضل خان [illegible] که بر ضعف حال او رحم آورده بشفاعت برخاست و نقاب [illegible] زر بار
شد و دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمیرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و بازو ده بنوعیکه مذکور شد سری برآورد **ذکر حسب و نسب میرزا حسن رضا خان و بیان ترقی نمودن او**
اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
جان نثار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که [illegible] اعتبار
داشته است مختصر که از نسل موصی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و میرزا مصطفی
و میرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان میرزا علی [illegible]
و کوچک را مقلو صاحب میگفتند شاید که علم سوای این باشد لیکن مشهور همین لقب بود دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود ظفر الدوله بنده علیخان از بطن همان سعیده هست و محمد ابراهیم خان
گوشه نشین بود و خفتی نداشت آدم بی برین مرد برادر دیگر میرزا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندی پیش ازین زنده بود اولاد
دارند پسری دارد آنجا مرزا نام که در بانک دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا که
اصغر اخوین بود و سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از و بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان پسر
بنده علیخان مرحوم داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار و بعد از و مخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجای خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بعیرنا جگنو نامی
پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان علوی بنده علیخان مقدم الذکر بود کدخدا شد این هر چهار از
یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکی موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم غلام رضا خان که در قید
حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شده است بود ظاهرا پدر حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی برای او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله آبی شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان معزی الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شامل بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب می فرمود در تمام شهر بهمین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله ملکی
نداشت لیکن بقدر سرور و الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخرها بعد معزولی میان بسنت جنرل صاحب کنبو
داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با وی بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزی همت بهادر
از وی در حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل از آن خود دارید جواب داد که سه قدر که در فیلخانه جناب عالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هر چه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتدای
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود و همین باورچیخانه با او علاقه داشت دگر هیچ گویند که دولتخواهی و نیک نیتی خود
بر وختم بود و بهمین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب بسرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کله گوشه باسمان
سود و میر حسین نامی از رفقای میر نعیم خان که رابطه قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر
راجه تکیت رای قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد و سید نعمت اللهی بود خیلی تهور داشت و راجه
تکیت رای که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکی از رساله داران عهد نواب
صفدر جنگ بوده است بود و بعد از آن دیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و بالآخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک [illegible] کچهری دیوانی گردیده و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
و نوشش [illegible] با تم قسم دوام بود القصه چون میر محمد حسین در قریب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه تکیت رای ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل
نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه
کرن میگویند راجه کرن از بزرگان هنود بوده در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزی الیه در عهد دولت آصفی نامی

پیدا کرده جا بجا برای شرفا و علما زده و زمین و روزینه مقرر نموده و سوای این مآثر الوف بر رفقای خود بخشید کسانیکه گفته
و دریا نداشتند از دولت او گنجینه جواهر نگار نهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او با شاه فالوده نمیخورد لک روپیه
بکس بخشیدن داخل شمار نبود و بشتر در ریوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل امیر الدوله جائیکه باید بتنظیم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه بر رکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفقا پروری و سیر چشمی احدی باو نمیرسد خدایش زنده دارد و حالا آفتاب
قریب شام است یکی از سیر چشمیهای او اینست که میر زین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مذکور زوجه عفیفه او مهری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز است هر چه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مهری بیگم
مرا خفیه لئیم و دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند
میر زین العابدین خان پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از بد رفتاوت در زیده با ایران رفته بود به آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام که دار الامان ما عاصیان
روی زمین است برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود نواب مذکور او را
بمیان مسرور که خواجه سرای پادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پردازد میان مسرور
خیلی بد مزاج بود بیچاره را بادنی تقصیر اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را یاد
میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید بد نمیبرد القصه حسن رضا خان بهادر سوای
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سروکار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و با زوار ان عتبات عالیات و حجاج بیت الله مراتب
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال تمام باو میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیا گفته باو حرف میزدند بهیا با بای تازی مفتوح و های هوز غائب و یای تازی شده و
یای تحتانی مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بودند نذر برای او در عیدین و دیگر روزهای
مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکی از صاحب عزان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه تمامی
دام دام داده مرخص کرد تا همه با لشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوی انگریزی
سال بسال ملکو آنبارس که در وقت مختار الدوله بانها داده شد مقرر نمود و باز هم جم غفیری از سوار و پیاده ملازم سرکار در لکهنو
بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از بسکه پیوسته نواب عالی جناب با سیر و شکار و ظرافت
و تعمیر عمارات پسند خود و شش و دیگر ملاهی سروکار داشت و با اینهمه اگر بیست لک روپیه در کار میشد بمجرد حکم میگرفت اگر یک ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را برهم میزد و در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
صاحبکلان حال برستو صاحب و امیر الدوله صحبت فزونی شد و سبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چند دیگر چند
است لب تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهده بر آمده نمیتواند شد و نیز دانست که عزل و نصب هم باختیار صاحب کلان است در عهد نواب شد که راهی انگلستان نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هستینگ بهادر حسارت جنگ بر آورده دیگر برای رزیدنتی اینجا طلب نماید و آینده سوای رزیدنت بهادر مجال سخن
مطبوع خود هم صاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر نداشته باشد بالآخره بحکم کمپنی طلب شد فقد و عهده راه بهی گوئیه مقصود
بدست آمد یعنی بتوسط راجه نند رام پندت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارتین فرانسس که در آنوقت کپتان مارتین بود و کپتانی هم باین نمود و شور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نمود در وقت نواب جنت آرامگاه بار زیدنت سرکار عالی میجر پالمر صاحب بهادر که پیشتر در عهد دولت کمپنی
در لکهنو سے بود و تنخواه مقرر سے از سرکار کمپنی سے یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مزبور را با بعضی
از صاحبان کونسل و کلید مصاحب نواب گورنر بهادر ربطے بوده است اگرچه انگریز بود ولیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بکلکته روان نمود و جان برستو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین روز بروز دور دوره
امیر الدوله بود بالجمله مارتین صاحب که بعد چندے جنرل مارتین شد سلیقه رسا در معاش داشت عمارتهاے عالی در لکهنو
بنا کرده کوتهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل برادر عیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش ازین در ان سکونت داشتند بعد کوتهی دوم مشتمل بر سردابه که
آب گومتی در ان موج میزند و اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن مملوکه سرکار
جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله شده و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوتهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مانی است و کوتهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود ولیکن حالا خوبتر شده و کوتهی
سوم که همین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنست اتفاق صاحبان بر نیست که کوتهی به ازین نه دیده ایم کوتهی بنیست قیمتیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردے بود حکیم از نقلهاے اوست که در ایام مهم ټیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بهادر با در رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه را هندوی روانه نمود و متعاقب آن خود با سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانا سے خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصی اینکار
کرده است بنا ی گذاشته رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یکروپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هرچه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشدآباد و یا جاے دیگر برای سے کور و شل و کر که بحساب یک یک روپیه
و دو دو روپیه ماهواری با قریب نهصد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و هر ماه هزار و پانصد روپیه برای ملازمان صاحب
عالیشان رزیدنت لکهنو مقرر است برای اینکه اعانت جانشین او که کیورس صاحب پرنکیز دست و دیگر رفقا و ملازمان
او نماید سبحان الله نه هیچ بادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازو هم کسی اینکار
کرده باشد که بعد رحلت او باوجود فقدان عقیب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود مؤخر اینکه بعد معزول شدن جان برستو
صاحب عزل و نصب رزیدنت موقوف به استدعای امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند والا دیگری بجاے او رسید
لیکن جان برستو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هشت هجری باز باین خدمت مامور گشت چون بناے مختاران
ایشان خیلے مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد و مدت کمش او نیز کم ست ذکر نهضت الویه ظفر پیوند نواب

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب
بهادر در سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری (۱۱۹۵) از مخبران صادق بتحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن مضمون
به نواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار عالی هستند و مصارف
لبتیره حضور که حدی ندارد زر تنخواه سر دو کمپنی انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زر که باقی میماند مبلغ خطیر میشود
زر ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیده سود بر سود می افزاید و همینی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیر رسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود بهتر امیست که در عوض این مبالغ از ممالک تکیه ندهر چند
مد حقیقت دولتخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور مستنیر سم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریس
فکر به باد کردن اینخانه دارد لذا بحیثیت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بر کرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی لقولی باشنده
شاهجهان آباد و بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزور دغا پیشه شرارت اندیشه در هنر ل هم دستگاه کلی داشت همین شصت
بیست سی روپیه اوقات میگذرانید و در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرها مے اندیشید لیکن بحبت او منیاحت او در بعضی شرفا
بوده هست میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور بر پسر و عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنو آمده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل و مختار خانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را در ینجا نمیخواست مجبور یکسال پاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمره مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی هم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از انجا برخاسته با خفاسی بابوا وسیجیسنگه پدر مهیپ نراین و اوسان سنگه
که در ینولا از راجه باغی شده و بیشتر رتق و فتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشاره مومی الیهما
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصی و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والاشان نواب گورنر مستر هستین صاحب
بهادر سرمایه افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارش هم مددگار آسمانی
شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هر کس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصا برداران
او نیز خیلی مفسد و بدنهاد بود و خدا داند بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بیرون کرد رام نگر آن طرف
آب است راجه در شهر بنارس کم میبود و بیشتر در رام نگر در عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصا بردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمره
عصا برداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرافراز شد او نیز در پرده عرض ملتمسه بالبوسی مذکور و بدهیپ نراین
مجال سخن یافته عالی صاحب والا مناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیال او در سرکشی است بحیله
درادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند و زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید نصف آن و سرکار کمپنی انگریز
بهادر رسانیده و بعذر سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بخود می نازد و بطور خود هواسی دیگر در سر دارد از ینجا باید شنید
که چون صاحب والا قدر عالی شان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه بلکهنو شد و بقول بعضی ...

یاد داشت که تا جهانگیر نگر کسی کرده آنطرف از دهلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر و فرودگاه پلٹن انگریزی
در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کند گویند مجد الدوله
حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته نواب
مرزا نجف خان ارشاد شود که شما تفرموده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جاٹ رفته بودید بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بملازمان
بادشاهی تفویض نمائید ما بدولت هر قدر که از ان ملک بشما مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگوئید که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمی کند
شما که گفته است که اینقدر فوج نگاه دارید خوب هرچه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوے
انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس شده اند از ان ملک جدا کرده بدهند باقی بشما ارزانی باشد اگر اینهم نمیکنید معلوم شد
که بمخالف طبع بندگان اقدس اعلی راه میروید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خیر شرط است تنخواه کمپوها سے بر تیلک خواهد شد
عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه
کمپو خواهد رفت بعد یکدو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلٹن انگریزی لشکر او را که
سپاهی خانه زاد است برهم میتوانند زد چون گفتن را اثر است عرض مجد الدوله بدرجه استحسان جلوه کرد و بهمین نیت کرنیل پلیر بهادر
را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شده و بوساطت صاحب موصوف شقجات
حضرت خدیو آفاقی فردوس منزل خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پلیر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کجا مجد الدوله گل کرد هرچند بقرآن و
قسم پیش آمد نجف خان از هر ازرکی نشنید و از اکبر آباد در هزار و صد و نود و هشت هجری بشاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت
مجد الدوله اگر مصدر اینحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیگردد در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل آورد
پرسش نمی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگرچه ادراک آن از ادل نمیکرد بربادی خودش منظور بود و بعضی
اعزه نقل میکنند که هستین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقه انگریز است ما را بربادشدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
دیگری از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس
تشریف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود برطبق عرض مولوی
علی اصغر خان حواله تلنگه ها کرد و با این جمع قلیل کرد باغ مادهو داس که فرودگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه نبوده است
خودش حرکت نکرد یعنی بریک چیز ازین دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار
بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جرأت است مرد جبان سے کے این خیال
را در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جفّ القلم بما هو کائن هیچ احدی حرف نمیتواند زد یعنی امریکه شدنی است میشود
بخاطر عاطر صاحب والامناقب بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعه چنار گڈه بفرستد که بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میزدند سے بمعدن یاقوت مراد نمیبردند بالجمله چیت رام عصابردار برای
سوال جواب با راجه متعین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود از جفاے که بر و رفته بود باز راجه عداوت
کلی داشت شروع بفحش عرضی کرد اگرچه آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان نبود چه عجب که او را چند

سیلی و لگد هم میزد لیکن بحکم آقا هیچگونه تعجیل نتوانست آورد و راجه از خوف نواب گورنر جنرل بهادر با وجود این سکوت ورزید
هرچه عصا بردار مذکور بیکیفیت می شنید تا آنکه روزی ثنهکو سنگه نامی از خویشان راجه که جوانی بود متهور داخل مکانیکه راجه
آنجا محبوس بود شد و آن عصا بردار و تلنگهاے محافظ را نیز کشته راجه را از آن مهلکه بیرون آورده و زود در کشتی نشانده
از دریا در گذرانید و بخیر و خوبی برام نگر رسانید من بعد هجوم غفیرے از نیطرف آمده آنطرف در ده و پرگنه و شهر دویدند و هر جا که
سپاهی و خدمتگار و مصاحب رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بدم کار رسانیده مولوی صاحب علی جعفر خان و میر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از جان خود شستند فوج راجه یکطرف که رعایاے بنارس و شهرهاے دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکه در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بهادر ممدوح و جویاے ملازمان
او باراده خونریزے گردیدند اینهمه شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پنجاه تلنگه در همان باغ تشریف داشتند
بعضے ابلهان نا عاقبت اندیش که مآل کار را امیدانند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت بزعم
خود دانستند که عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکته روانه شد این خرد دشمنان اینقدر نفهمیدند که جائیکه
دو پلتن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاهی را زده باشند بیچاره راجه درینمقام چه عرضه دارد که فوج نفرستد لیکن این قوم
بے نصیب از عقل صواب اندیش اذهان بهمین اخبار کاذبه که تراشیده بعضی هنگامه پردازان شورش انگیز بوده نموده
هر جا که تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند در و میکردند امیر الدوله خود پیش ازینواقعه روانه بنارس شده بود و این خبر
وحشت اثر شنیده در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم نهضت
بآن طرف برافراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و دشمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بهادر
هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار تعلق بمثائین صاحب داشت
چون بیشتر از سفیهان لشکر ظفر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفته
آنها نمیرنجیدند درینصورت جواب دادن [illegible] روزے کرنیل تادین نامی که بیشتر در لکهنو اقامت داشت در راه رفتن این
کنایه ها شنیده آنوقت خود هیچ نگفت لیکن در خیمه رسیده چار یا پنج کمپنی تلنگه ها جمع کرده و دو توب هم بران مزید کرده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر آنصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هرچه میخواهند
میگویند اینجماعه مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی روے میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
که یک کس است تمام انگریزان کشته نمیشوند من با این چهار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برهم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحب کلان مثائین صاحب بهادر فرستاده
که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف ما بعد سلام باید گفت که تادین صاحب را آنصاحب بفهمانند که بحرف اراذل و دهقانان
اینقدر گفتگو هاے بیهوده چه معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زده باشد بنویسند که همینوقت سزا
رسانیده شود اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات است و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افعال
خود شان و الا هر دو انسان اند لیکن داناے شریف النفس را چه لازم که از حرف نادان سفیه رنجیده با دانایان نیک نهاد
سخن پرخاش آمیز گوید خان معزے الیه بخدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیام نمود و رزیدنت بهادر تادین صاحب
را طلبیده نشسته روبروے خان موی الیه گفتگو با و سر کرد تا ازین حرکت منفعل شده بوثاق خود رفت در روز دوم بحضور
آمده مستعفی قصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که دران اسباب انگریزی بعضی تاجران صاحبان دبلی ها سوار
بودند بغارت رفت باینصورت که آن کشتیها را دیده پیاده هاے راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها رفتند و اینها را [illegible]

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین را اگر
اینخبر میرسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورده اصلش اینکه ملاغان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از نیطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر جانس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب حوزه لکهنؤ بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که بسبب یکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است و در چنین حال که وضع وشریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بطی حسن تدبیر ندارد و صلاح بنده امنیست که امشب
سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادتکیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که سه صد پیاده زمیندار رنبه و چی بعد مرور یک و نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود در میان آن پیاده ها
وقت شب سطی راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگایش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که بامیدواری منصب
راجگی و حکومت بنارس هم از بندگی و عقیدت میزد ازینحال خبر کرد و او این حکم را ازمیامن طالع شمرده بجواب باصواب پرداخت
و بر وقت معین پیادها استعداد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر جانس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آنجماعه شد و براه
افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو با هم یکی بوده اند
و او از بعد گرا امتنا نکشتند هیچ نگفتند ناگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان باواز بلند بزبان انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود در برده گفت که نواب
گورنر بهادر بر آمده است طرفه تا اینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند زود تر کشتی بانیطرف
راندند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانیدند و توپهای سلامی سر شد از آمدن صاحب
والا مناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب در آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برای خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شغب که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در میان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هر چه سوای اینست داخل تهور است
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بوقوع پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم شکست خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یکدو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سنیدهیه را دارالامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در آن معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه بی قدر گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
تنگر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب سپهر جناب عذر دیر رسیدن بزبان راندند بالآخر
جناب معالی مرخص شده متوجه لکهنؤ شد و صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بخشیده

تعریف فرموده بیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان دیگر برین امر اصرار
کردند که تا عاملان بنارس باین امر ابا باید رسانید که درین هنگامه اینها شوخی و شرارت و فتنه انگریزی امرے بمنصه ظهور نپیوسته جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمی شدند آخر چون اصرار یاران دیدند مجبور با اینها حکم کردند که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهپرهای
خود برآورده در میدان بیکطرف بگذارند طرفتانی با مجرد حکم همین بعمل آوردند بعده فرمود که این چهپرهای را آتش بدهند بیکدم چهپرها سوخته
خاکستر شدند و دیوارها باقی ماندند باینها فرمود که چهپرهای نو درست کرده همین خانها بمانند اینقدر که بعمل آمد سزای شما بود
باز روبطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه ایشان بودند کرده گفت که اینها بهمینقدر نقصان تمام میشوند زیاده ازین
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
میکنند مهیپت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف مادر چیت سنگه
که از زمرهٔ جواری بود در جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر درگاه معلی رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس اند فقلای صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه باآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند آنچه بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز مرخص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کارآمدنی از اول برطرف شده بود احوال نجیب پلتن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلتن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بریچ در هزار و صد و نود و سه هجری
بار رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله بجے نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و سرآمد
و ششصد ترکسوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند بعد او شان به دوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم باوصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از در رد
گرده بهتر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها تشریف
داشتن بند کالای جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان کار دلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خواتین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده حضور را امید ندند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک خسرو باغ و یکی دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آنروز جناب عالی

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مجروح و مقتولین را اگر
این خبر به میر رسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اهل کشتیان کشتیان آور در اصلش اینکه ملاحان بنارس بجاسوسی سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از نیطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون گردش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر جانس صاحب بهادر که در نظامت ارسطو سے عصر و صاحب جوزف لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که سبب تکثر ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود ارشاد شود که درین چه حکمت است درچنین حال که وضیع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بطلبی حسن تدبیر ندارد صلاح بنده اینست که امشب
سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که صد پیاده زمیندار رسند و فی بعد مرور یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخبر ملازمان عالی شود در میان آن پیاده ها
وقت شب طے راه باید کرد صاحب والامرتبت عالیشان این کنکاش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که بامیدواری منصب
راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد ازینحال خبر کرد و او این حکم را از میامن طالع شمرده بجواب باصواب پرداخت
و بر وقت معین پیاده ها بتعداد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر جانس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آن جماعه شد و براه
افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو باهم یکی بوده اند
و او از بعد کر اعتنا نکرده هیچ نگفتند سحرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از آن طرف طلبیدند و جوابی نه شنیدند
آخر یکے از صاحبان عالیشان بآواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهاے زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که نواب
گورنر بهادر برآمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنید زود تر کشتی بانیطرف
راند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و نوبهاے سلامی سر شد از آمدن صاحب
والامناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب در آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند براے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شر که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در میان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هر چه سواے اینست داخل بیجا جرأت
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بوقوع پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتشخانه انگریزی نیاورده
گریختند و هرکس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم شکست خورده پاے
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یک دو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحراے ناکامی شد و ملک مهاجی سیندهیه را دارالامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقاے راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه بهمین قدر گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و فی بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
تشکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب بهر جناب عذر دیر رسیدن بزبان داشت بالآخر
جناب العالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجاے چیت سنگه

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب چند کس از صاحبان عالیشان دیگر براین امر مامور
کردند که تلاطمان بنارس را بسزا باید رسانید که درین هنگامه ایشان نهایت شورش و شرارت بفتنهٔ انگریزی امرے بمنصهٔ ظهور پیوسته جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمی شدند آخر چون اصرار یاران دیدند مجبور بآنها حکم کردند که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهپرهای
خود برآورده در میدان بیکطرف بگذارند و طرفه آنکه بمجرد حکم همین بعمل آوردند بعد فرمودند که این چهپرها را آتش دهند بیکدم چهپرها سوخته
خاکستر شده دیوارها باقی ماندند بآنها فرمودند که چهپرهاے نو درست کرده همین خانها باشد اینقدر که بعمل آمد سزاے شما بود
باز رو بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه ایشان بودند کرده گفت که اینها همینقدر نقصان تمام میشوند زیاده ازین
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
میکنند مهیپت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مذکور نبوده است بخلاف مادر چیت سنگه
که از زمرهٔ جواری بوده جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بزرگ گانهند رونق افزاے
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاده سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس از رفقاے صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند آنچه بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز مرخص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیراکه
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کارآمدنی از اول برطرف شده بود احوال نجیب پلتن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلتن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود و
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بڑیچ در هزار و صد و نود و سه هجری
با رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله بجے نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبدالرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و نیز اید
و ششصد ترکسوار هم بسر کردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند بعدد اوشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران براے تنخواه مجتمع شده در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از درد
گرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها تشریف
داشتند که آن جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان کاردلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خواتین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را مستعد نمودند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آخر جناب عالی

خود هم بنفس نفیس شمشیر حمایل و سپر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد همینت مهد آصفی سر انجام پذیرفت آمدن مهاراجه
بلبهدر و او نیز ازان باندان او چند روز برای تشدید و عبرت در اکبری دروازه نشست راجه مزبور در وقت نواب جنت مکان
طرفه شورشها بر انگیخت هر چند عمال و دیگر رساله داران رنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که
ترکسواران بمحاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج نوشتن مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود دلش بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد روزی
بسبب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چند کس
ازان طرف کشته شدند امیر الدوله بهمین گناه و بوسیله اخراج شان بحضور ساخته جابجا العمال نوشت که هر جا ترکسواران
باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایمای او چنین
کردند تا انجمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و میرزا احمد بیگ بلشکر مهاجی سندهیه رفتند و در همین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه ها سے پلٹن تا نه و ده ماهه میرسید لیکن با اینهمه
تباهی و خرابی که بسپاه رو داد آن وقت نفوس صنوف ذیحیات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه تکیت رای
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکهه روپیه
رسیده بود و راجه که نائب او بود و هم بیست و چار لک روپیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
و کشته شدن مرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک
مسند و ملک و فوج و امیر الامرا بود و حشم بغیر سے ازان طرف باز بلکهنو آمدند و هر کس بقدر مقسوم تحصیل معاش میکرد
بتواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که یک یک وکیل و مشرف مالک املاک الوف بود و هر یکی
در عمارت عالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میزد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
پنجهزاری داشت سیوم طرف که اگر امروز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فرداست که بالای فیل ملوک
و دو شش سوار به هودج نقره در بازار میگردد و چون اقبال اینها بر سر بود بانیه لیپا لباس امیرزادها پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچه هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن بر خود پیچیده پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
هیچ هم بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی و لوده بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساخته باشد
اگر چه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده درینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
بی باری عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد جا بجا دویده و در هر خانه رسیده هزارها تحصیل میکردند و لطافت
نانی میخوردند از کثرت [illegible] شان که از سبب اولاد هنود و مسلمانان پر خیز بود در هر کوچه سامان جشن یافته میشد
و بندش دستار باینطریق و کشادگی پاچه سراویل و دیگر لباس باینوضع که حالا هست در همان وقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظهور رسیده و یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از مد وجه دولت خدا [illegible]
بجانب ابن بیت الحرام و طاقان روضه ائمه علیه السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

باید آمد انیست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل
پامر است در مرشدآباد تشریف دارد اینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلندمکان سرآمد والا همتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والا دودمانی دست تیغ آزمای
شجاعت پنجه گهر بخش سخاوت حاتم از مائده دولتش زله فیض ربا و ابر بروانی همتش تاب آشنا صدف شوکت و امارت
رالی بهادر راعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پالمر شوکت جنگ بهادر مرسله کلوئی تحریر میسازد انیست که از محققان بسماعت
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است که آبای عالی الشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که
در آنوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحادیکه گورنر بهادر را با او بود دلها بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوی خودش میدانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
و در آوان رزیدنسی لکهنو سجاد تهاکه درین شهر از وی بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد و بعد ازان برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد ازان به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد و فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بود
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده از انست که به نیروی خامه بی زبان توان برد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوش دلهای آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که بدولتش نوکران او از امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر می پردازد که در وقتیکه گورنر جناب عالی از سفر
الموره مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شد و آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر باز جا در گوش ها
گرم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه اله آباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده با استقبال صاحب والا مناقب
ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان بارادهٔ لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد صاحبزادگی
تنور دعایت و در آنوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک دلمؤ است برای تزئین امکنه
و آیین بندی پیش از داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشارالیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را بکهه
و قلعی زر آرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها لسقف و پرده آراسته نفایس برو چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان باولیست یعنی چاه
زینه دار و درین روزها مرشدزاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلدمنزل و نواب
جهان آبادی محل دران رونق افزا هستند فرود کش کرد و چند روز نگذشته بود که بهاو بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و بقبضه راجه جیت سنگ
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشارالیه بعزت تمام پیش آمد موی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق بما داشت و بعد گشته شدن بهاو صاحب بضبط روهیله ها در آمده بود باز مردم ما باز
سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود وقتیکه به دکن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه مها

والاشان و سرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل است اکنون آب را بما واباید گذاشت صاحب والامناقب فرمود که اگر
بضبط انگریز در رسد آمد مضائقه نداشت با همین وقت دست بر میداشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است مالک این ملک نواب وزیر
است بهاؤ بخشی گفت که اگر امنیت صاحبان را سر و کار نباشد ما دانیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپنی
انگریز چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوای این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه
دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرفثانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر بر داشته گفت که چیزیکه باختیار
صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت پتیل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را پیر خود میدانند راجه
چیت سنگه از مدتی آواره شده درینجا آمده است و بی خانمان بسر می برد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد بار دیگر امریکه مخالف طبع و رای صاحبان عالیشان خواهد بود از وی ما در نخواهد شد صاحب
والامناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که پتیل بهادر ملک رانا را که از قدیم دوست و دولتخواه ماست
باو دهند بهاؤ بخشی التماس کرد که تمام رعایای این ملک دولتخواه انگریز است پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد
نواب گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار بدریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد
بهاؤ بخشی را سوای لب بستن عنان چاره بدست نیامد موخر آنکه معزی الیه رخصت شد و درهمین روزها ورود میمنت آمود
شاهزاده عالمیان میرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
با تجمل تمام یعنی افیال کوه تمثال با عماری و هودج نقره و طلا کار و جل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام با زینهای مرصع و لجام زر خام و سفر جواهر نگار و نالکی های نقره و طلائی باستقبال شتافته نزدیک پل
مهمان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشدزاده آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند و ارشاد شد
که ما و شما هم برادر اعیانی ایم من بعد نوبت زنان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لک روپیه پیشکش کرد کوتهی
اول جنرل مارتین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنارس مدتی فرودگاه ملازمان والای مرشدزاده عالمیان میرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود برای اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف میمنت
النمارت افزودند اکثر اوقات که مرشدزاده ممدوح سوار فیل میگذشت وزیر الممالک بهادر در خواصی او بامور جمیل
منیعه و فیما بین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هر چند در اول جان و مال جناب عالی همه از آن
شاهزاده عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر برای مصارف ضروری ملازمان دولت علیا بست و پنجهزار روپیه ماهواه
و هفت هزار دیگر برای خرج مطبخ خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هشتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را تفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان امنیت و راجه جهاؤلال که چند روز در اتاوه
بلا ... شدید برو نازل بود و بعد چندی از آن نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازی داشت خیلی مورد
عنایت صاحب والامناقب ممدوح شده بود دست او بدست امیرالدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نیندازند
بلکه اگر بحسب بشریت قصوری واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطاء والنسیان بعد از ان لوالاحمد
نواب سپهر جناب هم کلمة الخیر در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی و امیرالدوله
نیز آنچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و میرزا حسن که سر آمد مقربان جناب عالی بود پیش ازین در ذکر تزئین
الکمنه و تاکید بر آئین بندی بر بازاریان آتش مزکور شد بپاس خاطر امیرالدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی مقدار شد که همین وقت از شهر با بیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار نماند غلبش اخراج آنکه
مشارالیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد آخرها با سفر از الدوله بهادر در افتاد و نور رفته رفته ترک سلام
علیک کرد میرزا نادان ندانست که بهمه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت فدوی نواز افتخار خان
بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اسپی که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد
و شش هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاد نوشیده نماند که غلام قادر خان باندر بخش
کرده بکلکته آمده بود و از حضور خلعت و پالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشند باو عنایت
شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بردن صاحب والامناقب گورنر بهادر
بکلکته محبت مرشدزاده آفاق مرزا جوانبخت شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوشتر بود نواب جهان آبادی محل
در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمد و در هزار و دو صد که نواب گورنر هستینگس بهادر
روانه لندن و صاحب والامرتبت عالیشان مستر میکفرسن بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل هارپر صاحب را
برزیدنسی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مصاحبت عز امتیاز یافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن از حرکت معامله محبت
شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها با آن زور و شور یکسر مفقود رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله بحسب
ایمای جناب وزارت مآب در ایصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیها نه از راه غرور دولت و حشمت
بود که چرا بی اجازت جناب عالی ایشان کار گردند بلکه نظر بر کبر سن از راه نصیحت بعمل آمد زیرا که در باطن مصلحت مواطن جناب
وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگم زوجه عفیفه شاهزاده ممدوح بوده است نواب سپهر جناب
میخواست که این خبر با ملکه آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر مانع شهزاده از حرکات است المختصر چون
از نرسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول
اجلال به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب
ناظم بنگاله و دران ایام مصاحب مستر گرانت صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان
رسیده بوفور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی بست و پنجهزار روپیه
برای مصارف ملازمان حضور پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میر سید شیر جنگ هم ونیمه ملیه
عرق ریزی پیدا کرده بود بعد ازین در هزار و دو صد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل
و دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محسود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و عالی ظرفی و سیر چشمی
همه بر ختم بود داخل دارالاماره کلکته شد و امیر الدوله راجه تکیت رای را به نیابت خود گذاشته با جواهر گران بها
از طرف جناب وزارت مآب برای نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه
بوده است و انگشتری مشرق اختیار مسعود و همه وجه صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر دریافت
و ارمغانی که برده بود در خوانچه ها پیش کشید آن والاقدر متبسم شده فرمود که من در عوض این یواقیت
مشرقه چیزی ندارم که کدام تحفه برای نواب وزیر ارسال نمایم بهتر آنست که همین از طرف من بنواب صاحب
برسانید بیت اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس * خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است *
القصه بعد طی مراحل و وادی گفتگوهای ضروری امیر الدوله بان طرف مرخص شد از اتفاقات آنکه مرزا حسن خان

مقدم الذکر مغضوب هم از کالپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را با پاس گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا احسن الله را بطور خود مطمئن کرد که استعفای جریمهٔ شما از حضور بعمل خواهد آمد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانه شد بمرزا احسن گفت که بحکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه در حضور عرض کردنست فارغ شده خطی بشما نویسیم
طرفثانی هم آنجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنؤ رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر فوپاس خاندانها بیاد آرد
تا باید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد و بنوعیکه با نواب وزیر الممالک نرد محبت می بازد با ما نیز ببازد
بی ایمای جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود باینصورت که قاعده نواب معزی الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی میرفت
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر میروم از لکهنؤ برآمد
و راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعلهٔ قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص در خدمت دریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب غرضست و شقه در خصوص سد باب ملاقات
نواب معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بجناب علامه دید که
محبت خان تباه میشود با امیر الدوله گفت که مهم رسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر زمین باید رسید و خود با من
عهد باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقررست ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله با حلاف شرعیه گفت که نواب معزی الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
عالیست باین امید که بجناب مقدمهٔ او را با امیر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که شرف اندوز ملازمت گردد
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر اینست که در مقدمهٔ او چیزی با امیر الدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمهٔ او با امیر الدوله گفت طرفثانی بر طبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا احسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشده و دانست که سبب این همه ناکامی
بپاس خاطر نواب وزیر الممالک است دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرامیکه در لکهنؤ میسر بود
گریه میکرد و گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بر وی بست عجب حالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنؤ در خواب هم نمیدید حق اینست که امیر الدوله هم در لکهنؤ رسیده
در مقدمهٔ او سعی بسیار کرد و خلعت زرباف با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دو صد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر ازین جهت که منصب کمندر انچیفی هم
سوای مرتبهٔ گورنریست از طرف بادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظهٔ فوج انگریزی روانه
اینطرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب
وزارت مآب هم ازینجا تا بدو منزل آنطرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه مابین بنارس
و اله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
که مهاجی سیندهیه از بیجانگری همت خورده اینطرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادرزاده محمد بیگ خان همدانی بجنگ خانگی تصرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا جنبانیده

ملک دیگر را خواهیم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر نوشته ملازم اینطرف شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم تا
الهآباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هر ماه بابت پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در آن ملک چه خواهد شد اینقدر سختگی
نواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت نکرد و باز اینجا آمدیم آنچه برای ما بهم رسد خواه [illegible] رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که مانند حالا
بجا می آریم لیکن صد سالی هم اگر ملازمان والا در نیمک تقدیم رنجه نفرمایند تسلط در این سرزمین سعادت دار این
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد سه و پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا جهانگیر نگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در آنجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت باینطرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یکیک
شماره کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاههای سبز را در راه دیده بود و وقتیکه
از آن طرف مراجعت دید گیاهها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را همانجا گذاشتند و بر بیکسی آن گیاههای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
روز رسیدن بکلکته او زیر آن درخت ایستاده میشد برفت و با آن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو رخصت میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مستر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری باو مقرر شده بود گفت که گرداگرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
طرفه حالی گفت سخنیم دیگر از مدارج او اینست که خدمت کمانڈر انچیفی که سوای منصب گورنریست نیز باو تفویض بود و الا
هیچ گورنری کمانڈر انچیف نبوده است کمانڈر انچیف عبارت است از سپه سالار لشکر و هیچ کمانڈر انچیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیتواند گورنر هم در کار کمانڈر انچیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ عزت
نمینماید لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف بر رای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در هر وقت
کمانڈر انچیف نو همعنان گورنر نو از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستین صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
این منصب داشت و در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرمی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
جنرل لیک بهادر و در ینوقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنریست خبر است که کمانڈر انچیف دیگر از ولایت روانه
شده مقصود راقم سطور اینست که مالک هر دو پایه بودن اختصاص باو داشت و نیز از سبب احسانی چند که بر دل
تجار انگریزیه در هندوستان بوده است وقتیکه کمپنی انوالاقدر از شهر [illegible] لندن جهاز نشین [illegible] اینطرف رسید تاجران
عمده تا آنجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
اندکی بیاسایند ما بجای اسپان بگهی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را به دولتخانه برسانیم چون کمال ستم
[illegible] در همین [illegible] قبول کرد و این پایه شناسی [illegible] مقدور [illegible] مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله

که مهیب او بود نگفته بود در پی تذلیل وی شد و راجپوتان از پا درانداخت که دوباره سر بر نداشت و تیپو نایک را
که سرکشش از عرش بآسمان هفتم سوده میشد مضمحل ساخته ممالکش را زیاده از نصفه بتصرف درآورد و آنرا بمقتضای عدالت
ذاتی سه حصه کرد یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرهته هاست و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آورد و گویند روزی با تیپو جنگی کرده
است که از مقدور بشر بیرون بود اگر کوه آهن بجای آدمی بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر [illegible] در روباران گله جائیکه
قدم جرأت افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر بپای تهور پیش نهاده فوج عدو را از
پا درآوردند تمام شد این داستان ازینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون
در هزار و دو صد و سه راجه گوبند رام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بهیضه درگذشت امیر الدوله خان
علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من بعد در آخر هزار و دو صد و
پنج هجری امیر الدوله ودیعت حیات سپرد و در باغ خودش که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور است
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور رینڈتهای کشمیری میباشند راجه تکیت رای هر دو پسرش
یعنی اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امام باره بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق باو داشت خلعت
نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله از ژولاسی بخاطر داشت و راجه تکیت رای هم باو صاف نبود او را شریک مشوره و منیب نکردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکویس کارنولس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردیده مدارج آقا پرستی خان علامه
و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر [illegible] موجود واسطه شده گرد ملال را
که نقاب چهره دوستی بود از آستین خاطرش بآب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه برغم راجه تکیت رای
بتجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معزی الیه را تردی در خاطر بهم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان
خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محاربه که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد
گوشزد وضیع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و
پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سی هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن باین جمع قلیل
از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان
جامه شهادت در بر کرد شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنابر ضرورتی چند قدم از خان
مالیمقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که باو داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجح شمرده سینه را بالای
هودج یا عماری فیل بر نوک کتاره که از غلاف در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بر آن صرف کرد و خواست
که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند
یاران از چار طرف در رسیده باو چسپیدند و کتاره را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی
هوای تحصیل علم در سر پیدا شد در ابتدا از مولوی ثناء الله نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی صرف

ونحو و پاره از منطق استفاده نموده بعد از میرزاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر بملاحظه در آوردند وقتیکه سن شریف بسی رسیده باشد و سال
از ان متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که دران ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که بوادی دریافت مطلب آن ادهم
فکر سحار نیز رو زکار نعل می اندازد و بیاره بخاری روایت (؟) نمیت که بعد رفتن خان العلامه بکلکته سرفراز الدوله و راجه تکیت رای
هم در آخر هزار و دو صد و شش هجری بکمال تجمل با رتبا (؟) جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعض مکنون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بیدخل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد
بعد رسیدن ایشان نواب گورنر جنرل مارکیس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مستر جان شور
بهادر بجاے آن والا قدر نشسته سرفراز الدوله و راجه معزے الیه چندی در آنجا بوده هر دو بطور خود مورد
عنایت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و معاے معتقد و انشد که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب هر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و دو صد و هفت هجری است خلاصه اینکه همین نمط روزگاری
سپری شد تا در هزار و دو صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رام پور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و مقارن آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی او افاغنه را با خود متفق ساخته
خونش طعمه تیغ کرده خود بر وساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه نشینان بساط وزارت مناط گردید
نائره غضب استخباب باشتعال در آمد بایجهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب سپهر جناب
را گوشه چشمی باو بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر
جان شور بهادر هم از صدور این عمل برآشفت و بجنرل ابرکرمبی بهادر که کمانڈر انچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله ازینطرف ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرل بهادر سر دو بلمبو گرفته عازم رام پور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق یکدو روزه در کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمانڈر انچیف بهادر بعد دو منزل بود و این بار عدد
آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند
قبوتئے این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در آنوقت منصب رزیڈنٹی بعد عزل مستر الوف صاحب به چیری صاحب
تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رام پور
بدر زده چند ضرب توپ از کار رفته و چهکڑ یاسے بان هم داشت هرگاه جنرل بهادر از دو جوڑه که رودیست بفاصله
چهار کروه یا کم آنطرف بر سیلے عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلٹن
تلنگه و دو رجمنٹ ترکسوار بوده است توپهارا بر پلٹن ها قیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف
گله سر دادند و احدے ازینطرف بجواب نپرداخت من بعد متصل گله ها از انطرف رسید و رسید تا اینکه ازینطرف
گله رفت و دهن توپ حریف را که غوغاسے بیجا میکرد بست درین اثنا سواران رامجی نام انگریزے که سرگروه
ترکسواران بود با همراهی سردار خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده برگردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه
گذرگاه گله نشانند اینها متفرق شوند لیکن سپهر شعبده کار که تماشاگری عادت اوست وقت رسیدن نجو خان و بلند خان با جمع کثیر از دو
بعضے سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان رامجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپخانه
اینها گفتنی بود نگفت چون امور سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که تابع بحکم متبوع کاری کند اندکی [illegible]

بے اجازت سرکرده خود متفرق نگشته داخل پلٹن نا شدند فوج حریف هم که بمطابقت نعل بالنعل عقب الشان بود آن
قلعه آهنین در آمده دست و بازو کشاده سرها را از تن جدا کرد متواتر است که تیغ افغان انگریز آدم رسیده بود دوم
کرده بود و اگر به نعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از هر طرف در آمده آنطرف فوج برآمدند لیکن افسرن انگریز ها
که هر جا که استاده بودند همانجا کشته شدند و رو از حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سردار از آنجمله
کرنیل نرمئین صاحب ایک کمپو سے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی
داده خون خود را حنای عروس زمین ساختند و تخمینا که قریب هزار و هفت صد تلنگه هم کشته شدند تقوبلی جنگ
آخر شده بود و غلام محمد خان حکم نواختن شادیانه فتح کرده بود که جنرل ابرکرمبی بهادر چون دید که کار از دست رفت
با یک پلٹن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده آنقدر گوله زد که دود از نهاد زمین برآمد و آفتاب در ابر دخان نهان
شد آخر طرف ثانی تاب نیاورده گریخت بعد از آن متوجه به نجوخان و بلند خان شد و از فوج خود هم که درمیان اینها بود
پروا نکرده باران گوله را ببارش در آورد و همه را تمام کرد گیاهاسے صحرا تا بالنظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد
الامان برکشیدند **بیت** بهر سو فتنه را گر دید قدرست ✤ بزد دود توپ ابر تیره بر خاست ✤ دران صحرای پرخون
شد سراسر ✤ ز بانگ رعد گوش رهروان کر ✤ فتیله کرد ظاهر برق پنهان ✤ ز گوله هر طرف بارید باران ✤ نجوخان
و بلند خان هم ... کرده جا براسے مدفن خود در میدان بدست آوردند و لشکر انگریز بهادر نقاره فتح
بلند آوازه گردید و بتلک شادی در دادند نجوخان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روهیله بود که از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اناوه وغیره ملک میان دوآب که بضبط حافظ منسوب الیه بود تعلق داشت الحاصل نجوخان چند روز
پیش از کشته شدن خود دختر نواب فیض الله خان بحباله نکاح در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان نبوده
و سر بلند خان پسر عم غلام خان سنبل کلان بوده است حق اینست که هر دو خیلی شجاع بوده اند و لشکر ظفر منظر جناب ارات
تا به تلهر که از آنجا ... نهر ... با ... از ... ان ... مطلع شده بود که جنرل کنڈ سحیف بهادر جناب را با تمام ...
من بعد غلام محمد خان در ... قلعه ... نیاورده روانه
شد و رعایا چون ... از ... رعیت نوازی صاحبان والا همت آگاه نبودند چار طرف متلاشی گشتند و بنابه
صورت خرابه با قیمانده بالجمله ... فوج ... جناب عالی و سپاه ظفر پناه انگریزی تعاقب حریف کوچ کردند چون ...
نام مکانی برسیدند حریف ... این توقع که صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندیده باز ملک بمن خواهند داد
خود بخود پیش صاحب ... بهادر رسیده آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب ممدوح زد غافل از ینکه مالک
عالی و گورنر جنرل بهادر راند و هر دو موافق آئین عدالت که شخص مفسد بے اندیشه را
تفویض ملک هرگز جناب ... از خود ... هیچ گشت ملک نخواهد داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصرالله خان
نگاه نباید داشت هرگز باوکه ... ان و برادر کلان فیض الله خان بود برای تحکیم سوال جواب خود نه بلداده محاربه با جمعیت
پسر شهید الله خان که عم غلام محمد خان کوه واقعست اقامت گزید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان مساعدت
افاغنه فتا چون نام میدانی که ... صاحب از سر تقصیرش در گذشته باز ملک با و مرحمت فرمایند و این نه انست که ملک
نماید و جناب عالی بگفته چیزے صائب الضاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر ظفر منظر قریب
بغلام محمد خان دادن منافی رسم ... تخوف که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها را زیر تیغ بکشد چند بندوق هم برائے
بغیا چو رسید روهیله ها روز اول از ... خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت دریافت
محافظت خود خالی کرده بودند روز دوم نصر الله ...

وسرداری رام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار یافت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنو گردید گویند که سه لک اشرفی از مال خبیث داخل خزانهٔ دولت یگانه شد و براے ازواج صاحبانیکه
در فوج جوزه رزمی میدان بخون خود بسمل گردند موافق رسم و آیین انگریزی که چیزے بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زرے از خزانهٔ عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل برتین صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور بمعیت و بهروزی و فتح و فیروزی سعی در اشتیاق
لکهنو بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه کردند باین ضرورت که
اگر زیاد از عمر یکمنزل آن طرف هست بکرات عمر چند فرسخ راه بیشتر هست تا اینکه داخل لکهنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
بلگرام که کوتوالی شهر متعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد خدادادند بحکم حضور بالطور خود تمام بازار آرایش داده رشک
گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهاے دکاکین و مصاریع آن همه سرخ و سبز ساخته بود و بعضی
دوکانها که تخته بندی بود سه تخته بطور خود سه رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد هر طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد هست که تمام شهر بصورت یک عروس تمیمود اگر چمنستان ارم گفته آید بجاست و هم اگر گلستان
چینش خوانند روا هست جائیکه از بودن آدم هر ملک و کثرت پر زیادان ملنا زو سرود خوب که در هیچ ملک نیست این شهر
از خوبیها مملو بود و ازین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشاے آن باید رفت وضیع
و شریف براے دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانهها برمی آمدند سبحان الله آن آذین بندی و آن اجتماع خلق
روز و بعد ملازمان حضور از ینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه فخر الدوله بهادر و راجه
تکیت راے نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزے الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و او را آقای
خود میدانست و از آزادی نهادت او بوده هست دست بر میداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود بهش مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری فرد سهتا دو پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار هست و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور چیست نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود شصت لک روپیه هر سال براے مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و سهتا دو پنج لک روپیه در سال تمام بعد برطرفی و بحالی خرج سپاه بود و سواے این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهے از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد مذکور غضب
آمد و براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاو لال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هرچه میکرد میکرد گاهے این درد سر
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد و راجه تکیت راے را ببینید که امروز فرد سهتا دو پنج لک بمن آورده داد
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار هست کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود شما مردم را براے
چه راتق و فاتق مهمات میکردم راجه جهاو لال نفس بکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانه زاد از ینجهت که راجه معزے الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور هست در مقدمه
او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور یک حرف نه پردازد نواب والاجناب فرمود که
شما باین کار نداشته باشید که فلان کس مورد عنایت حضور هست موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدا نسازے

وهمیعت کردم کردم بلکه آرزوی ملازمان عاقبت بخیر همینست که سر در سرکار ولی نعمت باز ندارشاد شد که در مقدمه سود
چه میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق مزد خدمت بآنها میرساند
باقی خودش میگیرد و مهاجن برای نامست همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خودش در پرده شخص دیگر
تحصیل میکند سبحان الله که وارونه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانند کرد معروض داشت
که از اقبال حضور بالاکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کارشان بر کذب است
حقیقه النسبت از تغیر رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بجهراج او سوا
رفته حساب سود با بالاکرام در پیش کنند بموجب حکم مهاجنان در حویلی بجهراج آمده گفتگو با بالاکرام شروع کردند و آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت تحقق گرفت یعنی بالاکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب از ینمعامله
آگاه شده راجه تکیت رای را از نظر انداخت و خزانه به بجهراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب معالی
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیر الدوله نایب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفراز الدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت رای اگر نیز از من باشد دستگرفته آنجناب است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پردگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر اینست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بی نایب اجرای کار صورت نه بندد
خود از حضور خلعت پوشیده براجه تکیت رای بدهید سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور بهمین
اصرار کرد و تکیت رای هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دیده بود دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله
نمود بالآخره سرفراز الدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طی کرده
خلعت دیوانی براجه تکیت رای بپوشانند و بخشیگری بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه
بهمین نگذشته بود که باز بهمه معطل شدند اظهار یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بدین
مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هر چه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن از ینجا قول راویان مقرون بصدق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود به رزیدنتی سرکار فیض آثار غرّ امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در دوازده صد و یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنو ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و الی یومنا هذا همانجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه المی از وقوع این ماجرا بر خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دلخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد والا تغیر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با امیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان بر هم خواهد خورد
نیابت بحسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نایب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

درخواه نگیست رای هرکس را که خواسته باشند بانخدمت سرفراز فرمایند نواب والاجناب خان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند مناسب هم برای آنها تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلاسے معلی میروم واگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگری را برای اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که رخصت از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی علیهم راضی شدند و طرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر گشت نامه پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از آنجا که بحکم خدا هیچ نمیشود بسبب اتفاق نواب
گورنر بهادر مسند و تکیه را برای دیدن کدام چتهی ضروری وا کردند و دیدند بر هم زدن چتهی تا چتهی نواب گورنر جنرل مارکوس
کارنوالس بهادر مشتمل بر ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدین شرط است و خان موما الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده
با افراسیاب خان که قائم مقام نواب مرحوم شده بود ساخته بود و از همینمعنی ضد تدین است متدین هرگز اینکار نمی کند که از خوف
حساب و بیم آقا با دیگرے موافق شود گورنر بهادر چتهی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان سپارم هم عرض گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
برای اینکار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین بحضور نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چتهی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من به از تفضل حسین خان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقلیم هند است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شما را ازین گفتگو چه فائده دست میسر خان به فرستید الیه را
من بفرستند که بهرصورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب وزارت مآب
دست در گردنش حائل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل
[illegible] اقبال همینمعنی بهادر نهی نباید کرد خان علامه را راه کوچه انحراف از حکم عالی بدست نیامد و سر در سر انکار کرده در خانه
آمده خیلی متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد تا آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و هیچ
هم چون نوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردا تحمیل که خلعت هم بدهد لهذا بوالاخدمت این عرض
میکنم که بنده مجبور باینمعنی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از آن خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی درین کار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد الله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معز الیه
از دوستان جانی من است دولت او در العینه دولت خود میدانم القصه فردای روز مذکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد **ذکر نسب خان علامه و حسب او** مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بطن زوجه عفیفه بود و بزرگترین ایشان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب مے نوشت آخر ها سبی خان علامه در عدالت بنارس

سررشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه درست بود و چند سال است که بهانجا برحمت الهی پیوست خداایش بیامرزد
نشنیده شد که خیلی خلیق و متواضع و خوش اختلاط و معروف بخیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه وکالت عدیم البدل و با حاشنی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
مرض مانیا بود و آخر بهمان بیماری ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب ایشان هم ربطی با کتب سیر
دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فهم و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از بطن والده
ایشان بوده اند یکی به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب کد خدا بود و دویمی در عقد سلام الله خان
پسر میر محمد خان عم این بزرگزادگان است و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که میر محمد خان
نام داشت بعد سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیره زاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سوای اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسری
و دختری نداشت و اسد الله خان را از بطن جلیله سوای خان علامه یک پسر بود محمد علیخان و برادر و همشیره ایشان
از بطن دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا به پسران مولوی تا باسم علیخان مصلح الدوله رفیق نواب
معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و یکتاست دیگر را نجم الدین خان برادرزاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتی بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم جنگ ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
می بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او میرسید مولد خان علامه سیالکوت بود و سیزده ساله یا چارده ساله از انجا بدار الخلافه
آمده بود و در انجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و ریاضیات را
پیش میرزا محمد علی پسر میرزا خیر الله ریاضی دان مید بود رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او بهجده رسیده بود در
سر معاصران سبک کرد و بعد از انکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنو آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی
حاضر شد و میر زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی و بر سر
هر مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرفشانی الصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را تدریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کردن بعد بطور خود کتب را میدید و در چندی فن کتب
بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل نحاریر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد علی
خواجه سرای برهان الملک بحضور پرنور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی جناب فیضمآب
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد مولوی
محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که درینوقت منصب پیش نماز
اثناعشریان دارند بوکالت خود پیش طرفشانی میفرستاد و ایشان هرچه از خان علامه می شنیدند با وستاد
خود مولوی غلام حسین نقل میکردند مولوی مزبور جواب او را می نوشت مولوی غلام حسین هم خیلی ذهن رسا
داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوی محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت
اله آبادی در همین ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند
و سلام الله خان پسر میر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوی غلام حسین بود گاه گاهی
او نیز بیانه خان علامه دا و ستاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان

بذات خود مذهب اثنا عشری اختیار کردند و حشمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف خانه ایشان و پسران همه همین مذهب ولدند و قرابت با سنی نمیکنند المختصر در سفر دیگ هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه تبقریبی از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته تکیک رانا راجه گوبند رفته بود روانه آن ضلع شده مدتی در آن نواحی بود بالاخره برفاقت صاحب والامرتبت عالیشان یمین زمانه فیض و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنؤ شد از آن باز ابواب آمد و رفت درین شهر و اتحاد با مختار برو مفتوح گردید تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر ببلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از بسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای مطالعه کتب هیچ رنجی برخود گوارا نمیکرد و رفته این بار گران بدوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در جستجوی مشیران معتمد افتاد در همانوقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخرالدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری ساخت و مهد علیاخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم در آنوقت سرآمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید و در جلدوی احسانی که از امیرالدوله بگردنش بود رفقای او را که تشخیص در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا بخدمتی مامور نمود از آن جمله یکی اینست که میر بهادر علی را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و داروغگی دیوانخانه خودش تفویض خدایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب برغم فخرالدوله تمکین راي او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بود ده سفای باطن با خان علامه نداشت و سوای این سلیقه که امیرالدوله مرحوم را در استرضای او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پرهیزه بود و کدورتهای خفیه بطول انجامید از بیجا احوال برین نمط است که نواب وزیرالممالک ممدوح در ابتدای حکومت شراب بسیار میخورد و بعد چندی که از آن توبه کرد منگ میزد لیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت بلکه هر طرف که سوار میشد قلیان بردار ان خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نیکی سیکر خمیده در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد سعادت نواب گورنر بهادر در کلکته بیمار شد و یوماً فیوماً مرض در تزائد بود و صحت در فقدان گویند که عمداً دوا را اسنی خورد و اگر گاهی میخورد از غذاهای ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات در اینحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تنگ آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد و کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده ماجده انوالاقدر هم برای عبادت از فیض آباد بلکهنؤ تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فرودکش کرد و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متصدع میشد جائیکه نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عزرائیل علیه السلام بمقتضای ارجعی الی ربک بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید و کار خود کرد و عمر شریفش از تاریخ جنگ اول حیدر بزرگوارش وزیرالممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک میشود بیت مکن تکیه بر عمر ناپایدار مباش ایمن از بازی روزگار + نواب جنت آرامگاه طبعی داشت معروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست که با خلائق

بدوش خود گرفتن نسبت شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی مهمات و رتق و فتق امور را برای نایب تفویض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه باو میرسید از مال خودش بود ولیکن آن مغفور سپرده آنرا از طرف
نایب می فهمید مات والوف از دم مردم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در صدد ایذای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را مکسوت بیخبری پیراسته بود و از نتایج فیض و احسان
آنجناب لکهنو مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب پیشه جات از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف مجتمع شده بود
که باین هیات اجتماعی در هیچ شهر در عالم شنیده نشده و بحیف اثم مولف این اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنو ندیده و نه همین هندوستان از الفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
بلد کوچه تلاش میکرد دید مردم همه اصناف در لکهنو یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه الملوک مشکوک
بهر وار مقتبات عالیات علی عالیها التحیة والسلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه و اشخاص از ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطر ها پرداخته
شده بود خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود مات والوف در یکروز
بخشش او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود به یک
نگاه ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها بر صبح دولت ابر اخنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در کارخانه او با فراط باشد قدغن کرده بود که شیخ و گل کیوره و دیگر چیزها از هیچ جنس
در بازار نفروشند و همه آنش در کارخانه حضوری خرید شود و اینهم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی هر سال
اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسید و همه آنش برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج هم کار او اینچه
معمول بود سمی در آمد و کرورها روپیه در عمارت صرف کرد ولیکن عمارتیکه پسندیده در ان باشد و جهان دیدگان
سلیح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باره که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و از نجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز نغز و شش بمثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه بفعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی مشرفها
التحیة والسلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب بانیدرجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور در ان سرزمین فیض آگین بنهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نواب آصفی
از رده گذشته بود و یکنیم پاس شب گذشته در امام باره مدفون گردید نواب حیدر ارجان غسل او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر مسند نشانیدند
و همانوقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان متقدم الذکر عرف بڑے مرزا دادند و لشکر مبارکباد
حکم بتوپخانه رسید تا توپها سر دادند و متقارن آن منادی گردید که در دوره نواب وزیر علیخان بهادر دست
رعایا را باید که امیدوار مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا دکان وا نخواهد کرد سزا خواهد رسید القصه تعیناتی
گذشته روز سوم مدرسه ها بردند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر هم همان روز خلعت

بخشیگری زینت افزا مسند ساخت آنچه از جیغه و سرپیچ مرصع و بالاپوش و سرواربند و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق بخلعت
عمده دارد با این خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان ناسپاس مست بادهٔ غرور دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات
پدر عالی قدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسرای آن مغفور که از طرف آب گومتی بود و عمارت رنگ محل آن تعلق
بعنبر خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود به دنیاداری رامی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را این حرکت که ازو
باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فردای آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زنبورک سه بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان
هم طرفه حرکتها داشت هر روزی چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگلهٔ بندوق بیجان ساخت و باغهای بعضی
هرزه جانکان از انجمله یکی میرزا وارث علیخان داروغه بیت السلطنت معشوق کهو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان الگری باز برادر کهو خان متوسل شده
عجب نحوستی پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد ازو صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغر سن
بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان موصی الیه او را بالای بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چندکس از سفهای ناعاقبت
اندیش بخانهٔ خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازین جواب رنگش سرخ
و جمالش بهمن گردید و نزدیک بود که کشت و خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالآخره وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را العبد هر سه همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مستر جان لمسدن صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود
اشرف علیخان پسر سید علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان موصی الیه خان علامه هم باجازت نواب معروف روانه آنطرف شد در همان قرب
ایام نواب هم که نادری کشان و دیگر فرق رذیله او را نصیب الدوله میگفتند کوچ کرده در پرتاب پور چانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده وقتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو
گردید و آنچه منظور بود بعمل آمد

ذکر نشستن جناب وزارت مآب اشرف الوزراء اعظم الامراء یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله و عم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود

مخفی نماند که چون ملازمان والا شهر گشته بودند
مختار الدوله با چندکس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول
شریف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد زمینداران جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند
زیرا که آن بدسرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی بخواب نرود و همه بجای خود
مستعد جنگ باطر فشانی ها آماده مرگ باشند هرچند ده دوازده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد گر اگر توانند گشت

لیکن مرگ بانبوه جشنی دارد و همه یکجا گشته خواهیم شد و چون انجام مهذبیات تهنیت باید که استقلال را از دست
نداده منتظر صد شهادت بنشینیم از انجا که اقتضاے مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرایش دهد تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از ان اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت اشیر بهند منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان که
فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت بڈیگ که در همان قرب ازمنه مفتوح شده بود برافراشت
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان بهادر برای چندے پرگنه بیانه بجمع هفت لک روپیه بنا بر مصارف ملازمان
حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام سند خالی بیکر و بعد ابیا مرز دهشیه آنجناب را آقاے خود میدانست و در روزهاے
کر با قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی و دیگر
چند پلٹن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر هستنگ صاحب
بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل مسلوک بود و فیما بین و بعده محکم مستقل بوده است که تا زندگی نواب
آصف الدوله ملازمان عالی نقض نکنند بعد رحلت نواب ممدوح ملک و مسند از ان حضور خواهد بود و این مشوره را
قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند دران ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
بود پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور رهپرسو نام مکانی
بجمع دو لک روپیه پایکم از حضور برای مصارف خانگی در ساله نواب موصوف مقرر شده بود و محمد بشیر خان هم بعد شکست
یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن سوای خان معزی الیه چیزے نقد میرسید
بمدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف بر وفق مصلحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت
کرده در صدد آن شد که انمکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
تنقیصے بهم رساند و نام توسل حضور بر زبان آورد ملازمان حضور این احوال شنیده چندے تغافل بکار بردند آخر رایت عالی برین قرار گرفت که
بهر سو از رفقای نواب مزبور خالی نموده بملازمان کارپردازان دولت تفویض فرمایند پس از بهار کوچ نموده آنرا مضرب خیام اقبال ساخت
و خواجه امان الله خان داماد مدار الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور از طرف نواب مزبور باختیار او بود بخالی
نمودن قلعه مامور فرمودند طرفه نادانی بغرور استحکام آنقلعه و اعتقاد بجلادت چند کس بانکه که آنجا بودند عرض کرد
که نوشته نواب مدار الدوله بما عنایت شود یا ما از اینجا مینویسیم تا وقتیکه جواب نرسد رنج انتظار باید کشید
و نیز بجاے خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر مقصود علیخان ساکن میران پور از سادات باره
که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرضداشت که غلام در قلعه میرود و امان الله خان
را فهمانیده بحضور میآرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت عز اعتبار حاصل نماید
ارشاد شد که بپاس خاطر شما کرده او را ناکرده انگاشتیم بروید خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا نشست
و مکالمه باهم شروع شد باد تند وزیدن گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن بان
طبع مبارک برآشفت و حکم شد که ازینطرف هم بانها بقلعه سر دهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
و از شدت باد آتش بچهپرهاسے که درون قلعه بودند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
دارالامارت آورد که حکم یورش بر قلعه شرف صدور یافت دلاوران بهم رسیدند و بحکم مثل شیر ژیان بر قلعه دویدند و
با قلعگیان بر سر دروازه کشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبدالرحیم بانکه در همان معرکه بر دروازه قلعه مذکور داد مردانگی

داده گرد ان خود را حواله تیغ بهادران کرد و همچنین چند کس دیگر حق لیستن شمشیر ادا کردند آخر مبارزان رکاب دولت
بقلعه درآمدند و امان الله خان پسر دربدر و کرده خود را مختصر ساخته از انجا بدر رود و بجو آسما گریخته و در دیهی سجانه
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیرو دار سراج الدین علیخان که دران ایام سی ساله بود کشته شد هر چند شمشیری
که از حضور پرنور مرحمت شده بود تا کمر خود کشیده به تلنگه ها نشان داد که من ملازم جناب عالی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم احدی نشنید و بگلۀ بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیاری از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را ملعبد اشته
سوای امتعه و نقود خواجه امان الله خان که بصوبه داران بلیش انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده
از روی اخلاف و شواهد هر چیز جدا جدا بمالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که حدی ندارد بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون کشندگان در عالم عدم تعارف مجبور اینکار را کرده بودند و باز بر چی
عمل نیامد مرکوز ضمیر مهر تنظیر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
فرمایند لیکن بعور علیخان پدر خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه ایطرف
کرد تا انچه از ان بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد ببرند بعد چند روز درهمان ایام زمینداران قلعه بائینه سر بشورش
برداشتند و در استیصال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن بی نهادان نیز راسخ
در دل تمکن گرفت و لوای نهضت با نطرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بد اختران
مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کار آزموده در پای قلعه تردد های نمایان کرده جان
شیرین نثار ولی نعمت میگردانیدند مرزا بدهن نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت بخشیگری فوج قائم
عز امتیاز داشت درهمین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه بود با چند
کس از مغل را با ملازم آستان دولت بود دران عدت بود با مرزا بدهن رفیق سفر آخرت گردید از انجا که زنان
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام منظر شاگرد انچها برس کلاونت
مشهور رسم که مسکین با خان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دهیت
میکرد بکمال مردی گلۀ بندوق خورده مخوترانه کمابدر هم نعود دون گردید بساعت رسیده که بیچاره گلۀ جها چیده بطرف
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذاشت و سه بار از مورچال پیشتر خان علامه آمده قدری
مکث کرده باز بجا نسبجار رفت و کشته شد هر چند منع کردند بحرف کسی گوش نداد و سوای اینها دلاوران خوب عجب
کارستانه کرده مست رحیق مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت + گوشها کر شده از بانگ
صلای عامش + ای خوش آنکس که می ناب ازان جام چشید + که خودش رفت و نرفت است ز گیتی نامش
بالآخره قلعگیان نیز بهار در آمدند و قلعه را ملازمان حضور مسخر کردند درین اثنا خبر اسوار مرهته قصد کردگی با لو میولیکی
در رسیدند و جا بجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند قریب پنج
هزار نجابت هم شهر یکسانها بودند از جمله بدعتهای شان یکی اینست که در قریه نام ملکانی که ما بین متهرا و اکبرآباد
واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سر بخواب عدم گذاشته بودند
کندیده و اجساد مرده را از زمین برآورده و دندانهای شان شکستند باین گناه که همین دندان گوشت
گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور روبرو در شهر یار الغارت می بردند

وجرأت آن نداشتند که بر لشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ما بواب فصیل بسته شده چون متصل لعز
مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود عرضی بمضمون آنکه از کیرو رسیده بود که غلام
بجمعیت قلیلی در کیرو افتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاد بابی فدوی از جانه لعزیده و دو هفته باز
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم آنکه فراوان
اندیشها در دل دارم میخواهم که نزدیک بروم اگر ملازمان عالی درین وقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای کیرو
بیندازند بکمال اطمینان در جای می نشینیم و از مرهته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم جناب والا اگر دو پلتن و چهار
توپ به بندهٔ بی ریا عنایت فرمایند و ببینند که با مرهته چه میکنم ان شاء الله العزیز بهمین دو پلتن مخالف را زده زده تا
بکوته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از انجا بطرف کیرو که ده کروه فاصله
داشت رایت انتهاض بر افراشت در اثنای راه چار ده هزار سوار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور حوصله رامی نمودند چون دو توپ رنجک صدا شنیدند کناره میگرفتند چند بار همین نمط آمد و رفت میکردند
بالآخره در مکانی برای یورش یافته بر پلتن با بحیثیتی نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عنان استقلال از دست نداده ساچه توپ پر کردند و برروی جرلیفان سر دادند و تلنگه ها نیز
پای جسارت پیش نهاده بندوقهای ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند
و سپاهیان پلتن دو کروه بتعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
از ان بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیرو رسیدند کیرو با کاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و واو معروف نام مکانیست متصل قریب که بشاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
شاه میرخان را نیافتند خان مشار الیه پیشتر از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته نزدیک رفته بود چون
سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یک و نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در انجا خلاف رای صواب اندیش دانسته بسمت ڈیک گردیدند
و در اثنای راه بارها مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه ڈیک دوش عافیت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که در ان روزها قلعه ڈیک از طرف نواب نجف خان تعلق باو
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برد و فرودگاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
در آنجا نمیتوانست رسید برای لشکر فتح مظهر نشان داد و او فوقت خود هر چه از ماحضر مهیا داشت پیش کشید بلوازم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه القدر وسع بحضور پرنور فرستاد بالجمله چندی در انجا
بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری تصرف مرهته در آمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا تالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه
و هر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا در ان
کار سود خود دیده کمر خدمت می بستند نه آنکه او را آقای خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او در ان
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگری بدهد
تا وقتیکه زیر دست تری از و پیدا نشود و او را زده زده از انجا بیرون نکند و این پرگنه و محالها که هر کس تا پای خود
داشت نجف خان باو نداده بود خود شمشیر زده گرفته بود و الا برای نام تا انتظام بر هم نخورد داد را.

آقای خود قرار داده بودند اینقدر هم البته میکردند که اگر بعضی اراده ملک او میکرد همه با و متفق شده با حریف بجنگیدند
جائیکه حال ریاست بدین نمط باشد اینجا متوقع ملک مفقود بود لیکن نقصان عقل جهت بنا بر اعلی نهادند زمان عالی نواب
سپهر جناب از نزدیک باکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و آئین منواب گورنر جنرل
مستر هشتین صاحب بهادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت لطرف رقمزده کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب
والامناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر همین است که بلکهنو قدم رنجه
فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هر چه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن ملازمان سامی
را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب
عالیشان ممدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد عاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنو رخصت داد و صاحب ممدوح درین مقدمه
با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
فرحت روحانیست لیکن بشرطیکه این دو کس همراه باشند یکی تفضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بنی مرزا
نواب گورنر جنرل بهادر حقیقت حال را بتحریر در آورد هر چند طبع والا درین امر راضی نبود لیکن خان علامه و مرزای
معزی الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی همین بهبود ماست انجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
مد نظر داشته به دولت و اقبال عازم لکهنو شوند ما هر دو بطور خود اینطرف و آنطرف دویده سر رشته توقی مدت
می آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان دولتخواه بحضور خواهد رسید اگر جای دست ما حائل کردن شاید مقصود
شد فهو المطلوب والا احوال کیر سی ما از همانجا بعمل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا
بر نمیداریم از نتیجه میشود که از اینجا در رکاب ظفر انتساب میرسیم و همراه آدم بر یک حال همیمانند بمحمل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب ذالاکینه از دل برکند و خود مرکب ارسال شقه حضور متضمن طلب ما مردم
جناب عالی ملتمس خان علامه و مرزای موصی الیه را منتهای مدارج دولتخواهی انگاشته با موکب اقبال و
سپاه میمنت بلکهنو روانه شدند و باشندگان گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت با ثبات
بسر رشته شده بود دست شرط باسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را از آن جهت که طبع فارغ از حقد دائمی
داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتی دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
حضور است سکونت لکهنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزهای دیگر هم مانع قیام درین بلده شد
بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
بتوسط انگریز بهادر بهانجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجری
غازه میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیری که به درگاکند شهرت دارد نزول سعادت صورت
بست و شش سال در بلده مذکور بانتظار لطیفه غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر
و در ساده پیرائی وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دوگونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر دوم دیگر
نشستن بیگانه بر مسند ریاست او باعث انهدام کاخ دولت اینخاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه
خلف وعده که میانه نواب گورنر جنرل هشتین صاحب بهادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل مستر جان شور
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بهادر بپای تقریر

قطع کرده آید و ملخص گفتار برین بود که یا ایفای عهد و انجاز وعده باید کرد یا مارا به سفر بهر طرف که برویم مجاز و مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه همگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر
چون دائره دولت شرف افزای سراج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان
از دار الاماره کلکته روانه لکهنو شده بود دید و وادید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را بر کنکت دران
ضلع راضی ساخته خود با نیطرف علم آرای نهضت گردید بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
بر مسند بر وفق مصلحت بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوارتر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات
بوده است زیرا که حقیقت انیکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخص سبب انتظام و شورشها
متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا بمسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن
چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والاقدر مستر جان شدین
صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بحسب ایمای نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
شنیده لصاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و میانه در نصب
او و نشاندن جناب عالی در لکهنو بهبیت آمد العلم لمن خلق العالم و المعلوم ریاست وزیر علیخان لعینه سلطنت
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و منفصل غوطه خوردن دران
آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوی
اینخدمت تشکرف بعد حصول طمانینت خاطر و رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهیم نشانید و آنچه
ارشاد شده روز سوم از حیز قوه بفعل آمد طرفه تانی در همیقدر فرصت بدوختن یا بهم پیوستن دانائی و را بهم چرمی
حکم کرد تا در ساعتی درست کرده آوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب مشتری دادند اینحکایت بعینه معتبر بیت از شیر شاه هست
القصه از پرتاب پور چانده کوچ به لکهنو کردند در اثنای راه تماشای عجیب غریب نصیب یاران شد باقوال صادقان چنین گوش آشنا گردید
که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سوای سرکار انگریزی همه دست بدعا بودند که خداوندا علم دولت وزیر علیخان
افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار همین صدا سامع آمد که با لکهنو رسیده تفضل حسین خان
و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف الوف من صنوف ذی حیات [illegible] بین زمین و آسمان
ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را تا در شاه وقت قرار داده بود و در براه رفتن اسپ او از اسپ
گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکریان هر جا که چوبا له نشینی را در راه میدیدند بزعم
خود رفیق خان علامه قرار داده زبان لعن و طعن بر وی دراز میکردند و طرفه تانی نفس نمیکشید و دیگر جاها که عوام میگفتند
الحاصل بهمین روش رشته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند سکنه اینجا ازینجهت که انگریز بهادر
تا شخصی مقید کردنی و کشتنی نگردد بگفته تمامی پا برسر حرف بیجائی احدی را نمی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
و ولایت دیگر که کشتن آدم در آنجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون [illegible] بزرگ و کوچک در کوچه و رهگذرها و دکاکین
خالی و بعضا به درختان جمع شده تا رسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سرکه فروختن وزیر علیخان در قبیل قال و قیل
کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
بخدمت نواب گورنر بهادر [illegible] آمدن شیو نایک در قلعه [illegible] ریختن

فرانسس بر کلکته و تباراج رفتن کوٹھی های انگریزے و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان حالی آمد گر سپاه فتند و همه
اموال را که نقل نمیکردند از روسی اخبار نبوده است یعنی این نمیگفتند که در وقایع اخبار چنین آمده جهت بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرور و با از دروازه بیرون نگذاشته نیز از مضمون نوشته دل آفرین شنیده بودند که به آنها از بهجو چهره
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در لکھنو خود رنگ روی صاحب والاشان ممدوح
را پریده یافتند بدریاے تامل غوطه زده گوهر مقصود به نیصورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف برای نظم و
نسق اینملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت راے بهادر دارد هرچه میخواست از عمل بنگاله متو
حکم او کافی بود خود و دشمن برای چه می آمد و تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر ازین بخیال نمی آمد که ٹیپو ملک
بهادر در قلعه مندرس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر بهادر طرف شهر مذکور را تاختند
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان علامه چند کس دیگر را بدو سپارد تا هرچه خواهد
بکنند و بنارس را نیز بملازمان دولت او وا گذارد و خود چند لک روپیه گرفته از اینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان برای
دیدن گورنر بهادر رفت البته آن روز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میرود الحاصل بعد چند روز صاحب والا
جناب در بی بی پور تشریف آورد و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را بآنجا فرستاد و بعد از آن خود هم داخل خرگاه
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون ماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور نهان بسواری کفر کهر یه در لبسته رسیده بود میخواست که وزیر علیخان
را بگیرد لیکن چون درو دیوار شهر رفیق او بود میدانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنابر مصلحت از اینجا بدر زد
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت بوزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مذکور بمهاراجه تکیت راے داد تا
کینه او از دل اهل شهر بدر شود و دست از مذمت او بردارند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما آمدنی
در نیخانه پرورش یافته اید و الی یومنا هذا بنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان آنجنابیم هرچه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هرچه بعد ازین حکم عالی شرف صدور
خواهد یافت بکسر مو از حیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کاری میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود بر این کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا میباید
ما نیز هم در گذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجله رعایا معلم باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده بمضمونش مطلع گردیده
مهر خود را بر آن نهادند و مهرهای دیگر بذمه خود گرفتند و در سه روز کاغذ را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مالی و ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیارایند باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی پیش رساله داران و کپتانان بود و گاهی پیش فاضلی از فضلا
و گاهی بدست چودهری صرافان و گاهی بدست کلانترین بزازان بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر همه مزین شد
و تمام فوج اتفاق برین کرده فدا یا هم دانستند که حق به حقدار میرسد در وقت عصر مولوی غلام قادر خان جالیسی کربیق

صاحب کلان سفر بنارس باشندین بهادر بخدمت وزیر علیخان آمد ظاهر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شرا کتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
بهادر با راجه و ساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید داد چرا که بهترین اطعمه
و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنا بر مصارف مصاحبان و نوکر پیشه و دواب آنجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرورست و الا قباحت کلیست وزیر علیخان
این خبر وحشت اثر را از غلام قادر خان شنیده اشک حسرت از دیده باریده و آه سردی کشیده گفت که بهر چه رضای
خدا من بعد غلام قادر خان را اینجواب داد که هر چه صاحب کلان گفته اند همین بعمل خواهم آورد و باول هزار پاره بر
پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش با آشیانه اصلی پرواز نماید درین اثنا
اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفائده است شما خود تیشه بپای خود زدید و اقبال
و ادبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مدد بود دردور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هر چه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نکردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود با تبسم از در آید خود را و شما را
از بلا محفوظ داشته ام والا خدا داند که بچه رسوائی گشته میشدیم یا از زن و فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن گشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود الموجز وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد و تمام لشکریان خویش کوچ کرده بلکهنؤ آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرهم آشنا شد و رخصت خیمه خود
یافت، چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که دران ایام را تق و فاتق امور سرکار دولتمدار شهزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روزها برفاقت شمشیر بهادر مرهته در باندا جامه گذاشت باینمضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل را می آرم
و خدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبریم و جای میرسیم آنجا رسیده ممکن است که لشکری فراهم آید و جنگ
با انگریز حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی انجیر لصاحب والا خیاب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوٹهی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دوباره در خیمه
بیاید **بیت** دنیا هیچست و کار دنیا همه هیچ ✦ ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ ✦ چون نشستن وزیر علیخان در کوٹهی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید و الا ما مردم در فدا کردن سر قاصر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا مات الوف که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز برما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکنند نقد جان نثار راه او میتوانم کرد فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما ها چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر ملازمان جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریف بتفصیل شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید و امینی را منقوش خاطر
ساخته لیکن بقصد محاربه با انگریز بهادر نرسیده و اجازت مسند نشینی و صفت آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرده چون جناب عفت مآب دانای عصر و مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب
مذکور در همین سوال و جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
پسر نواب سالار جنگ بهادر با پیامی صاحب والا مناقب بالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان مانند و سرداران ملک
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو لکهنو بجمعیت سواران ڈوباین صاحب فرانسس قدیم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالاجناب بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند بعد چند روز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک و نیم لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خود پیش از توشکخانه برآورده بود با خود برد هرچند
این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید تا آنها ارزانی باشد تعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر در ینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکته کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد و ساده پیرائی جناب عالی
دام اقباله مردکه از سپاهیان مفلوک بی هیچ خود را خیرخواه وزیر علیخان قرار داده طلنچه بر راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بر آن سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
بی هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله بلفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخار الملک تزئین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایات
بود اکثر اوقات که خدام والا انتقام نواب سپهر جناب بالای فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی با وی مرحمت
شده بالآخره کارکیه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رزانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد
و سرفراز الدوله را نیز بنام در آن شریک خود میکرد از دست راسی رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مستر چیری صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معزی الیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر رذیلت نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر یعنی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند
کشت و اگر خواهد کشت سرش تمام وزن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه یا عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه پنداشته از انجام
کار کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز در آن تصور است غافل بوده با هرکس آماده جنگ شوند بر سنی باین
خیال که جابجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت جنگ
کسان برخیزند و بعضی از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با سر فرد آدمی ستیزه
آغاز نمود گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را نیز از زیان وقت و دیگر بیامیز تا خیر با خود را امیر ابن امیر

بطریقه‌ای فی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر شمشیر تیغ برکشیده نمایند و جمعی از همین سبب قائل شوند که منتسبین با مشاغل شجاع شوند و فرقه
بطمع زر کار سپاهی کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسد و اصناف سبعه را شجاع نمیتوان شمرد زیرا که اهل صنف
اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد
و اهل صنف دوم از راه بی‌شعوری و نادانی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلق بعقل دارد و اهل صنف سوم گرفتار
تخیل و مطیع قوت متخیله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تخیل است منافی
عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست و اهل صنف چهارم طالب راحت شده پاس استقلال
خود را بطمع اند و اینهمه از مجبوری سیاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد از این سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بمطاوعت نفس مطمئنه کار کنند و اهل صنف ششم
ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را به زیر کشد یا در چاه انداز دیا کسیکه از خوف ضرب
مو گتک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بالیستد مثل سپاهیان که سینه را مقابل قلعه در عین بارش گوله
بندوق و توپ کلند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب احدیت از هیچ چیزی نترسد در نیصورت
فرقه مذکور را شجاع نمیتوان گفت و اهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستان که
بعد از آتش دادن و افتادن برج قلعه بیرق را با امید سی چهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند و بضرب
گوله قلعگیان هلاک شوند زیده که تعزیر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد و بی اندیشه
هر چه میخواهد میکند و عامه ناس او را بآن فعل مستانیند از این قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مستر
چیری صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدای قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
اختیار نمود و جابجا خبر عزل او رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که بدولت انگریز بهادر با نها میسر است ندانسته خطوط اخلاص
آمیز باو نوشتند و اکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
تدبیر ارباب دول شدند و سوای ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت و اشتهار در اطراف نیز بود گو آخر کار
ریسمان رسوائی در گردن افتد و در قید ابدی بسر برند بالجمله چون رقائم یاران متضمن خیرخواهی باو رسید
صاحبان شش زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعای او
دیدیده ای بی بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر همت بسته با انگریز با در محاربه نماید از لسکه جلادت
خود با حسن عقیدت در جناب امیر بودن هر صاحب عزم تائید غیبی لشکر ظفر اثر ذهن نشین ساخته‌اند
او نیز قبول کرد و از اراده خود سرداران جرور و نیز دیگ را که بر مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت و جمعی
از زمینداران را که او را صاحب نقود و جواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد و وکیل با عرضی
خود معه عرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه بادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه حال
بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این مشوره چند مغل مفلوک سوای اینوقت بر روضه خوانی و تعزیه
در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند و نیز هرکس بجای خود مستعد هنگامه پردازی شد تفصیلش
اینکه بجای خود کنگاش نموده میانه خود بانسه برد رآوردند که فلان روز در محرم در بنجا به بهانه برداشتن علمهای
تعزیه مسلح و مجتمع فراهم شده در عین بیخبری بر فوج انگریزی ضرور خواهیم زد شما نیز آنجا بروند که رهین خدا امید کرده

کسانیکه اینجا هستند اینها را ما میکشیم و بلبر قدر انگریز و تلنگه که آنجا هستند کشتن ایشان کار شما ست بهمین صورت هر جا که
فوج انگریزیست اطلاق خواهد رسید بعد ازین ما دانیم و ملک هر چند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخصی مصدر فعلی
نگردد بمجرد شنیدن از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر آزار دو
اخبار مشورهای وزیر علیخان با رفقاے خود شش خصوصا سه چهار مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی
بهادر که در ایام قریب بعزل وزیر علیخان بعد نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور صاحب بهادر منصب گورنرے
باو رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیر علیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
در اینجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزے الیه در آنجا بعید از صواب دید است
و اگر مقرون بکذب است چه ضرور که خود را بدنام سازند در هر دو صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر در کار باشند مهیا باید کرد مسٹر چیری صاحب بهادر بموجب ایماے نواب گورنر بهادر راه داد تکلیف
سفر مشرق نمود و او با آنکه صاحب موصوف از جمله هواخواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باغوای
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانسته روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزے الیه او را بنوعیکه
باید استمالت نموده مطمئن ساخت لیکن طرفشانی چون با مصاحبان [illegible] ساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر آنجناب
بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنو خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا ما بر طرف
خواهیم شد یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز را برای نگهبانی
خواهند فرستاد درینصورت آرزوئی که در دل است ملازمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز درین تمنا بخاک یکسان
خواهیم شد پس چه ضرورت است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم ما رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
کرده بودیم والا احد ارازق است در لکهنو هم نانی میسر خواهد شد وزیر علیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
در نرفتن کلکته دانست روز دیگر که صاحب معزے الیه متکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب
مسطور گفت که این گفتگوها بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر بکار بردن باعث انهدام بنیان دولت
الصاحب است حالا از رفتن بهیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفشانی اصرار صاحب
معزے الیه در خصوص همینی دریافته باز با رفقاے خود خلوت کرد و بعد رسیاه نو ملازم و تحمل [illegible] آسمانی بنا بر خود
بکم رفتن صاحب موصوف بست و فرداے روز مشوره کذائی مسلح گردیده و رفیقان شورش پرداز را مسلح
همراه گرفته قصد کوٹهی صاحب موصوف الیه کرد صاحب مسطور غافل از همینی که سعدے گفته ع از آن کز تو ترسد بترس
ای حکیم * بطوریکه هر روزے نشست در خانه نشسته بود چون کینه از او در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کونسل و صدر در ایجاد او مینوشت
رخنه فساد را از اول نه بست اگر او نیز در خانه بند و بست میکرد دست و هم وزیر علیخان بدامن دربارش نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد بی تکلف بجاے خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
وزیر علیخان لبنز وقتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد راه نمائی باطن باعث برگشته شدن
از دست نادانان شده است آدمی را ز دزی از سبع کمان حضرت تو لیست بلکه از یقینیات بالجمله وزیر علیخان
آن بیگناه را کشته از کوٹهی برآمد و در اثناے راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوٹهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را بکشد طرفشانی از بیم جان بالاے بام رفته در دروازه را که نزدیک بزینه اولین یا آخرین بود محکم بست و بلی در دست گرفته

استاده شد تا کسانیکه نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه دریچه یا سوراخ دیوار هم روح بخود مسکین چه کند
مجبور بود بیت نه بینی که چون گربه عاجز شود + برآرد بچنگال چشم پلنگ ❊ مخالفان چون دیدند که تا مدت مشتغل شدن
او صبح نشاط ایشان بشام غم مبدل میشود اسباب کوتهی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیرعلیخان
بی نصیب سوارے مرشدزاده آفاق مرزا مظفربخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف وسطی مرزا جهاندار شاه مغفور
مبرور در راه دوچار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالاے فیل نشانیده
و خود در عماری نشسته بخانه خودش آورده عرضی بحضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جینیا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توپهاے چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجه قبول نرسید بلکه بملازمان
دولت حکم نافذ شرف صدور پذیر رفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده به برند
اگر وزیرعلیخان اینطرف بیاید بے تامل توپها سر بدهند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که کو بکو خانه بخانه عجب
شورے و هنگامه بود که از تحریر آن قلم دو زبان زبان بعذر قصور میکشاید و یقین وضیع و شریف گردیده که دولت
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیرعلیخان رسید و هر کس از شهریان بهیاسے حو و سلاح جنگ بر تن راست
کرده بود لیکن تا بدروازه خانه خودش اظهار رستمی میکرد یا در کوچه اینجرأت نداشتند که جمع شده شریک
وزیرعلیخان شوند با اینهمه رستمی با را اگر بمنیر رسیدند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نمک ملازم
هم مدادرا و نرسیدند المختصر دو توپ و یک پلتن انگریزی و صد قدر کس سواران بمقابله طرفثانی آمد اول همانه سواران
او و ترکسواران جنگ ترا ولی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پا شدند من بعد
باران گله از ینطرف باریدن گرفت طرفثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با خندس از رفقاے
خودش راه گریز سپرد و چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر دزدیده دولتخواه او بودند با سپاهی
تمام از دریاے گنگا گهر اعبره نموده و الا گذاره بسیار مشکل بود القصه آنطرف دریا رفته جم غفیرے ملازم او شدند
و زمینداران آن نواحی نیز باو پیوستند مرزا کلب علی که مدتی نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلتن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کما ینبغی آگاهی داشت و از چندے مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف بوسے پاس شنیده در بنارس رفاقت وزیرعلیخان اختیار
کرده بود و همچنین بازل خان نامی که او نیز در پلتن انگریزی نوکر بوده است و چندروز پیش از هنگامه مذکور
تعلق با وزیرعلیخان داشت سپه سالار لشکر نکبت اثرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چارده هزار
کس جمع شده بودند از ینطرف هم صاحب بلندمرتبه بهمین وقت جنرل اسٹور صاحب بهادر با سپاه کالی زنده
و توپهاے رعدصدا استیدارک او دستوری یافت آخر اجازت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور
جناب عالی دام اقباله بود طرفثانی خواسته بود که پائین کوه بتول را قلعه قرارداده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
تعهد و نماید بجنگد و الا تا وقتیکه جنرل بهادر در آن ضلع باشد بجاے خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون انگریزیان کوهستان
گوشه چشمی در روی دلی ندیده و دید که از بے نوری سپاهش متفرق شدند یکبار جوق جنگ درمیان کردن من بعد
در پناه ورخان جنگل هیچکس شخصی از زمینداران که بظاهر بسیار با و موافق بود در باطن هیچ محبت جنرل بهادر
همراه داشت که وزیرعلیخان باشنده جیلے موافقت دارد اگر ایماے ملازمان عالی باشد او را بطریقے

در خانه خود طلبیده بود گرفتار کرده بود الا خدمت بر سامع جنرل بهادر در جواب فرمود که در صنف ما داران پسندیده انیکه
کار نامردان است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانید مضایقه نبود دغا نباید کرد و ما را اگر فتح بود باین صورت
در کوتر خاطر نیست و تجنیب در هیچ مقدمه چه ضرور است تدریج هر چه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای
جواهر چیزی همراه نداشت لشکرش برهم خورد و خود با چند نفر محرم راز گریخت در گریختن او روایات مختلفه بسیار
است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت
کنند که شبی در سرای هرنوال که سرائیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح از آنجا بدر زد و فرقه بر آنند که از گورکهپور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و از آنجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرده در راه بجی نگر پیش گرفت و بندی را
اتفاق برین است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عند الله چون در آن هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود ماند بود
همه بتصرف جنرل بهادر در آمده داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را
که در عمل همان اسباب بود واکردند عرائض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی در آن یافتند هر کس در عرضی خود
بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر
مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آن جماعه را هر جا که بودند بند بر پا نهادند تا دانان
عبث بدست خود شر در خرمن عیش انداختند و مغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید بظهور رسید بیت

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ٭ ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ٭

یکی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر کهتر ناظم دهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود
و حالا از چندیست از آن بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظم الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان
که بدوستی شمس الدوله خطوط بیه کابل نوشته گرفتار آفت شد و در برمپوره که بیرون شهر مرشد آباد است
در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه هر روز از طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر
نقد هم مییافت چند روز خوش خوش در زندان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال
درگذشت ازین قبیل مردم بسیاری مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بند از پای شان برداشته
شدند بسلامت برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از انجمله قابل حبس دائمی بر آمدند بپولوپنانگ
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت نرسید رها گردیدند و چند کس را بریسمان خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوی
گنهگار بریسمان باشد و پولوپنانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و بای فارسی مفتوح و تای
ثقیل هندی و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریای شور واقع میانه کلکته و لندن
بعرض یکماه بسواری جهاز از کلکته بآنجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
در آنجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیاری کرده تحصیل قوت از آن
زمین نماید و آنجا سوای جهاز انگریزی هیچ جهازی و کشتی آمد و رفت ندارد اینهمه سانحه که از گریخته شدن
چیری صاحب تا اینجا نوشته شد در هزار و دو صد و سیزده هجری صورت سنوح پذیرفت من بعد خلق خدا
در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی دوام اقباله آسودگی یافتند ذکر ورود نواب گورنر جنرل

مارکویس ولزلی بهادر بکاپیغور و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجری اعزو دنواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور رسید و شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والاقدر از لکهنو علم عزیمت بلند ساخت ماهردو بملاقات همدیگر مسرور شدند ازبسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه بونا پارتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود مکرر بر نواب گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید وزر یکه موافق قرارداد معرفت المصارف را لسبند بود و باجناب العالی کنگالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود هر رنگ تدبیر بهر طرح که روان سکیم بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم از سبب استقلال بامور ملک و سپاه میتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان دوآب و ... حیله ها که بجمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از آن ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزد یک بصواب دانسته ملک مذکور را بالای حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنو را از مقدم میمنت توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتده هجری آب گلزار رنگ هم بار یاب حضور بود و لوبها که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هوسلی مات الوف از نقود و جواهر گران بهامی یافتند در هزار و دو صد و هیجده هجری بآستانه حضرت عباس توجه از آب آتش رنگ لعل آمد و از ان باز تا امروز فضل الهی است که نام آن بر زبان احدی از بندگان آستان گردون پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنو میرزا فقیر بیگ نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشارالیه علمی بوده است که آن را علم حضرت عباس شهرت داده بود و چنانچه موافق کتاب جمیع متبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام زمان الانس محمد ابن حسین علیه الصلوة والسلام اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذر که جمع میشد اوقات صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهای تمام شهر بر آن آستانه عالی می آمدند سوای این تاریخ روزهای دیگر نیز در محرم همین حال بود لیکن بر روز نذر کو هیچ جا علمی نبود که آنجا نباید بعد مردن میرزا فقیر بیگ میرزا فتح علی پسرش قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان مکانی بود مشتمل بر دیوارهای خام و سقف خام و صحن مختصری حالا نام خدا ابیاری حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نموده و دروازه دارد سر باسمان کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و ارازل شهر دران بقعه شریفه رفته چها که نمیکردند حالا غوغای عفا الف حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد و پیاده ها برای محافظت اسباب و دارو غه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدده برای گنبد مبارک گفته شده یکی از ان جمله اینست مصرعه این گنبد جدید بنای سعادت است * بالجمله از بدت جلوس

بر مسند حکومت ولایات ایالت الی یومنا هذا که بعاریخ شگوفه سال هزار و دو صد و پنجاه و سوم در جوشش است در سنه تسعین
عمر ملازمان والا که از ازمان سر از دانه از مروارید شاهوار در حصه آن متعین شده و فرشتگان تعلیم مشغول اند بیست و پنجاه در
گوهر آبدار از درخشنده تر از اختر آزمایش دارد و سوای سیر و شکار در آن نیز گاه گاهی به کیف کوکب عدو متوجه
بهیچ طرف نگردیده خرد و کلان در لکهنو آغوش مادر در کنار دایه را فراموش کرده اند از نیجاست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بترتیب بستر دراز میکشند شاه راچشم به گداییز کردن هم سنان سجگر
خوا بیده نیست و اقویا را پنجه ضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مظلوم است
و هر کجا که مظلومی نفس شماری میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بجز ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت آصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته تصرف خود داشتند حالا بر آنها رسند و حق بمرکز خود قرار میگیرد در شهر
سوای چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ یکی از عملهای عدالت و دبیران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بی تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلمه اندیشه ملازمان والا در کار و کار تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدری مقرون بصدق است عمله عدالت
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بد نیز بر هر فاصل دو متصدی بطور جاسوس و بر هر متصدی
دو جاسوس و بر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طبع خدام ملایک احترام باین درجه
که حال نیکی و بدی طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند برامیران چه موقوف است که بیشتری
از متوسلین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از معاشت سوای ملاحظه افراد حسابی شغلی نیست که بخاطر دریا مقاطر بار آن
تعلق پذیرد و در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سواری می افتد و کمتر آخر روز هم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر ملول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اغنیا رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدا التها در پرده
ظلم جلوه داشت هیچ دانایی بجز از خانه خود سخنی باشد دانائی و بجز دی یعنی چه سر کار از کسی که لایق انکار است
باید گفت نه اینکه سیر و علاقه بندی الحاصل صاحب نظری باید که تماشای عمارت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است چشمی آب دهد خصوصا کوتهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جای سکونت خدام
والا مقام است بیت بمبتی گر نگارستان چین است * همین است و همین است و همین است * دکوتهی
موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه تماشای آن بهارستان غنچه خاطرش بشگفتگی رسیده * بیت
کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب * خانه مگو مرقع مانی است نام آن * و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبی ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن حیرت است
دست میدهد هیچ جهان دیده نا دیده اینجا شود * بارشاد حضور در دو طرف گومتی دیوارهای این کیفیت
کشیده شده که در یا نهر بستان سرا شده است الحمد الله که کوکب اقبال ابد اتصال یوما فیوما مایل او جست
و دریای فیض و احسان بهر طرف در موج سیانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب وزارت مآب
محبت بان اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود اللهم زد و لا تنقص از ابتدای ورود
سعادت آمود در لکهنو و تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری بتاریخ چهارم شعبان

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة و السلام است پیوسته بروز عید گورجشنی مرتب میشود و امرای اعظام و عوام و مومنین
دنیا جبروت نذر می آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلک هم در تلو پیچانها دم صبح مقرر است شلک میت گویا صدای نسیم اردیبهشت
است که دلها را مانند گل میشگفاند تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مستر جان شور صاحب بهادر بلندن که در ایام قریب
و هناده سپرائی ملازمان والا صورت بست از نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارد منتو بهادر است
چهار گورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منتو بهادر با ملازمان است در میان این دو امیر عالیشان یکی
نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالیس بهادر دیگر نواب گورنر جنرل سر جارج بلدو بارلو بارنت بهادر که بوصیت آن بلندی گرای آسمان
سرور جاودانی چاریاش گورنری را فرزین داشت و بعد عزل مستر جان لمشڈین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت رزیڈنتی مامور
شده آمده بود و در عهد دولت حضور هم مدتی درینجا قیام داشت سه رزیڈنت درینجا آمده اند یکی کرنیل اسکات بهادر که بعد عزل از خدمت گور
بر رزیڈنتی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت با و دوچار شده برفاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل کالینس بهادر رضوت جنگ
که خاک لکهنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان مد ظله العالی که از وقت معزولی کرنیل هاپر صاحب
تا ملازمان والا شان این پنج صاحب رزیڈنت دیگر واسطه اند تا مستر جان لمشڈین بهادر خود ظاهر است دو تای دیگر یعنی مستر چیری صاحب و
مستر الوف صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر در هزار و دو صد و دوازده هجری
صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر بدار الاماره کلکته نیز درهمین سال و تشریف بردن او بولایت در هزار و دو صد و
نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالیس بهادر بظهور رسید و گورنر شدن نواب گورنر جنرل سر جارج بلدو بارلو
بارنت بهادر هم بموجب وصیت او درهمین سال اتفاق افتاد و ورود نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر در هزار و دو صد و بیست و سوم هجری
از کمین قوه بجلوه گاه فعل رسید و از مقتدران وقت آصفی احدی بامنیت سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار رحمت الهی
پیوست و راجه ٹکیت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علامه هم مابین کلکته و مرشدآباد در هزار و دو صد
و شانزده هجری بمجرد اتصال یافت ظاهرا به لکهنو می آمد هر چند برای هر رزیڈنت غرقی و امارتی درین سرکار فیض آثار است لیکن
صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی بهیچ رزیڈنت میسر نبوده ملازمان صاحب والالقاب را
بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر عالیشان مقدم بر امور دیگر است
الهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

الحمد و المنة که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که بلطافت الفاظ متناسبه و لطافت
مضامین بدیعه آتش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید غلام علی خان
میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیڈنت سابق ملک اوده
درین آوان فرخنده اقتران ۱۸۶۴ عیسوی بصفائی و خوش اسلوبی تمام
بمطبع عالی طبع والا همم منشی نول کشور حمیده شیم زیور طبع متحلی شده



هو المنان المستعان

ضمیمهٔ عماد السعادات

مشتمل بر تتمهٔ حالات بالا راو پندت

آنچه که در اصل کتاب مندرج هست

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشید

سنه ۱۲۸۱ هجری

تتمه احوال بالاراو پنڈت پردهان

چون احوال بالاراو پنڈت پردهان مجملاً در عماد السعادت [illegible] نامه شکسته نگار گشته تکرار مخل مطلب موجب
اطناب کلام شده سند باختصار ساخته شد بالجمله راو معزی الیه بدانائی و زیرکی و آداب سیاست و [illegible]
ریاست سمت مسلم الثبوت داشت و از حسن سلوک و ادای حقوق [illegible] رحم مشهور بود چنانچه مشهور است که برادر و برادر زاده [illegible]
جنبه ناکامی در شوند چنانچه [illegible] اشیو راو بهاو را که برادر کوچک عم زاده او بود و ظاهری داشت بزیور فراست
و شجاعت [illegible] و باطنی بحلیه کاردانی و ریاست آراسته تا بحدیکه [illegible] کلی از تربیت راو ممدوح بر داشته قبای
[illegible] برقامتش درست آمده بود نائب و مختار ساخته و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدست او
[illegible] امور [illegible] کرده با دل فارغ [illegible] با خود [illegible] همین نام ریاست بود و بس [illegible]
[illegible] نام [illegible] بود لاکن با اینهمه اختیار بهاو نه از عجز و عدم [illegible] بود بلکه از حسن طینت پرورشی
[illegible] منظور نظر داشت برای همین او نیز در جلدوی آن مراحم محن شاقه بکار برده مهام ممالک را انتظام
بایسته داده کارهای ریاست شایسته سر انجام میرسانید و بخیر و کل امورات وارسیده اوقات [illegible] بدرستی
خود را مصروف تدابیر ملکی و حساب بینی میگماشت لهذا کار آن ریاست ترقی روز بروز و رونق کلی گرفته بود که
در باستانی زمان گاهی از [illegible] روسای مرهته آن نمیرسید چون ستاره اقبال بهاو اوج پیما بود
بهر طرف که فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم رایاتش بود و بکاریکه راهی میبرد هزاران گره کشاد برروی
روزگارش میرسید الحق آنچه در سنین ممتد بجلوه گاه ظهور نمیرسید بود داد در [illegible] ایام وابسته باشاره
[illegible] و هر چه از مدتها گره در کار داشت از همتش باسهل وجوه میگشاد چون در آن اثنای [illegible] تشتت امور
دهلی و اختلاف و منازع استادگان پایه سریر خلافت مصیر متصل هم گوش زد سرداران دکن میشد بهاو
طمع بر تاخت و تالان آنملک گماشته افواج بآن طرف فرستاده مالهای فراوان بدست آورده ابواب
فتح و فیروزی بر روی دولت گشاده بود و بعد چندی بتقریب رخصت سکهناتهه راو برادر کوچک
بالاراو باعتضاد ملهار راو هلکر و مهاجی سیندهیه و غیره سرداران که هر یکی گرم و سرد زمانه چشیده و در رزم
و پیکار دیده بود قرار یافت راو ممدوح بامعزی الیهم در هزار و یکصد و هفتاد و یک علم نهضت برافراشته
نواح دهلی را زیر تیغ نهب و غارت کشید بهر طرف که رو می آورد دقیقه از غارت و تاخت و تالان فرو
نمیگذاشت چون در آن عرصه باشاره آدینه بیگخان تا لاهور تیشافته آن ملک وسیع را چراگاه اسپان دکنی
ساخت و شاهزاده تیمور شاه که با سردار جهان خان بایای والد ماجد خود شاه شاهان احمد شاه ابدالی
در آن ملک سایه افگن بود بیخبر از نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذرانید آمد آمد دکنیان
شنیده ازین سبب که بزودی انتظام سیاق که در ترسکی [illegible] فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاهور
بدر زد بلکه علی اختلاف الروایه پیش از رسیدن دکنیان شاهزاده ممدوح پا از دائره ثبات کشیده بلغر
کابل شتافت زیرا که با دو سه هزار آدم قشون که همراهش بود کاری از پیش نمی برد بهر صورت خواه بعد
اندک زد و خورد خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلا ندیده عطف عنان بکابل نمود چنانچه تفصیلی
ازین جمال در عماد السعادت رنجیه کلک وقائع نگار شده خلاصه شاه جمجاه احمد شاه چنیکه ازینحال خبر میشود

نیران حمیت او زبانه میکشید و همین سبب تحریک عساکر بمشهد مقدس علی ساکنها التحیة والسلام که دران طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت فرمود و هنوز پشاور مخیم
سرادق عز و اجلال نشده بود که رگهناتهه راو از وبا به عساکر سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پای ثبات
بفرار دیده بنای قرار تاب سپرد و از ملک پنجاب برجعت قهقری روان شد چون سکهان از صدمه حمول
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند باینقدر خبر مراجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام کاسه بریز
دلیار رگاهی بر سر اول و عدا اول ریخته دست بردهای نمایان میکرده اند و لحظه خود را از قتال و غارت معاف
نمیداشتند اگر اینها رو بمقابله می آوردند سکهان از بیم پاشیده راه بکوچه سلامت می بردند باز بر وقت حرکت ایشان
از جای بجای از زوایا برآمده صحرا و دشت را بر آنها تنگ تر از چشم مور میساختند بالجمله دکنیان بخیال آمد آمد شاه
شاهان باقشون بکار نثار سکهان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میدادند و منازل می پیمودند
بیت شد بسی آندم که گرفتار در امداتها ✦ مغتنم دان اگر آید ز تو خود دار رهیا ✦ هرگاه از پنجاب انطرف
رسیدند اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از تالان مرهته
مد نظر داشت بطلوع کوکب عز شاهی بسمت پشاور مستظهر بود حسابی از اینها گرفته بمقابله برخاست رگهناتهه راو
که از دست سکهان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمائی نجیب خان بهادر نیاورده بعد
منازل پشاور را سرمایه اطمینان دانسته بخان ممدوح در آویخت و از مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد هر چند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولی داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین که چون
سیل موج شدید بود مجبور زور لشکریان متحصن گردیده کار بر او تنگ شد آخر الامر بجز مرگ چاره اش نبوده است
دران حال زار بندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر جمعیت انتظامی با جمعیت بلغر شتافته آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال منقار نهب جنوبیان رهانیدند یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جناب عالی
ممدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف کردند درین آمد و شد و تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بودند بتخویش سکهان
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه درین مهم خریطه آشنایی بر باد شد و کاری از پیش نرفت
خلاصه بعد رسیدن او بپور رهاو نظر باحتیاط و مدار المهامی خودش دران سرکار رگهناتهه راو شکوه
ناکرده کاری و عائد شدن نقصان بسرکار سرمنت از سبب او در میان می آرد و گفتگو بطول می انجامد
تا فیمابین معامله آبی شد و کینه بخواطر جا گرفته گرد کدورت بر آئینه دلها نشست هر چند بالاجی نظر بمراعات
برادر شست و شوی ازین کدورتها میداد اما دل جانبین نا صفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانید
تا سال آینده که هنگام برشکال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راو رگهناته راو انتقام جنگ سال
گذشته از روسای هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلیدن گرفت و در صدد آن شد که چون
احمد شاه ابدالی از پشاور بانطرف نیامد و سکهان و افاغنه در استیصال مردم دکنی امری فرو نگذاشتند امسال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته دمار از روزگار اهل آن دیار برآرد و جزای کردار عداوت شعار آنها
به پهلوی آنها نهد پس باین نیت محفل کنکاش منعقد ساخت و قرعه سرداری باز بنام رگهناته راو برآمد
راو موصوف بجهت نقاصی که با بهاو داشت بهانه تیغ ساخته عرض میکند که در سال گذشته ازین نادرستی

بعمل آمده معهذا نقصان مال سرکار گردیدم واز ناتجربه کاری همین کاری بر نیامد لایم رتبه کسانیکه مدد دولت خواه سرکار اند
باید که انتها انصرام مهم هندوستان و هندو بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی دکنیان بسماعت رسیده که زن بالاجی
و مادر مادهوراو کلان هم از سداشیو بهاو اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین اندیشه بروی همیشه
میگرفت که مبادا این پسر من از ریاست محروم مانند و ملک بهر فتار ریاست بر بهاو قرار داد بالاخره با رگهناتهه راو که هم دستان
شده به بهاو میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده اید حالا چرا برچنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بدست
آوردن است رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنید رگهناتهه راو خود منتظر تماشا کاره در آمد اینک فوج و خزانه موجود است
می باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوبنیان والاقدر دو مرغ بلند نامی پرواز سازید بحضور نشست
شسته سخن بسر کردن دگر و کار فرمائی وقت رزم و پیکار دگر است این طعن بر خاطر بهاو گرانی کرد و بمجرد میان بر مهم
هندوستان چست بست و خود عازم اینجد و گردید هرچند بالاجی به مآذیر دلپذیر پیش آمده دست بگلویش زد لاکن
سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که بسن هفده سالگی بود بسرداری برداشته خود مختار و
متکفل مهام آن یورش گردیده شد بنیر عزیمت بسمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون نشاء شجاعت در دماغ
رسلو داشت و نیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده بتدبیر او دست بسته بظهور رسیده بود داعما لقدیر و قضا ندعاشیم رافت
تهیرا راده انتهیا اسنت بحهدو سرسته بخود رائی از بار رفته با ملهار راو و غیره سرداران کهن سال که همواره طلا مدعا اسعیار
[illegible] زده ممتحن واز نیک و بد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب منیکرد و بهرچه رانش رهنمون میشد می پرداخت
وسرداران ذی شوکت را نظر بانیکه ملازم بزرگان او وازابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و او در ریاست عم خود
کامرای انیها بود وقتی نمی نهاد خلاصه هرگاه زمین عمرونج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازه آمد آمد عساکر دکنی که مات الوف
بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله وغیره سرداران افگند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل بر ضعف خود و قوت
و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از اراده دکنیان بوجوه چندی یکی اعانت
اهل اسلام و دوم پاس هم قومی افاغنه و سوم انتقام اخراج سردار جهانخان از لاهور از پیشاور برآمده و رخش عزیمت
را بر جهاد مرهته مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان سبک تک گردید هرگاه برسد شیو بهاو منکشف شد
که شاه جمجاه با کوکبه فلک شکوه ساحت زمین را به تزلزل در انداخت و اعزه افاغنه بند در بند قبا یافته همعنان عزم شاه شدند
اندکی بخود لرزیده واز پایه خود بینی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا دادمیبی و کلا مع تحائف لعدر مرتبه پیش سرداران
هندوستان فرستاد و هر یکی بعد تعیین مراتب تالیف و دلاسا بنای پیام بران نهاد که چون افاغنه و سکهان باسرداران که پیشتر
ازین آمده بودند کج باختند و این هر دو طائفه دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه دوراندیشی اینست که همه اعزه بیکتا دلیها
شریک همدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه برگمارند مارا از آمدن در ینملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن رسوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی باو مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهم کرد
و اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی روز بروز پیدا کرده متسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نواخت ع غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل + مانند برابله فریبها بنگر
کار زار + پرتو اصفهاسے دشمن تکیه کردن ابلهیست + پای کوس سیل از پا افگند دیوار را + خلاصه وکیلی بحضور بندگان عالی
نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از ثیاب نفیسه و جواهر و رقائم بعض مطالب را بقوت زبانی نیز
ترضیه داد خلاصه اش اینکه عنقریب نارو شنکر که سردار عمده است برای استقبال و هم رکابی حضور میرسند چشم داشت

از عالمگیر نگهبان است که از عهد آبا فیما بین عهد محبت عنوان منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شده شریک
این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد و در حقیقت بر هم زن دولت گورکانیه اند خاطر آرام یافت
از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بی وغدغه اغیار و بشرکت بانجبای احبابی این دو دولت
مسلم میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بجزم رئیسانه ظاهرداری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در
کلمات محبت آمیز بگوش او ریخته مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجاسے خود قرار دادند که درین جنگ
بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که برمی تابد بعد از ان هرچه
مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد

متقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی پتیل سیندهیه

ازینجا بر سر احوال شاه شاهان احمدشاه ابدالی میرود اینست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان
را بورود فائض آمود رونقی تازه بخشید در اول متقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بدار اصلی
بشتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل انوپ شهر کنار نهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل در ملک
افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاسے مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و ازانجاکه خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشاور و مستشار شاه جمجاه نیز
دران معرکه بود در رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر هم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود سردار ممدوح از ابتدا
ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدور بینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را با رسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنموده و اعانت خود دش که بمقوم آنها استمال بود از عقیدت شعاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرده و همه با
عز باریابی یافته بقدر مرتبه خودها مورد تفضل شاهانه و شامل قشون شاهی شده و با فواج خودها مستعد رزم و پیکار با اعدا گشته
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاو بر کنار چنبل رسیده خطی برای سورجمل جات
که دران از سنه از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و با ملک و حشم و فوج بایسته در میدان مصاف بود مشتمل اینکه
افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده باو مستظهر گشته میخواهند که بیخ هنودان را از دائره هندوستان برکنند
ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندو انست که شرکت ما را از جمله آئین نگهداشت فلاح
خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصا آن برادر عالیشان را که در هندوستان مردنام برآورده و درین مجمع اهل اسلامیان
تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کرده بمراتب خیرخواهی سرکار شوا شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تیر
خود را بهمدوش صبا و شمال اینجا رسانند و نیز فوجیکه محصور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع
شده که بعد رسیدن تیر یعنی خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم الایام در سلکه سوال جواب من
در سرکار سرینت بهادر مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
هر آئینه حاضر شده در انچه لازمه خیرخواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد هر چند این عذر رهنمائی طبع جوان گرفت نشان
بهاو بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را استمال و حضور طلب ساخت راجه
موصوف هنگام رسیدن بهاو از نواح اکبرآباد شریک لشکر دکنیان شده بملازمت بهاو عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگاش آراسته ابتدا انگشت استفسار بر لب سورجمل زد
راجه عز لوا التماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراج رئیس اعظم فکر هرکس بقدر همت اوست انچه صوابدید رای من هست بقدر

جو داماد خود بر کرسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر و الا رای مهاراج است ـ بالجمله کنگالیش دولت خواه آبائی
که جا گزین خاطر من هست اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش هست گو شاه و شاهان غریب الوطن
باشند لاکن بقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک اید حریف او از شما چالاک تر هست اگر اسپ شما همعنان
باد دست اسپ طرفثانی هم هوا کردار عمارت زائد چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین جنگ
تا امکان کار بپرده کار بید باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر هست فهو المراد و الا وقت بد که غنیم در سر دارد
شکستگی کلی دست ندهد و با سیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانینت خاطر صورت
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
از اجمال و اثقال زائد را سوای آن ازینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر پناه کن و از آن متوسلان
تعاست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنائم موفوره بدست
و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
آهنین که بنای شان مجروح ساز گاوزمین ست با خود دارم اینهمه اسباب و متعه را مع ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی از ان قلعه
بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس و کاران خیالی
ازین بار پیرامون خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلا و قحط از یقینیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آذوقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسید
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بسر رسید آبی بآتش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر الحرکت
خواهند شد آخر با شاه که زیر بار میشود از خود بتوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم می پاشند
و دولت خداداد بشمار و میپاید هرگاه مور جمل این تقریر را علیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
بحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه ما عیب نیست و گریختن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتوان شد کار بر خود تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاو که از سر دود گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و بیخبری فلک نا آشنا بود این کنگالیش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای ما در نیلگ آمده کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که بی سبب جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و بنیاد گریز از امروز پیش نهم
بجهانت مشتهر نشوم ملخص با استظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی و پندار و خود رائی سر داده و ملهار راو و غیره سرداران
کهن سال را الیاب عقل و سورجمل را بکوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت منغص شد آنوقت دانایان کار آگاه و
خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاو به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج زود کار از آب سیلاب خرابی در رسد و الامثل بهاو کسیکه دائما دیده عقل اش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از ... شعور الی الآن بر نسق عقلای سر آمد روزگار میراند با نیمرتبه سخن ناشنوائی را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و هرزه درائی او بخاطر کشیده و دل رمیده چین بر جبین ناگره کرده با تقدیر
گویان بدرزوند با یکدیگر بخشم دابرو گفتند که خوب است تا که این پسر این سخن ناشنوائی و غرور رکنار خود بیند سرش
فرو می آید گفتن و شنفتن تا اندازه خیانت بر روی حال کشیده نیست لعد جنگ از کمین قوه بفعل آمدنی خواهد بود صورت
نخواهد گرفت امور در صلاح و صواب دید سر دست آبرو از دست این پسره باد دادن شایان نیست پس سرجماعتند

و باؤل محزون بجای خود نشستند ابیات گوش کن پند اهل دانش را + گر ریاست برای خود خواهی + زانکه نه شنیدن سخن
سعدی + رند آتش شکل بحر من شاهی + بهاؤ چون از تقریر سورج مل و بی اتفاقی خود بساط طمانینت از سوی الیه در نوردیده بود
حکم کرد تا دو دمیه او را گرفته منظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود و مطر فتانی بمعاینه این حال درد ولد شده بملهار راؤ گفته میفرستد که
این خلاف توقع از چه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی است و تعمیل
سکار سد نشده شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده حقیقت شما بعمل خواهد آمد
سورجمل بسبب اشاره ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان لابه زده ساعتی پا از عذر رضاجوئی بهاؤ بیرون نمیگذاشت و شریک
لشکر او بود تا راؤ موصوف از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد درنگ ورود ریخت و با یعقوب علیخان که
برادر خاله زاد اشرف الوزرا نکی خان مخاطب بشاه علیخان و مدار المهام امور دهلی وا آمد آمد بهاؤ در قلعه دهلی بعد درستی برج و
باره متحصن شده لوازم خود داری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بجنوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده
جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچیده و همان وقت اشاره
کرد که توپخانه رعد صدا او قلعه را گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعه دار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر تاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپهای لبان رعد خروشیدن گلولهای
تگرگ آسا باریدن و بنای قلعه وا رسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از ان صدای سنگ آب کن بتزلزل درآمد با همه
نامسطور پای جلادت فشرده حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را برروی ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف الوزرا
مے بیند که یعقوب علیخان از کمی بضاعت و اسباب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر حسرت بر دست اغیار دم
هلاک خواهد شد بفرض محالی اگر قلعه هم بدست او ماند بسبب غلبه برغنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهاؤ یا شما در صلح زنند زود صلح کرده خود را بسلامت در ینجا برسانند که بعد تقابل فئتین انچه رضای حق سبحانه خواهد بود بشفقته
ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دهلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهاؤ کلید قلعه بملازمانش سپرده خود با احمال و اثقال سالم بدر زد و سر بکریاس بهر مماس شاهی
سود و مطرفتانی مع بسواس راؤ داخل قلعه دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که
از قضای آسمانی بخاطرش ریخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از جنات تجری من تحتها الانهار
میداد و نقره و طلاکاری ملمع که برو تعبیه کرده بودند داغ بر دل چرخ مکوکب نهاد از انجام کار رستیده شده بطمع زر شکسته الان
نقره هفتده لک روپیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی برای خود اندوخت هیهات از گردش روزگار که چنین بیدادی عالی همتی
رکاکت نظر و قصور همت برای این اضع دراهم بران آرد که قدر این اساس فلک مماس نداشته حواله تخریب سازد و هنوز
کاوکاو رنج از دل دولت خواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان تر مسیم امکان مرهم التیام نه پذیرفته
آخر شر این ظلم بیجا دید انچه دید یعنی نیستی قصر هستیش را از پا درآورد الحق هدم اساس نام نامها دران و تخریب بنای و آثار پیشینیان
تیشه بپای خود زدنست خلاصه احوال از تقریر منهیان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر سرایه وضوح پوشیده انجا تحته
در سلک کشیده غدا نا فواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گرو بسته بود که چون احمد شاه ازین ملک مهمان
چند روزه هست آخر بعد زد و خوردی صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد امنیتی بجلوه گاه
ظهور خواهد رو سامے سندهستان را که اهل اسلام اند از میان بر داریم و بسواس راؤ را بتخت سلطنت جا داده ملک برانیم و
هندوستان را بهم با سمی ساخته مسلمانی را سعای الحرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که ملک انبه آنها و بیگانه

بجنگ خواهد نشاند و بتیغ قهر الهی دوستان عبرت بروح پاک رسالت پناهی خود دشمن بجون خواهد غلطید ۞ عند بر حشمت خود
نازکنی ای مغرور ۞ شب نوابین بیت خدا را زمن خاک نشین ۞ هر کرا از اهل حشم گردد سر کبر بلند ۞ فلک انداختش از بام ترقی بزمین ۞
بعد از دو سه روز در قلعه ارک و افواج و امرای دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر نیز که مخیم سرادقات
جلال شاهی ست برای قشلاق حکم شعلی نفاذ یافت **رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنو**
برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر برآرای اخبار طلبان صحت جو جلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد شاه
تغمده الله بغفرانه را در ولایت طنطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر آنکه خود هم صاحب عزم بود از خوش ذات و دیدن
آن مرحوم را مشتاق بود در این ازمنه که مقابله با دکنیان دار و حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیشی او چنین حکم
کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که بتدارک خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت
نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره منیر باید کرد چون شجاع الدوله از اعظم ارکین و عمده وزرای دولت گورکانیه ماه مهر
هندوستانست و هم ملک و خزینه و سپاه شجاعت گنجینه و نام و نشان عزم و دلاوری دار و شمول او درین معرکه از جمله ضروریات
باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ رو داده می باید که تو خود رفته و او را استمال ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر
او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه با ما صورت مقابله
رو داده بود و فلک بکام ما نگشت و مراجعت ما بولایت صورت بست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که با بیاری
اظهار عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت از آیینه خاطرش شسته شود و داده بعهد و پیمان واثق خاطرش
مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زود تر عنانش را باینطرف گردانی هر آیینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن
او متصور است الحاصل هرگونه احلاف شرعیه و ایمان مؤکده که اطمینان خاطر او را بیفزاید افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد
باید که ما بدولت و اقبال اصلا غبارسے از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و آشتی
و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و چه مشتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل را جمع داشته بهرچه زود تر ما را بملاقات
خود مسرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا شقه با عهدنامه مؤکد باحلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
میکنند و رخصت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت وکلاسے کم رتبه پایان پذیر نیست
لهذا ترا رخصت داده ایم منقول است که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده ره گرای منزل مقصود گردیده آن
طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آنجا
تشریف میداشتند خیمه زد و منهی از آمدن خود شده اجازت طلب بملازمت گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او
زدن مناسب ندیده بملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد عبور بملاقات و عنوان مهمانداری
مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از در انبساط و سرور در آمده بعد تفویض شقه حضور شاه شاهان
و عهدنامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی نمود چون خودش
هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلاسے دکنیان بعقد خلوص خود را در صمیر فیان باراز
خیر اندیشی گران بها تر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب دور بینی مثل
اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا اینقدر التماس میکنم که بعد اگر این بار
هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بگزلک عناد خواهند زدود پس لازم و مناسب حیان مینماید

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست و بتبعیت پادشاه اهل اسلام باید گردید که هم در دنیا بلند نامی و هم عند الله
سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقهٔ رایات نصرت آیات شاهی وزیده شاه شاهان بنیل عنایت
بحال شما مبذول باید و پدید انچه پیش می آید زیرا که بجمیع وجوه ازان طرف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نوعی دیگر فلک کج جرخ زد
در صورت عدم شمول پادشاه شاهان هم پایان کار جناب عالی را ستیز و آویز تنها با جماعه خواهد افتاد پس اتفاق با همکیشان به از آنست
که تنها مقابله با کفار رود و بدین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیهٔ بیان پوشانیده جلوه میداد و ازین طرف جوابی گرانی
بر آتش دودلگی او بر زدنی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و آوردن عهدنامهٔ شاهی برای
جناب وزارت مآب از رگ خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی ست بوده است احیاناً اگر التماس من بعز شنیدن
از یاد داشته باشد بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب من اند عرض این احوال بکنم هر چه از انجا ارشاد
شود جناب عالی بران عمل نمایند هم برفقای حضور و کنکاش گذاران اشتغال که بارباب محفل عرض معروض و تجربه روزگار
گذرانیده اند یار دو که طلاء تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از صافی متمیز گردد اگر غرض من قرین خیراندیشی و خلوص
کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند والا آنچه دولتخواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای بنده هم همانست زیرا که هواخواه را خلاف
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسامعه حق گزین جا داده پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله
را رخصت لفرودگاه او نموده خود بدولت و اقبال بمجلس التشریف آوردند من بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت حقیقت
حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز قرینه مشوره زده استصواب کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بجمعیت اسلامی و محبتهای راسخهٔ نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
درین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه را مع دیگر خدمهٔ محل رخصت به لکهنو و
صاحبزاده میرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور مبرور ولیعهد و راجه بینی بهادر را نایب مستقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوکبهٔ اختر عدد مع نجیب الدوله از مهندی گهات پرتو نزول بر ساحت آن طرف دریا انداختند هرگاه در
نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی تیمور شاه را جای استقبال آن دستور معظم فرستادند بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن در یتیم صدف شهریاری و یاقوت تاج و تاجداری با فر و اقبال
احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیدهٔ آنجناب شنیده مشتاق بود
بدیدن آن کامگار نامدار زیاده ازان مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبهٔ فرزندی پایه بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار تو داشتم حالا ببین که بچه نوع کار مرهٹه تمام میکنم و بخلع به تشریف لائق که چارقب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر بسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا حشم میشوند و از حضور
شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که نسقچی با خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان بر رفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایرانی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش
منظور حضور والا ست پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور دانسته گرد موکبش را نور باصره خود دانند و نوعی
خلاف و منع با لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
بقلع خواهد شد و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آنسرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در هر آن
دلجوئی و خاطر داری بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانید لاکن از انجا که بعضی از اعیان
پیشه نشین و دون سیرت از آدمیت بهره وافی ندارند و چون جابجا در ظهور خصال ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول اند

ناگاه بعد از دو چهار روز بر طبق جبلت خود مصدر بعض مهمات در از ازای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان
باخبار منهیان میرسد بندگان حضور اقدس آن تمرد انیان را گوشمال و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست
جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستد که هر سزا اینکه فراخور حال این ناسپاسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسیاست
رسند بندگان تعالی در عوض این عطیهٔ کبرے که برای احدی از وزرای با شوکت اینچنین مراحمات از حضور شاهنشاهان ظهور
نیافته آنهمه اسیران را اطلاق فرموده و داد شکر این موهبت عظمی آنچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان با ادب
بود تبقدیم رسانیده از ان باز احدی را مجال آن نبود که غبارے بر لوح مشکریان بندگان عالی بنید از دو چشمی کج بکنند بعد از ان
شاه شاهان که از مدتی شعلهٔ غضب از مقابلهٔ غنیم در عروج داشت حبابی از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را با نقلاع
در آورد شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعهٔ ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی مع تمامی روسای اسلامیهٔ
هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سیاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه
می نمودند و گاهے از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند آنطرف دکنیان چالاک دست بهادر پاپهاے
مکنی با در رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده نبظر یاد می آوردند و بهانه مهنیت ایام در سیم اعیاد از صداے توپ آواز
تفنگ گوش رعد کر میساختند لاکن چون آب دریا در میان حائل بود و دریاے جمنا بالطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از
هر دو سو با وجود تا تق آتش غیظ و غضب آبی بر روے آورند ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پاے عربده جویان مزال
قدم بهادران جا نبین نبود بناسے آتش فتنه را آب سیگرد **آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ بخدمت بندگان**
عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب موافقت بادشاه شاهان
این حکایت را تا انجا گذاشته اشهب تیز گام خامه بجولان گاه قصص حربیه می تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان تعالے
در لشکر شاهی سامعه کوب بهاؤ شد بجای خود اندیشه ناکرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت
بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه ما را در تمامی روساے این دیار توقع برادرانه از شما بود چه که موده تهای قدیم
فیمابین باجے راو صاحب و نواب برهان الملک و مراتب دلدهی ها و مساعی جمیله که از ایشان در معرکه جنگ با افاغنه
سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضاسے آن یکرنگیها عیان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بے استدعای ما
شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با انهمه ما ایشان روا دار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت
خداداد از استمداد استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بر زور بازوے ما گران نمی آید همین میخواستیم که صاحب شریک هر دو
نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم ما شما فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروے همت والا ایشان
قوم که گاهی با شما در محبت نیاختة اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع جامیان
بستند بها نا فلک رفتار خود فراموش کرده که از ان والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده
بهر کیف مطلب ما معنی حالا لازمهٔ محبت و یکتا دلے ها آنست که اگر مینوانید خود را بطورے معسکر ما رسانیده ازان قوم
اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز برجعت فقهقرے بملک خود تشریف برده تماشاے جنگ هر دو سو فرمایند
شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتهاسے قدیمه را از اصل برمے اندازد و نیز
شخصے معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنود با او بعمل آید فرستاده آداب اسلام و پیام
نموده آنچه به نیروے زبانش توانست غازهٔ خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعای ترخیص معتمدے از

حاضر باشان حضور بصحبت شود کرد بندگان عالی این همه بیانات منیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدگر که
به تحریک سوال و جواب شکوه نموده راجه بدیبی وت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو مغزی الیه بوکالت
شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که دلو کاشی راج هم از برهمنه دکن در حضور بالتقریب حاضر است او بملاقات
باید کرد و او کاشی راج گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد ما حاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر
در رسیدن بحضور آقای خود بهاو از رویی وت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه انچه مکنون خاطر باشد آنرا پیرایه اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد و بقول صادقان لطهار راو و
سورجمل جاث نیز استشار از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در بنجا رسید جناب عالی بحکم صفای
باطن و بملاحظه اینکه اول بنهم باجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین عنوان
آمد باز بدستور این حقیقت را عالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سررشته سوال و جواب
را از دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار
این بلا شده ام و الا مرا با این در دسر کاری نبود شما سوال و جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه جمجاه
ذمه من است بالجمله بصلاح هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
حواله زبان او فرمودند که به بهاو بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح
است لاجرم بهجوم اهل اسلام از طرف دیگر از عنوان دینداری بعید پنداشتیم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که
در صورت بودن ما در بنجا اگر رنگ صلح ریخته شود سر اینه موجب نیکنامی و خوشنودی احبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن سردار
باشوکت باشد بدل بذل سعی در بنجاب کرده شاهد مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه سر اینه در عنوان ریاست و کیاست
همین صلح مینماید یعنی تا وقتیکه کار بصلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصا درین صورت که با اهل
تمامی عمائد اسلام میان همت بر رفاقت شاه بسته باشند و بجنگ بجمعیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته
صلح از غنائم شمرده ازین جاده مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بصورت دوست واقعی تصور فرمایند و بندانند که در باب
آشتی بذل جهد کلی از طرف ما بعمل خواهد آمد و چون استشار مونس و اعانت دشما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح
در مقدمه جنگ مصلحت برای ایشان اینست که رسم جنگ هندوستانیان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت
بتحمل که کاری از پیش برید در صورت جنگ و همراه داشتن بار گران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید
پیام بندگان عالی به بهاو و نیز بسورجمل جاث پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین
می اندازند مناسب آنست که کناره جسته از هر دو سو جدا و گهواره از دو سر جنبان باشند تا فلک چه رنگ [illegible] آرد بعد
آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاث در جواب عرضداشت مشتمل شکر و عنایت انجناب [illegible]
از قدیم دست گزیده الطاف نواب غفران مآب هر چه در حق من ارشاد شده همین رای [illegible] رحمت بنده [illegible]
مشیوم و بلهار راو نیز پیام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاو صاحب بکنند در صورت [illegible]
ممکن خواهد بود در دوستانه بظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بهاو و سورجمل بید و روز تغافل کرده
از مقام خیمه گاه خود که بهشت کروه از دار الخلافت متصل سرای بدرپور بود خیمه کنده چنین اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهند
اینقدر لیماز شهر غریب نیست و بعد از آن بهیر و بنگاه را روانه سمت دیگ ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم ملوز بقلعه دیگ

بمسافت بهاؤ چون آگاهی می‌شود از فرط غرور جهالت از برخاسته رفتن او نگرفته میگوید که کاری که نکو نشد کنون شد که نشده اگر این شخص در اثنای جنگ پهلو تهی میساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از زمانیکه بدر نشیدار نمی اگر رفت گو برو ما با استظهار فوج خود درین ملک آمده ایم نه با میدا بن هر دوم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از طرف بهاؤ جواب یافت که اینچه صواب دید دوستانه بود نواب صاحب فرمودند مارا هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسوی دریای اتک از آن شاه و اینطرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک سیوانه و حد یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان فیما بین خود با فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته بگر سے بیان نشاند آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود و آنطرف از آن شاه قرار میدهد باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حوالی ساخت لاابالی هوا عطر را مرسله گلوی تقریر میسازد و صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرونمی گذارد بعد از قال مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه و اینطرف از آن ما باشد بعد ازین هرچند خان سطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوج گرای پذیرائی نیافته رخصت شده بحضور رسیده آنچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور شرف الوزرا و نجیب الدوله هم مطالب را پیرایه التماس پوشانید سرکار جناب العالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت فرونمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت درگذشت ناچار در سوال و جواب تغافل زدند درین بین برسات هم رو به انقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده بلکه معامله ذات البین کبابی شد القصه نخست بهاؤ با دمنی اشتعال آتش ستیز شده کنگالیش میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و حصار مستحکم در دست افاغنه است و قریب ده هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم و رآب از آن طرف جاری میکنند یورش آورده باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس فرع بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دود را بر آسمان میکشد روز اول جنگ توپ و تفنگ از جانبین دود انگیز بلاسی جانداران میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله بر سر می آید و آتش جنگ باشتعال و پنجه اجل ستیز آویز بها در آن طرفین گریبان یکدیگر می گیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد و آتش دهنه را هستی مخلوق میسوزد فردای آن بهاؤ از فرط شجاعت که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش برمی دارد متصل قلعه رسیده بمدد نردبان جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان را زیر تیغ کشید و باقیماندها را مع نیر خان سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد و قلیلی از بقیة السیف که فرصت یافتند ره گریز آورده سیناک اطراف میخزند هرچند این اخبار هر روزه با نهانی منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریا و جمنا که سر بطغیانی داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ این فتح نمایان که فلک نصیب اعدا کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشاء شجاعت و سرمست غنائم موفوره بمقر خود باز آمده بفکر مقابله با شاه درافتاد اما از خود قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندک انتظاری داشت که درین بین روز دسهره رسیده و نهنگ فلک هوای ابر الشکم خود کشید تا ماهیچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که آلی بر آتش فتنه میزد آخر شده در آذر باد جهان آتش فساد زبانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها لنگر ریز تحمل بود شعله غضب برق حمیت جنبش در آمد و یکروز پیشتر از دسهره حکم منیر یافت که نسقچیان پیرامون اردو تا قهاخانه ها ندا زنند که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شوند که شاه فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهی بسیار نند دیدن شاه شاهان شان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه نمودن او نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب برون خرامیده جهان رجابیان هراتب که می آرد

لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار دسته که هر دسته بجمعیت یکهزار و دو صد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل بسته
زیر علم استاده شدند برخوردار خان، اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه پسند خان
نصیر خان بلوچ برخوردار خان ستمه زمرد خان قولو بحاش مراد خان مغل ایرانی از جمله بیست و چهار هزار شش هزار
سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج های نام سرداران موصوف بود و دو هزار
شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهینچی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار درآمد
و همراه نواب شجاع الدوله بهادر دو هزار سوار و دو هزار پیاده و بست ضرب توپ خورد و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار
سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از قیچرها سربان سامان جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد بروز جنگ بانها سر میدادند
تا پایان جنگ بهان پنج چیا سیه بان نمیرسید و کم نشد و همراه دوندی خان و حافظ الملک حافظ رحمت خان هیجده هزار
پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار درآمد و همراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه جهت دو هزار پیاده مع
شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود جملگی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند صنف
بود یکی درانیان همقوم شان که هر یکی را آهن جگر و خاراشکاف توان گفت دوم قزلباش که همه با رستم و نریمان همقوت
و مصاف بودند سوم شیر بچه بردار که بلهاء مه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر هامون نورد و غلامان قدیمی چهار هزار و چهار هزار
شاهینچی قاعده دان علم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بیست و چهار هزار سوار و چهار هزار شاهینچی کسانی بودند که فوج
جنگی محسوب میشدند و سرسات بانها از حضور تقسیم می یافت و اسمهای ایشان در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه
ایشان منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند ورای آن فوجی که جماعه تیمان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چهار چهار سوار تیم بود که انجماعه همین برای تاخت و تاراج بوده اند چه بعد حمله آوری
درانیان وقت پیکار ایشان پشت سر شان بوده یورشها بظهور می آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین تیمان
متعین میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد بانها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد
ملاحظه شان سپاه شاه شاهان حکم میفرماید که چارچیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار یافته
که هر واحد بدرستی یراق خود پردازد المختصر بروز مذکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سرادقات عز و جلال شدند سداشیو
و بهاو نیز خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل از آنطرف کنجپوره بر می آید و شان سپاه
دسته میبیند بالجمله بتفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه راو ممدوح مینیت ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار دو هزار
و گاردی چقماق نه هزار و توپخانه خاص پاگاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سندهیه شش هزار سوار دماجی گانکوار
سه هزار سوار جسونت راو پنوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار لبه بلاجی ددن سه هزار سوار راجه بیتهل ستودیه
سه هزار سوار نوبت راو برادرزاده بهاو که در جمیع امور پیشتر از بهاو میخیز امید هفت هزار سوار با خود داشت رساله خاص
بسواس راو پنجهزار سوار اناجی مانکیسر دو هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بالیسه و یازده هزار پیاده مع
کاردیان چقماق و دو صد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زنبورک بشمار درآمد. بجمع سامان و اسپ و سلاح این فوج
درست بود که از فوج شاهی یا هندوستانی هیچ یکی بقوت این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه
جورگهور سے دهول قریب بیست هزار سوار و دو هزار سوار راجپوت همراه دیگر سے راجهای کچهواهه و راتهور و دیگر
مردم از افواج راجه های هند و نزاد اطراف که اکثری از خوف ناملان دکنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سرداران
باعث نجات از بلا میپنداشتند بسبب امتثال احکام همه همراه بودند و نارو شنکر را با شش هزار سوار و قدرے سامان جنگی

برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاؤ آمده بود ذین میگویم که
هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان روز و شهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم
آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد چاشت کردن حکم فرمود که ما بدولت و اقبال جریده گذر یا غنیمت را مخیم سرادقات
عز و اجلال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور سے
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آباد سنجیده کروه فاصله دارد رو بدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت
و صباح آن برلب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده آنجا عز ورود ارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلے
شرف نفاذ یافت اکثرے از درانیان جان باز که برای تجسس پایاب رفته بودند ع هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم گویا
اسپها بدریا انداختند ره بجائی نبرده ته آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو روز پا بدامن احتیاط پیچیده منتظر وصول پایاب
از طرف و منصب الشان متعالے غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون باعتقاد تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال
از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک خواب نموده روی عجز و تضرع بجناب باری عز اسمه آورده هر روز نقشها
سے نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای الهی سراغی از پایاب نمودار گشته لیکن صعوبت [illegible]
قلمی میکرد یعنی چپ و راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بر آب از سرش گذشت و در وسط منحرف هر که راه
گرفت راست رفت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
دریاموج شاه هم باشوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت آنطرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت دو روز
همه فوج از دریا درگذشت هزار دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود و بس
هفتم شهر صدر شاه شاهان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
منزل پیشتر رفته سایه نزول بر زمین انداخت و انداخت صدای شور او بهاو هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت
سے آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزند و بتاریخ بیست هم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده تهور بود تا بنیاد رد
حکم میکند که لشکر رزم خواه بتهیه پیکار میان همت چست بسته بر آید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد نهد حسب الحکم او
فوجے که همراه او معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سرا سپنهالکه سیاهی فوج مسطور
سے نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین
قوت بازوسے همدیگر را بمحک امتحان میرسانند آخر با رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه
رزم را گرم ساخته از زد و خورد شکست و بیست دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرق
خیمه بدار الملک مغرب میزند و سرادق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته مے آیند و بتدبیر مجروحان
و بستن شکستگان مے پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهے میشود و فوج مرهته زیاد از شکسته حالی برسے دماغش
میرسد زیرا که در کشتگان عدد دکنیان زیاده از شمار رسیده و از قشون والا کمترے بکار آمده بودند لاجرم دران روز بهاو
یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فردا سے آن با ظفر و اقبال همعنان قدرے پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام
میفرمایند و همان دستور جنگ قراولی رو میدهد یعنی از یک پاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل مغرب
را بجائی شب پس پرده مغرب جا میدهد دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند و چنانچه پایدار [illegible]
مراتب حراست قیام مے ورزند روز سوم شاه جهانیان شاه جمجاه کوچ پیشتر فرموده و نیز جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت
رسیده شهر مذکور را درمیان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گردا گرد لشکر خود حکم میدهد

بر فور نفاذ حکم مردم دهنبد کاران شده بحفر خندق پرداختند و در اندک عرصه خندقی بعرض بیست ذراع و عمق زیاده از میل
کننده پناه خود از ریزش دشمن ساختند و اطمینانی بهم رسانیده پای جلادت افشردند بجای همین حصار انجمال خود محل
ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر خندق جابجا توپخانه را زنجیر بسته راه آمد و رفت را بروی دشمن بست شاه شاهان
بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود
تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقی کننده گرد آن از اشجار ها که دغیره هر چه یافتند بر روی هم چیدند لاکن چون
اینجا مقامات زیاده از جاهای دیگر متصور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل بارگاه سلطانی
جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله بهادر و بر دست راست بارگاه شاهی جا فیض الملک و دونی خان و احمد خان بنگش بعد
فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار نبود در ضمن این بهمواد
گوبند پنڈت که ناظم چکله کوره و اتاوه و شکوه آباد و ضلع دوآبه و آنطرف جمنا وغیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجی
که داشته باشد هر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غله و سرسات لشکر شاهی را مانع شود و غارت کند معزی الیه
بموجب حکم پیاده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرد و بنجاره ها را تاراج سپرد بدین سبب در قشون شاهی قحط و غلا رو آورد
فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد و تلاطم و اضطراب بر مردم لشکر پدید آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت
غله و کثرت غلا کار دشوار است شاه شاهان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر
عمزاد اشرف الوزرا با دسته او که دو هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بلغز شتافته هر جا که بیابد گوبند پنڈت را کشته سرش
از نظر اقدس بگذراند هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جا نیاساید خان مذکور مع دسته خود ده هزار تیم را
که برای تالان و طمع غنایم همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت
را طی کرده هنگامیکه قزلباش شیر صفت قبای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
کوس غریو کوه که زلزله در بنیان آن بیخبران خواب ادبار ریخت سپاه او بغیر زد و خورد سر از پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی
بطوریکه شد راه بغوله ها گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی نژاد ی نشسته الفرار میگوید گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن
و کمی مهارت بسواری اسپ از هیبت دلاوران درانی لرزه براندامش می افتد و از اسپ جدا میشود دران دار و گیر درانی
بر سر او رسیده کار او تمام میکند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده بمکار
تمام تیر رساند و سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت
است عطائی خان شکر واهب العطایا بتقدیم رسانیده همراهیان بقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و آبها لشکر دست خوش تاراج
ساخته بمعانی نظر احترام ملازمت شاهی بر بست روز چهارم از رخصت بدرگاه پادشاه رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پنڈت
را از نظر اشرف درگذرانید و مورد آفرین شد بیافتن خلعت سر رفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پنڈت
بهمچنین اهون وجود از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد و ارزانی
غله دلخواه میشود و دلها از جا رفته بجا می آید و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل
شکسته میشود و دانست که فلک بالعکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زاده و ذی عزم و دلاور بود غم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر
بدین امور حسابی نمیگیرد و با همان شجاعت مستعد برزم و پیکار میبود لاکن هرگاه فلک با کسی کج می بازد و از هر سو بلائی بر سرش
نزول میسازد هر تدبیریکه راست اندیشیده بکار میبرد چون ناوی کج هیچ بهدف مقصود نشستیش خار نیستی شده میخلد جانا حال بهاو همین بود
زیرا که هر قدر که روز بروز او نزدیکتر میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او برانگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاو

دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی میرسند و خزانه را بدست مثلاً که هر سواری
دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی میرساند
و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صد امید بند بند حارسان و کشکچیان لشکر هینکه آواز خیر دید میپاسند میدانند که این گم کرده راهان را
قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده دور اینها میگیرند بسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا میرسانند و خزانه و فرد
داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قضا و قدر بر روزه دست بردهای نمایان رونق ظهوری یافت و نضارت و خرمی تازه بباغ
افضال ایزدی بنصیب ربیع امید اولیای دولت شاهی بود از نجایب سر حکایات دیگر سیوم اینست که از روز ورود موکب
همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاهنشاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر و بلشکر غنیم زده بود
و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد با دل خدا آگاه از مقر دولت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح
فرماید و من بعد سرداران را بچپاول و جرانغار و برانغار و هراول و قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده و خود بدولت
و اقبال با پنجاه نفر سوار نسقچی و بعضی سرداران و تیمور شاه خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی بازوی دلاوری
و یکی به پهلوی زین آویخته اولاً دور لشکر خود گشته تا از حال لشکریان و خندق و تمامی مراتب حزم و احتیاط دریافته باز گرد
لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش وغیره ملاحظه نماید
بسی بمیدان مصاف پرتو ورود افگنده و نشیب و فراز آنجا را بامعان نظر ملاحظه نموده بعد از ان شهب تیزگام رانده و لغا
چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پهر بعد گشتن پنجاه کروه جریبی رونق بخش همان
خیمه خاص قزلباش شود و گاهی ایجاد گاهی از انجا برآمده در خیمه محل سرا ما حضر تناول میفرمود و هنگام شب فوجی
مسلح و کمر بسته سواره یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می ایستاد و پنجهزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامی
دسته ها برای طلایه سر آمدند و بهمه لشکریان هندوستان میگفتند که شما ها آرام بخوابید که مهمان ماییم ما ئیم خبردار سی
و چون حکم قضا توام شاهی بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت بتوهم گرفتاری سیاست شاهانه پیش از ظهور
یافته آن خود را بخوف هلاک میساخت احدی را یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بیست و دو روز هر روزه ازینطرف هم
فوج با توپخانه جلو تا میدان رزم گاه میشتافتند و از ان سو هم بر دستور آمده بجنگ توپ و گلهٔ گرمی معرکه میداشتند و گاهی
بقراولی هم در آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلادت داده از زد و خورد و شکست و بست کارهای نمایان مینمودند
لاکن بغیر حکم شاهی ازینطرف هم یورش بعمل نمی آمد و مخالف هم با تیز عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های
قراولی و توپ و گلهٔ و مراتب حراست قیام داشته هرگاه شاه زرین کلاه مشرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و کشکچیان
فلک پا از دامن شب برآورده بر مراکز خود قرار می یافت رزم جویان طرفین بمقر خود ها شتافته بجز شکستگان و تیمار بی معان
سی میپرداختند و برخی بر بساط آرام پا بر میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف رو برتافته بود لاجرم هر روزه دکنیان
بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سرهای آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج انطرف بیشتر بی سوار سالم
بمقام معاودت میکردند و قلیلی زخمدار و بندرت یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند دین بین
سه بار جنگ توپ روداد **قطعه** ترگوئی کرده قصد رزم و پیکار + دران میدان بهم اقبال و ادبار + از ال... صد کس
از و در خون طپیدی + یکی زین سوته خاک آرمیدی +

رفتن اشرف الوزرا با چندکس بیرون لشکر ظفر پیکر و ایستاده شدن بکنار چاه ارمین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب و دران حال گرفتار شدن او دران بلا

تفصیلش اینکه یکمرتبه بتاریخ بیست و نهم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده

با مردم قلیل از لشکر هزیمت زده سیر کنان بر سر چاه از چین داری که متصل شهر پانی پت بود و آن را بعرف سنبلی یا دلی می نامند رفته
تماشای آن میکنند دکنیان چون می‌شنیدند که سردار با فوج قلیلی از لشکر خود برآمده فوز عظیم و دست برد سمت هنیده پانزده هزار
سوار کارگذار از لشکر بهادر برسر آمده دور اینها بر میگیرد و اشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل
زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه گیر و دار گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حمله‌های
شیرانه آورده و دقیقه از مردانگی فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را به رخ روی
دارین پیوند انگاشته و گرم گیر گشته دامن شجاعت بر میان همت میزنند و نیزه بازی و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهم گرمی آویزند
که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن تمیز نمیشود و نعره‌های دهری بهادران و صدای سم ستوران هنگامه قیامت
برپا میگردد چون مخالف جم غفیری با خود داشت و اینطرف مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد و اکثری شهید معرکه دلاور
شده بدار البقا شتافتند و بقیة السیف چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته بازو می‌افشاندند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بمجرد رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری
از قشون والا مدد اشرف الوزرا میرسند و با حریف درمی آویزند و بهادران که مرکز وار در میان انبوهی اعدا دست و
بازوی شجاعت گشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صد می‌شوند و مایه اطمینانی حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی بهم می‌پیوندد و بازار گیر و دار و تیز دستی و جان ستانی گرمی میگیرد و در یک دو ساعت نجومی سه چار هزار از غنیم
از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران مدد و همین قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام همه سر در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن شدند روشن را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از دجله بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود بیرون آرند هرگاه
که آفتاب بر رو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشتی این فوج ندیده پس پا شدند نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی
دنبال نیها گرفته تا خیام آن مردم بد انجام میروند و انبوهی را بیاسا رسانیده و سالماً و غانماً معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول ظفر سجده شکر مواهب حضرت
واهب العطایا جبین ضراعت بر زمین میساید **پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موهبت راو
که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر**
چنان بظهور پیوست که مردم هوچال نجیب الدوله آن روز مالی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین نشسته بود هرگاه
قریب فوج حریف بفاصله میرسند موهبت راو برادر طغای زاده بهادر که شهره شجاعتش رنگ بر روی رستم و نریمان شکست
انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی پرانبوه و شجاعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامه رستم و اسفندیار را از یاد می‌رباید
و یورشهای مردانه فوج دشمن را از پیش بر میدارد و دلاوران اینطرف از کثرت اعدا به تنگ آمده از هم می‌پاشند لاکن
سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل بتحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت بپیش می‌راند و از کشته شدن سپاه خود از جا نمیرود و بمعاینه اینحال از هر سو کمک
خان مهوی میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجا می‌آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه
قتل از هر دو میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دود اسپان تیز رفتار
و بالا کی سرکشان سبق کرداره و دسے بفلک می‌چید بود خلاصه آنکه خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته
بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در برکرده نام آور دارین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس در آن نجیب الدوله بکار آمدند

و هنوز آثار تغییر بر چهرهٔ حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن کمک بولی کر بحال فوج نجیب الدوله راه یافته بود هر طرف
گردیده مستعد به ثبات قدم شدند دگر هیچ صورت را از حسابی از افزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاختند و هر سوار کشته پا پنه
می ساختند همراه بیالش نیزه بر دلاوری و نامردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون مت غرور را و بر اقتضاء قدر بجوی نهجر بید
در عین دار و گیر گلهٔ زنبورکی صورت راو میجو زده دمار از روزگارش بر آورده بعدم گاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار
دلاوری و حائل شدن پردهٔ ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گرد پاشانه و دست بسر زنان بلشکرگاه خود بر میگردند بهادران
این طرف نیز که از بسیاری ستیزه آویز لستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام و آرامگاه خرام گردند همچنین بار سوم از جنگ قساوت
نوبت بیورشها کشیده جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت برپا بود آخر جانبین کاری از پیش نبرده
عقده حصونتهای پیشین را بروز آینده واشدنی دانسته بمقر خود باشتافتند بالجمله سر روز تا دو پاس جنگ قراولی ضرورتا
در رزمگاه معینه هم اتفاقا تا آرد میداد سران هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم ستوه آمده ایم انتظار کشتی
تا کی امیدواریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که نبرد دشمن تاخته دست و بازوی سعی بکشائیم تا هر چه از جیب خفا بجلوه ظهور رخ امید نیست
رو دهد از قوة بفعل آید شاه شاهان که خیال تجربه کار روز آزموده روزگار بود بعرض ایشان التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ
را موقوف بر رای من باید گذاشت و به بینید که بچه عنوان بنگ آهنم را بانجام میرسانم تا که دشمن خود بنیاد و یزد کار بر دنبال گرفتن
وجود را بر وزدن از حزم دور است **رفتن بست هزار کس از لشکر بهاؤ بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن
آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام** بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن فوجی که از دهلی
خزانه می آورد فلک شعبده تازه بر روی کار آورد یعنی هرگاه از نرسیدن غله و کاه در لشکر بهاؤ و جنگ بامتداد کشیدن قحط
غله عرصه بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگری بود از آن طرف چشم اعانت البته داشت ناچار بست هزار
کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کهی و بهم رسانیدن کاه برای دواب هنگام شب جدا میرفتند و بیشتر حواله خامه وقایع نگار
شد که هنگام شب پنجهزار کس از فوج شاهی بمحافظت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجهزار کس شاه پسند خان بصیغه
شب چوکی متواری در جنگل دهاک که مراه تیره تر از بخت تیره روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعتاً انبوه بست هزار کس از
تیمارداران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان که بغل آن جنگل در میرسند و شاه پسند خان که با پنجهزار سوار جراری خونخوار
مسلح در کمین بود یکمرتبه بر آنها میریزد آن مردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته بعد حرکت مذبوحی
سرها زیر تیغ میسپارند و شاه پسند خان تنفسی را منیگذارد که بر تیغ سیه تاب نمیسپارد و لسبب حائل بودن سیاهی شب از لشکر طرفانی
احدی بکمک نمیرسد هرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ از فریضه صبح عنان شاه
سمند بسواری شده بر کشتگان پرتو نزول می اندازد و عالمی در رکاب سواری خاص برای تماشای آن قتلگاه میرسد
می بینید که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی میشد هر چند این
مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر از فوجی یکمرتبه حواله به تیغ شود و احدی از آنها جان بکنار سلامت
نبرد هیچ عجب که شکستی عظیم در آن فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند **فرستادن بهاؤ نیچه زعفرانی با عهد و
قسم و دستار سفید دکنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هندوستان نزد جناب معالی
نواب شجاع الدوله و التماس مصالحه با شاه شاهان بالحاح تمام** القصه بهاؤ بآن کوه و قارت و شکوه
شجاعت و مبنوه رفتار دل باخته صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرده سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام
و الحاح کوفت و کاشی را که رکلوی این سانحه آنست چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که از سر رشته اخبار نویسی از طرف

را و معزی الیه سوال و جواب میکرد اکثر حیثیات شنیدوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور
بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید که الحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بر کشایند اگر صلح قرار
یافت در جلدوی آن بایشان مراحمات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا پنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی باپیچ
مرصع الماس بصیغه معارضه دستار برای بندگان عالی فرستاد و من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از طرف هم معاوضه بدستور نقل
آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب این مقدمه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه رو داد تحریر
فیما بین می بود همواره توسط بنده بحضور اشرف الوزرا گلگونه عذا دبیان میکردید اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح
شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه میفرماید که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما بهندوستان
برای امانت قوم و پاس اسلام بوده اگر چه وضع جنگ را البته موقوف بر رای خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای رای کین
هندوستان است ما را باین امور چه سروکار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست والا هر چه باد اباد
ما دانیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را بحضور
خود طلبیده بساط مشوره در میان آورده اند از سوی نجیب الدوله همه متفق اللفظ والمعنی صلح را مرجح شمرده گذارش نمودند
که هرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکند بپا امن و عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه با بیان نجیب الدوله
در معرکه آمده ایم رای رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه الحق اختیار بر سرش زدند سر باز زده گفت که این مرتبه
مرهته بگرگ آشتی از جنگل مهر شاهی بدر میرود و لیکن بعد معاودت شاهنشاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که
بار بار بکمک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه لشکر ای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در گشته شدن
این مردم بساط ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس سیم
اجتماعه برای چندی زاویه عافیت قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد از آن نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده رای
را نزد خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه می بایست گوهر منافع صلح را گوش نجیب الدوله با مواعظ
دلپسند از جانب جناب عالی ریختیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم
لاکن بسبب عداوت [illegible] بسن تأمل کار بنظر نیاورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار در مرتبه تأمل بینی نیست که بجای خود
نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که عائق
نمیتوانند شد همینکه قابوی یابد کینه را می ستانند و از انتقام باز نمی مانند این همه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
یکسر مبنی بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه
در قلع و قمع بنیان اسلام که تشنیها در خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است این مرتبه
اگر چیده نشد بدامن سلامت ما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بآن
رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی چندی تأمل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه بتفصیل گذارش خواهم کرد
آنگاه هر چه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور
بندگان عالی حقیقت حال را مفصل داشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح رضا نخواهد داد الحاصل بعد از آنکه
من مرخص شدم خان ممدوح فورا بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان برای صلح راضی
نیز هند اگر آن کنکایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم التیام نمیتوانم کرد لاکن اگر

این خار خار دکنیان از این وادی برچیده میشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود در صورت
تعیفه بعد مراجعت استادگان حضور با ز همان آتش در کاسه ریخته میشود و من و انجمه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده
شبی بآسایش پا دراز نمیکنیم و روزی آتش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را پیرایه قبول پوشانیده ارشاد
فرمودند که آنچه مقدمه صلح بنیاد عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و با عزم و
داد و رست اما نوجوانست هنوز تجربه آشنای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو بر ایشان ناگوار
است برای همین صلح را بهانه دولتخواهی ناشمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست نه دهد چون ما به دولت و اقبال از روز ورود
درین ملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای
شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول دیگر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف ازین طرف خاطر مطمئن ساخته فرداے
آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگو در میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد نصف شب
رخصت شده بخیمه خود میرود تمام شد مقوله راوکاشی راج دکهنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی آل لشکریان

بھاؤ میرزم آماده شدن بھاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس راو شیرانه و دلیرانه دران معرکه و دیگر رفقایش همین صورت و آمدن خرابی بر لشکر مرهته پوشیده

نماند که چون حال بند شدن رسد غله بر روے لشکریان بھاؤ از اوراق سابق معلوم ما معانست میگوییم که از عدم تیسیر
آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهائم تنگ شده بود نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله می جستند چون تهی دست
از بازار سوے خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت ریخته هر قدر غله که بهم رسید تاراج بردند لاکن این اسباب
تاراجی بکفالت عساکر نمیرسید بالآخره تمام سرداران دکهنی بهیات مجموعے حضور بھاؤ آمده گذارش میدهند که حال نایابی
غله بجائی رسیده که اگر مروارید همسنگ جواهر پله بیع نهاده شود کسی نمیدهد اکثر بهائم از گرسنگی براه عدم شتافتند
و باقی از زبونی حال از تنگ مارسے پس باین خرابے هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته یکمرتبه بر سر فوج مخالف
ریخته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شاهے
از ان ما میشود و الا چون نامردان هنیز زیر سم اسپان جان دادن بهتر یا بشجاعت سمر شدن چون بھاؤ هم از جور و بیوفائی
زمانه و غلای غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندیده بهر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دلی بر رزم و جانفشانی
نهاده و رخصت گرفته بخیام خود ها آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گوله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بھاؤ چون آماده پیکار
بود بعد قرار یافتن جنگ هان وقت بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خود بدین مضمون که حالا آب از سر گذشت
اگر مددی از نواب صاحب باید و صلح را قرار دهند بهتر و الا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامے پرستار زاده معتمد
خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی راج فرستاد راو مزبور گوید که نامبرده
وقتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلا زمان حضور گذرانیدم جناب عالی هم درین
تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی روندهد غازه نو بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که ناگاه هرکاره آمده خبر میرساند
که در لشکر بھاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بھاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد منجرد استماع این خبر که چار گهڑے شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص
طلبیده هم عنان نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلب ضروریست
چون شاه شاهان تهجد گذار بودند و با دل بیدار ثلثی از شب مانده تا ادای وظائف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال

بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض ضروری دارد از محل سرا برآمده استفسار میفرمایند
حضار العالی بعرض رسانیدند که مخالف برزمگاه رسیده و سبل فوج بسته مقابل استاده است بهرچه زودتر حکم لشکریدگان فوج والا برسد
که راه بر مخالف بگیرند والا امرگاه پرده ظلمانی شب ازمیان برخاسته و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آنوقت
انگراز مردمان معرکه میدان مصافت نظر مخالف خالی آمد سبب بیخبرگی او خواهد شد شاهنشاه جهان رخت خورش که قبا و کلاه
آکره سقرلاتی در بدن داشت بر اسب جوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر رفته بتسبیحیان میفرمایند که جار زنند که تمام لشکر مهیای رزم
و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر بعینه از کجا بتو رسید بندگان عالی عرض کردند
که فلان متعهدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرمایند شتر سوار بجلدی برق و باد
آمده مرا برد من بحضور باریاب شده مفصل احوال شبینه گفتی را بعرض استادگان حضور والا میرسانیم که درین اثنا قریب
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گروه بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار
پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند حضا بالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از اینجا
لشکریان مرهته سامان ترک و تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و بمیدان شتافته مبارز طلب نمایانکه جاها خالی دیدند باری چند بسته اند
برعرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبر یقین بمری نیست هنوز به ترتیب توزک
قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خیل انجم سر از دریچه مشرق برآورده سایه بر جهانیان افگند و مقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان
یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده و توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر پشت اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده رست بر اسپ تی نشستند
و به بندگان عالی میفرمایند که خبر متعهدی درست بوده است پس بانگ بجرسه کردگان حضور ما بر وزیر شاه پسند خان بجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید اشرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بفور تسلیم بجامی آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمود
که از قشون خود هزار کس برگزیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جا گیرد
و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه
شاهان جلو اسپ تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شده و تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و سبل بسته بعد اطمینان از توزک فوج با خاطر مطمئن و دل آگاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل رزمگاه
کشیده بودند شد دید که مخالف هم بکمال متانت و سنگینی با فوج پرانبوه کوه شکوه و توپخانه رعدنشانه پیش گرفته آهسته آهسته
پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت توپها را سر میدهاند خلاصه مرهته متصل بفاصله یک گله توپ رسیده
جا میگیرد و باین نمط صف آرای لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده و پیشتر و توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن
گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج هراول و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سندهیه
و دست چپ انتل شیودیو و اماجی کانگوار و در قول بهاو مع بسواس راو و پاگاه خبرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره
سرداران بالجمله با این فوج که در شکر افزون مینمود و سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کرد و اینطرف توزک فوج شاهی
بدین وضع بود که پیش روی توپخانه با زنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و قیچی های بان برابر سبل بسته و بر پشت آن شیر بچه ها
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند حسب الحکم
قعد تقیا بجهت التغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف به دستور
در کار خود کمی نمی آورد و گلها از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مدد گله میرسیدند آخر کار بجائی کشید که از ریزش گله و بان عرصهٔ رزمگاه بخانهٔ زنبور بیران میشود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیهٔ
فوج شاهی نوشته شده بود هر گله که سوی آمد بزمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که میرسید
خبر از حال لشکریان بجا میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی فئتین رو داد و نوبت از توپهای کلان در گذشته بتوپهای
کوچک جلوسی و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر میرسید و بندالا از غول نجیب الله ولد که آنطرف
یورش غنیم بسیار بود خلاصه هرگاه فاصله ذات البین یک تیر میاند ابراهیم خان بحضور بهاو رفته عرض میکند که تا زبانی
سپاهیانه بالیرای این روز بود و شما که بند گداشت ما میکردید برای همین باعث الحال آن تکدر دیرینه را که اکثر برای تنخواه
وغیره گستاخی تا بعمل آمده با بهیادی شجاعت و دلاوری فرد می نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیادهای همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشرو کرده
اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلتن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
شاهی گذاشت تا از آن طرف مدد بروهیله ها نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد ازین خود بیش هفت
پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعدهٔ توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ
چون ژاله و تگرگ ببارش در آورد تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را با آتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله ها
میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هرچند سرداران صفیر
فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آبروان به تشبب کم همتی مائل شده
راه فرار می پیمود و نوبت بجائی رسید که با این همه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان و غبار از صدای
توپ و تفنگ یاد از عرصهٔ محشر و صور اسرافیل میداد هر طرف از کشته ها پشته ها بنظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد بجز دود
تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیزی دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله و توپ در گذشته هر دو لشکر بهم بر آمدند
که یکی با دیگری دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ
فرود آمده فریاد میکردند که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو بهر دو میرود و بهر خدا اگر دیده و داد
جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا از و بهر دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار
معلوم نیست پالکی مرا بزمین بگذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد انطرف بازار موت چنین گرم بود و از طرف دوم سداشیو راو
بهاو و پاگاه حضرات حمله بر شرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و انگلی
و هزار شتر زنبورک همراه جا داشت آوردند ازینطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گلها انطرف
را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته برانها ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان قدوز خیال
کارها میکردند که درین گرد و غبار دود توپ و تفنگ که ابر سیاه تتق بر فلک بسته بود و روز شب مینمود گویا چشم مو میدیدند
و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر داشته بر زمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه رستگار میشد در اندک فرصت سر و سینه
را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود مینمود اشعار گرد تا بسکه رفت سوی
سپهر * شد حجاب جمال شاهد مهر * از ترنگا ترنگ تیغ یلان * لب مریخ ریخت رنگ فغان * شد جنان تیره گی دران صحرا *
آشکارا ز غبار ظلمت زا * که پدر تیغ بر پسر انداخت * هم پسر با پدر همی تاخت * خلاصه فوج دکنی کارنامهٔ رستم و اسفندیار
و نریمان را از صفحهٔ جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک جمعیت ایشان
تاب حملهٔ دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعهٔ آهن

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک را اولسته پیش رو نشانیده و یکی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میبرد و تضرع بجناب باری عز اسمه سے سه از دوگانه بر میخاست و فریاد میزد که ای
قوم جوانان این چه بی همتی است ولایت تعلق و دست چرا خود را از بغراز طعمه تیغ مرهٹه میسازید و رو بقبله نشست و آورده و دست بدامن
توکل زده جا فرا ندای اسلام عنیا سید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب دوان روان بود بیچاره بکمال یاس با پهلوان پنجاه
زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار + جبهه سا شد بر زمین انکسار + داشت
با چشم تر و حال سقیم + چشم یاری از خداوند کریم + لیک در دل همت مردانه داشت + هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت +
الحاصل زد و خورد و شکست و لبست و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون های و هوی سپاهیان و داد و بیداد
مصداق آواز زلزلت الارض زلزالها ساخته بود و دماده زد و برد دیگر گوشش فلکیان بگوش آشنا نمود بندگان عالی
از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا با بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاخته و
حال سقیم اشرف الوزرا همچنانکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می بینم که خاک در دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده
نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض برسان شجاع الدوله
بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زود تر خبر
میگیرے بهتر والا هلاک میشوم مصرع پس از آن که من نمانم بچه کار خواهی آمد + من چون صورت واقعه بعرض جناب عالی
رسانیدم فرمودند که غول مرهٹه ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درینوقت من ازینجا حرکت کنم مخالف جا را خالی دیده
ازینطرف میریزد و تمامی لشکر بر هم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان عالی تماشا جایگه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود و بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار سوار
و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره تزک بسته و لبست ضرب توپ را بزنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف
میداشت لاکن طرفثانی باینطرف نریختند بلکه و بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام
آنطرف معلوم شد که یورش می آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب العالی نجیب الدوله بهادر رقول خود داشت چون
خان ممدوح صاحب رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمرے درینکار گذرانیده بود میدانست که بدون تیر
مرهٹه منهم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهٹه واو را با این جماعه نیست
اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع شود همه تماشا نه تمه میسازند و دکنیان هم انچه باید بزور آوری و دست و بازو پیش نظر
من خواهند کرد که حریف همه یکی ریم بنا بران باطرفه آمده برانه معرکه جنگ را نشیمن تدبیر ساخته بود و سامان قیچی های بان همراه
داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میراند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که چند
قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند هرگاه بیلداران دیوارے بقدر پناه طیار میساختند نجیب الدوله با قول خود حرکت
نموده تا آنجا میرسید و بیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکردند چار هزار بان بردار همین و لیسار خود داشت هرگاه مخالف
یورش می آورد دو هزار بان از چپ و راست آتش آشنا شده بروی لشکر مخالف میرسید و از قهقهه بان رو اسپ
بر میگردید از زمین پا نها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را سر و پا شکست ناچار فوجے که دلیرانه می آمد فرصت پیش
آمدن نمی یافت و درینوقت بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه تیار میساختند خلاصه بهمین آئین یکنیم کروه راست
طے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید پیش روی خان ممدوح جنکوسبخے سندیهیه که دعوے
خون و عداوت قلبی باو داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار مذکور با فوج سوار ولایتی همچنان

تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آید خلاصه خان ممدوح بفاصله مسطور جا
گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن ازینطرف شروع شد هر چند جنگ و سجع پرپاره دل بمرگ نهاده یورش می آوردند لیکن
چون بان پیام اجل شهاب [illegible] تاقب شده آیندگان را میسوخت و از چپ و راست سواران شاه پسند خان تیزعنانی کرده
از گله بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم بسعی دلیران دران داوری + نوی یافت آیین جنگ آوری + شد از گرد تا چرخ
هفتم سیاه + نماند بست کس همچنین رزمگاه + ز جان هر تنی خیر باد سے شنید + ز سر دوش را الوداعی رسید + چون از حسن
تدبیر خان ممدوح سنیدیه را فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و تفنگ جواب میداد
خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و قهقهه بان هر طرف
هنگامه محشر برپا بود هر چند از عنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از
طرف هر که قدم پیش می نهاد بعدمگاه می شتافت لاکن چنان دلیرها از فوج دکنی بروے کار سے آمد که چشم فلک خیره میشد
و آخر کار پای ثبات و لاهتیان لغزیده از جا جنبید و آثار تغیر بر وجنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا آنچه
بر و رفت در سطور سابق بمعرض بیان درآمده قریب دو پهر این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس
خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غزو اقبال قزلباش چون اریکه نشین فلکی جا داشته خبر جوئی و احوال گیرے فوج از همت مردانه
و عقل فرزانه میکرد میشود شاه و شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر ما را گرفته هر طرف که مردم فرارے را
یابند به تیر کارشان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را به تیر و نیزه جبین بخون چکان ساخته باز
برجعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ برزده بر آرند و یکهزار و پانصد
نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم بهر سو شتافته هر که را یافتند زده زده باز در میدان معرکه
آوردند ازین سعی و تلاش شش هفت هزار یکجا شده و هم قدرے فوج از قورچیان حضور و قدرے از خیمه گاه طلب داشته حکم میفرمایند
که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق را از دسته سرداران دیگر حکم میفرماید
که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد برود و این هر دو دسته شتابند و از انجا با تیغ های علم گشته شریک در نبرد شده عنان گسسته بر سر مخالف میریزند و
بمیمنه و میسره و نجیب الدوله خبر با حکم اشرف علی رسانیدند که ده هزار سوار کارگذار بمدد اشرف الوزرا معین گشته هرگاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آرد
شما نیز از جا خود جنبش نموده از چپ و راست بر مخالف بگیرید و کار او را باتمام رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاه بکمک [illegible]
توزک فوج که برهم خورده بود دو باره درستی می پذیرد اشرف الوزرا سر از خاک برخاسته روی انابت بجناب باری عز اسمه
آورده دست بدامن افضال ایزدی زده برپشت اسپے آید و بر قول مرهته که بهاو و بسواس راو در آن قول بهادر [illegible]
لشکر هم انجا از همه جا زیاده بوده اند تحمل که بهیات مجموعے ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد دلاوران رکابش شمشیرها
آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و نزدیک بآن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب و از یکجانب نجیب الدوله
میریزد و هنگامه قیامت برپا میشود و دکنیان نیز با فوج او درآویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و با پیش قبض
پیش قبض کشلمه جهد هر سوال و جواب همه کرو بود یکی بر دیگری مے افتاد و از شدت کش مکش اسپان را قوت جولان و یلان را زور بازو
گشادنی نمانده میانه هم با هم درعظیم رو داد که چشم جهاندیدگان کمتر بهال ندیده بود و الغرض هول روز رستخیز در جنب آن حقیقتی
نداشت نظم دو لشکر بهم چون درآمیختند + غبارے ز میدان برانگیختند + چه پرسے ز آشوبه رزم آوران + گواه است
قول نظامے گران + ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + روان گشت دریا [illegible]
خوانا هر دو سو + ز تیغ هژبران پیکار جو + رستم و نریمان اگر میدیدند زهره مے باختند مرهته ها با دو صف مقابله پایمالان [illegible]

و افاغنه فیل تن شیر افگن چنان مردانه درآویختند که غسابی از شوکت و قوت ایشان گرفته و برره حمله اکتفا نکرده کاری از پیشان پیش
نرفت در همین زد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده نکیدست سر آدم ردو دوبان
سید بدکه سر دهند و دوازده هزار بان که در فوج سمی افند موضع و شریف هوش و حواس را در هلای بازند خلاصه تا شهر دریای
خونریزی بجوش و تلاطم امواج عمان با حتیاط فرمان داد در اینها رخصت فرمود آمدن نعش بسواس راو بدرخانه
شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر سرداران بر جوانی او
و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بغیرت تمام حکم بسوختن آن کردن و سوخته
شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب و خاک بسر کردن دکنیان و مردن ابراهیم خان
کاردی از ینجا خامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزی دکنیان و اسر و قتل آنجماعه می پردازد سبحان الله
دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس وفا نیست و این راحت دو روزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثباتی نی اسباب و لشکری
که بهاؤ داشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با بادشاه فالوده نیخورد و از کبر و نخوت سر بدرانی داشت
و غیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم ملکدکوب حوادث هباء منثورا ساخت
و همه آرزو و بالیش بخاک نشست و بجز غباری از وه داه فلک زدگان که همراهش بودند بر نخاست از ینجا باین قصه عبرت بین
گوش داشته باید شنید که نعش بسواس راو را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پری بود چون هنگام صبح بدر خانه
شاهی طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه ها آنرا دیده اشک
حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بیت گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست + این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
رنگ گندم گون ملیح داشت و خیلی متناسب الاعضا واقع و مجبول شده و درازی قامتش چنان دراز مخلوق بود که تا ابرا تو میرسید
و با چشم نیم باز با وصف سقط روحش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر برو
محراب شاید آن ذرا بالو دو قدری گوشت از آنجا جدا شده با بروی دوم چپ پیده دو زخمی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت
چون جوان کم سن و نازک اندام بود و تحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد ظرفه این بود که بر رخت و بدن او اصلا
رشحه از خون که از زخم تراشیده و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و برداشتن خادمانش خون را
بر رخت های خود گرفته باشند و از انیان بایکدگر وابسته بودند که چون این مرده پادشاه هند و لشهت این را خشک ساخته بود لا بد
خواهیم برد لهذا در فرودگاه دسته برخوردار خان متصل خیمه موتی لال نوزه دیوان خان فرو برده نگاه داشتند بندگان عالی
از راه ترحم جبلی و عنوان سرداری بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا بعرض رسانیدند که
سررشته محبت و عداوت وابسته روح انسانی که مدرک این امور است می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیز و
آویزی روا نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب عزمان با احتشام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم
و آیین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین واقعه نعش کشتگان بورثه خواه متمذهبان آن مذهب خواه سکنه جوار آن
رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هر چه باشد بعمل آرند و ایمعنی را نیکنامی پنداشته عالمی را باین اوضاع گرد
احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مرز و بوم
ولایت می افگنند با غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرهته دست و گریبانی است اگر از شورانیدن فتوت جبلی که ودیعت
ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تا بهم مذهبان او سپارم که بطریق خود تکفین و تجهیز
نموده بسوزند سرآیینه ضمیمه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود و نجیب الدوله و غیره نیز بهم داستان بندگان عالی

بعرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره تفویض فرمود اما سرداران [..] ورود ما مرا بخواهش [..] داشتند و نمیگذاشتند الجم
بندگان عالی را وکاشی راج رامع میگه راج وکیل نجیب الدوله بجمیه [..] سردار خان موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که فهمانیده لاش را بیار غدر را موصوف گویند که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوردیم قریب شب شد آنوقت بسیرن
لاش بسواس را و تعویق ماند بایان مراجعت کرد حقیقت حال را بعرض داشتیم بار دیگر تنها بنده را نزد برخوردار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید گفتگوی دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هرچه باشد حاضرم دست
مرا گرفته بجمیه بردند دیدم که باسوجی سندیت وکیل [..]ج نشسته بود بامشار الیه کلماتی چند بمیان آمد باز بجمیه دیگر بردند آنجا
راو خنکوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گولی و زخم نیزه در دست و از چهره نافرمانی برمانور که بر سر دهشت حمایل واری
آورده دست بران گذاشته جوان بود وجیه بعمر بیست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده و سر پائین کرد مرا دل از دست
رفت گفتم که صاحب این شرمساری برای چه آنچه لازمه شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بظهور رسید
و کارنامه سترگ از همین معرکه که فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان
تیره بیش نیست گذشتنی و گذاشتنی است این بد پیمان باکسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمدم حالا این
سرداران از من طلب زر میکنند سر انجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما باید من تعارف
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن
شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران با سرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما مرا
ازین بلا نجات دهند میشاید و زر که نواب صاحب بر آمن خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کنیان
ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر
نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آئینه بجا دارد بنده گفتم که جناب عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور
روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن
بر کم و بیش فیصله ممکن است از آنجا برآمده بحضور که میرسم بندگان عالی و نجیب الدوله بریک مسند رونق افزا و تماشای مردم
دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت دربار را بعرض رسانیدم لیکن مقدمه
سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خاطر موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیندهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
خیل مستتر داشته از آنجا برخاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم بانتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف می برند
این امر را بگرسی بیان جا داده رنگ سعی میریزم ظرفشانی که خیلی ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین داشت از ناصیه
حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
بسبب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یکتا دلیها بر خویش و بیگانه ظاهر است خصوص
رفقای ما نیک میدانند یار الهداد ازند که حرفی را از شما پنهان دارند ظرفشانی باز میگوید که از جنبش جبین سیمی یابم بندگان عالی
خیلی گرم جوشی با او فرموده بنده را پیش طلبیده و میفرمایند که مطلب دیگر اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امر که
باید که بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح از ینجهت که با عبارجو اسیس خبر از دستگیر
آمدن خنکوجی سیندهیه با ورسیده بود میگوید غالباً که پیام خنکوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسبب
مبارک خود قسم داوند آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت

که در وقت بدا اهانت بزرگ خاندانان و سرداران کرد
همزبان خواهیم بود و هرچه از بعد در جلد وی آن دا
گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا شتافته
کر از برخوردارخان خوش نداشت از اخفای چنین امر
را یاد فرموده حکم باحضار خنکو سپه سلند یه میساز و بر
انکار می بیند و بالآخره اشرف الوزرا بنده را بحضور
بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردارخان دامن انکار
و تجسس بپردازند و برخوردارخان همراهیان اشاره میک
یافته نشود و مردم قول او بپاس آبروی خان سطور
که گرفتار جنگ بازی شد + گمان هر که رهائی نصیب او
اینست که ابراهیم خان گاردی که یار رستم و نریمان هندوستان
او را انبوه از شناسی بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود
او را روانه صوبه سازند چون از قضا گریز نیست این خبر
بدل میشکستند بحضور اشرف بعرض میرسانند شاه جهاه نید
که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بود
هست که اگر با اظهار رسانی از توهی برسم و دران باب هرچه را تو
با همه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول فرمود
آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود او دل
که آنچه واقعی است اظهار لیکن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود
... با مردم بیباک هلاک نشانیده ما را یا او بسر قصاص
جواب ... اگر شاه او را حواله با مردم سیفرماید هر که حامی او باشد
از پای تمکین ... دست بقبضه شمشیر می نهد و بروی سرداران
کار وی بدست شما اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوی
و جوانمردی پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوریکه باشد در دفع
شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما را چرا در
این وقت تنها دلی یاور دیده میخواهند بیاسا رسانند این نه آئین فتوت
فرمود و رؤسای افاغنه هندی نیز در همیرکه همزبان و همدل شریک
شبهه پاس آداب شاهی پیوسته با وجهره میشدند احدی نفس نکش
نواب شجاع الدوله بهادر با ... افسرده و درانیان جهالت شعار
با فته شریک نواب وزیر اند ... فتنه نمی نشیند تر و خشک جهان
را ما را بخلوت برده و انواع چاپلوسی ها بکار برده گفت که شما می بینید

بلایان سرداری و بزرگی ست بندگان عالی در همیقدر سعی فرمایند
قرار می یابد لطف من و لطف جناب عالی بد میشد از این قبیل کلمات
... را بتغیر و قطیری که در گوش داشت سیرایه اظهار می پوشاند
... بودن او بعاده بحضور شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردارخان
... ان از خیال که اشرف الوزرا پی بکارش برده آشنیه ... جای بجز
... ت اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را بهیچکه اصلی داشت
... ت نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم بنسقچیان میفرماید که فوراً برند
خنکو را بیاسا رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند که همراه
... می آرند یعنی بیچاره خنکو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که
+ از اینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان
... د نیز زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد و جناب عالی
... یار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بطوری
... ان فوج شاهی میرساند و بیشتر سی که خار خار حسد از جناب عالی
... ن عالی را طلبیده از این کلمات شفقت و مرحمت میفرمایند
... میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شد و خبر
... بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
... ن گرد که کدام سخن هست که از حضرت ظل الهی توان پوشید
... عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بسر خود داد
... ر درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
... مناسب اینست که خان سطور حواله بمردم شود تا هرچه
... او ستیز و آویز خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف می شنود
... میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که مولی از ابراهیم خان
... ین میدان به بینیم تا بختیاری کراست تا مردم فتوت
... مدافعت دشمن میکوشیم و هرگاه عدو زبون گرفتار
... چهره یا ابراهیم خان نشد بدان وقت ملنگ تان قدر
... مردانگی است هرگاه بندگان عالی کلمات غضب
... تعالی بودند اگر اندکی خشم کج از شاه میدیدند
... ن بطول انجامید چون اشرف الوزرا می دیدند
... گرم خیرگی و افاغنه هندی نیز همه بشنید ...
... سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال لطف
... درانیان نشناس حق نشناس در ... تا ...

وشمارا شاهنشاه فرزند خوانده دکار وزرا تدبیر و فرونشانیدن فتنه نهند اینکه آتش فتنه بالا گرد ولاجرم اعدا این لبسپارند ومن حلف
یاد میکنم که ابراهیم خان را الی هشت روز بجنبه نشامی سپاریم سوم اینکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا باحلات موکده دوش بدوش دیدوا غره دیگر هم اینقدر ابرام و
اصرار را خلاف عنوان فهمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان سطور را سپرد شاه نمود و
خان موصی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه سپاه گری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما کشته شد
که باینحالت رسیدیم باینهمه در استخوان شکنی و عرق ریزی پیاکمی نه دام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری
خوی خجالت بر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر پادشاه شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد
ببینید که روزی زیاده تر ازین ترددات شایسته پیش نظر خدام عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الوزرا
ساخته فرمود که در جای محفوظ پنهان داشته بمعالجه و تیمارش پردازد لاکن چون درانیان خار خار عداوت و سنان مخاصمت
او در دل می شکستند و از خوف شاه عهدیکه با بندگان عالی بسته بودند نمی شکستند لظاهر دست از قتل بر داشت
و در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند بجائی رسانیدند که یکروز پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شهر
بدسهلی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت زیبا ست بر ستخران عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار
واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بهاکه از جواهر خانه پادشاه هندوستان بدست نادر شاه افتاده
واز انجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زین را رشک فلک آفتاب
گردانید و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین نمایند پس ترتیب سی و دو گنج شهدای سلمین
دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دوصد دوصد و سه صد و جائی یکهزار و بالمصدر یکجا نبا
دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاو کرده لاشهای بیحد برروی یکدگر افتاده دید که از حیز شمار بیرون بود و بالجمله
همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی پت شد بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابو علی قلندر قدس الله
سره العزیز شرف اندوز شد و از انجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ٥ شهنشاه والا فر جم شکوه + بر اسپی
که از فربهی بود کوه + نشست و بنا ورد گه رو نهاد + دل او ز فتح خدا داد شاد + چو فارغ شد از سیر جائی نبرد + تن کشتگان
ته خاک کرد + از ان پس سوی مرقد آن ولی + که اسم شریفش بود بو علی + روان گشت و برگشت سوی خیام + پس از
طوف آن شیخ والا مقام + از صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر آنروز صد ناسقه را همراه گرفته نمردون
کون برهنه که در هند موسوم بشهیده هستند فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان
بر اسپ تردد داشت هرچند برای شناختن لاشه سرداران خصوص لاش سداشیو بهاو اهتمام بکار برد سعی او بجائی نرسید
بیسا پنڈت و گنیش پنڈت و کیلان بهاو که بحبه تر بندگان عالی برای سوال و جواب آمده از ان معرکه بلا ریز پناه یافته بود
نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش جسونت راو پنوار و منیدجی جادون و غیرهما سرداران از
آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا در شمار در آورده شود مجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والای
بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاو همان عرش نمیشد کلند فکر والا که در کاو کاو تلاش بود یاقوت مقصود را
نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله باو کروه کسری زیاده لاشی افتاده است که از و لمعه نشان عمر داری
می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده شبستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود دستارها
فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند و وقت بر داشتن لاش از زیر آن سه دانه مروارید بقیمت سه صد و پنجاه

برآمدا زان یقین کلی شد که این کشته سرے سرداری و از بدهلی و شتا
بودند و بحضور او میر سیند طلبیده نمودند بجز و دیدن لاشش چشم دولت
که این سجاک بخون غلطیده همان بهاو است که دی از شوکت تر سایه عز
یافتند از انجمله داغ سیاهی از گلی تفنگ بقدر فلوس در ران مفاسد آن
و در پا نشان محمه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاو آن روز ثابت بر دسیا
پر زور و منکشر اللهم چنانچه هر روزه یکهزار و دو صد ڈنڈ وهت اباد میند
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاشش بهاو تفحص حال در دهلی تشریف
یا می نیم بحضور عرض میاییم که این درانی که از دور می بینید و مزیده هجوم او
سر او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت هم کما ینبغی
بدم من این جوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان با ان مملک
صد مه گله از پا در آمد و اسپ دیگر همین صورت پیش او آورد و در
کاسپ ماده که از برق و باد چالاک تر بود نشست تردد های نایاب عالی آن
امد زان بیحوز و از پشت اسپ بر زمین می افتد و بجز آن عالی آن
همه را می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یار و ستة عنان
بر سر و بگیر و به بند و یک نفس مردان این لشکر و فرار و عجز و عنایت شاه
شد و یا از همه دلان جنگ پیش میکرد با نصورت که نیزه میانه که حالا این فوج
بسیار شد که دو دست تا فلک پیچان میشود اینحال را معاینه کردای کشتیم
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن وجواهر آلات گران بها در گلو دارد و نزد دشمن
امی جوان ترا از جان امان باد از کجایی و چه نام داری گر سه الورزا
امان واده جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و همان خرام سه بدگان
شمار حسابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما برآشفته تیرے بیرون بر دل
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دو را نجلید که
کش یکی از درانیها هست هر چند سر پیش همان درانی بود لاکن سر بخوف
این جوان کشته مروارید گران بها دو مالاسه از مروارید غلطان در گلو
بندگان عالی این همه حقیقت را شنیده درانی را رخصت فرمودند بعد از زوال
بود و چهل زخم از گله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه بحضور
داشته بحضور رسانیده آورند و حقیقت را بی کم و کاست بعرض بر
فرمود که لاش بسوس را ورا مع این هر دو لاشش تفویض وزیر الممالک
ند بعمل آرد و لست نفر سپاهی متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکر یا
بنده ارشاد میفرماید که شما هم قوم و هموطن بهاو بوده اند بطور رسم خود را
آن لاشش را ببرد داشته در مکانی مابین لشکر شاه و نواب آورده در آتوق

شت آنگاه سنیلا دهر نیذت و غیره مردم را که روشناس بهاو
اشخاص مسطور بر خون از دیده ها ریختند و خاک بسر انداخته گفتند
ست بر فلک حشمت خرامش داشت و علامتی چند که تفحص کردند و اعضا
و بر پشت زخم کته مظفرخان کاردی که بیشتر در کدام معرکه خورده بود
یقین پیوست و از هیکل اعضایش یافته میشد که جوانی بوده است
اسلامی ست مختص بند و آن بروی آفتاب میکرد و از راه کاشی را
میر مودند درانی از دور میدید و تبسمی میکرد و بنده که آن درانی
هم میشود و یقین هست که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی
مال چیست درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
بود و اثنا سردارے بر ناصیه او می تافت دفعته آن آب
اند و بر ان نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم
انه و دلاور بهادر ستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکف و
این حال فوج او هم رو بقفا شد من بعد جوان تا از زمین
و مدد گارے نمانده و اسپ سوار او کشیده بر دند و
بگوش نرسید ستاده آهسته آهسته راه سپردن
حالا این فوج و ... هر دو بر سر قدم سر بر میدار دو نفس بگرمے
یم که سردار باین بلا مبتلا است تا اندکی متصل رسیدیم
چند سوار دیگر پی او گرفتیم و متصل تر رسیده می
بوده از لشکر بهاو هستی حرف راست بزن تا ترا
نه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرو و از سنگینی
انداز دو آن جوان تیر ولد فرخورده از نیزه که در دست
سته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
لاشش دیگر برآمد که آن لاشش سناجی ناتهه سردار
بزرگی بود بندگان عالی این هر دو لاشش را به فیل
بند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان عالی
هند بسازند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب
نمی نکند و معتمد رسوخی نشود بندگان عالی
بر بند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده
بیب بد و هزار مردم لشکر بهاو که بگدیه در لشکر

بندگان عالی ادتیات تبسر میکردند همراه این لاش بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش
لاش بهاوست **نظم** زغم میکرد بر سر یکی خاک * رسیدن از سینها دود سر بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بجای خویش مانده * یکی برداشت شورهای هایی * یکی را بود بر لب وای وای * مروت پیشه کن تا بعد مردن * مکند
سرگریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما ما اندیشناک بودیم که مبادا در اینان از مروت بیگانه درین
سوختن آن آتش بر پا کنند اما چون تنقیحیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر نکشید هر چند لشکریان بهاو
با ما اتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاوست اما از بنو دلکی بیقین نداشتیم و سراسر شک می بردیم مختصر که از سوختن
آن فارغ شده و ابدا ازان بجمیه خود آمده شبانه حقیقت حال بعرض بندگان عالی بعرض رسانیدیم بندگان عالی آن وقت بجمیه
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر تا پا بیان بیدولتان میدهد که آن وزرانی فلان نام دارد و باز
رساله برخوردار خان ست تحمل که سر بهاو نزد او باشد اشرف الوزرا وزرا ازان مسطور را طلبیده بدلاسای تمام تسلی کرد که
تعرض باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه ان و سرا اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف خواهد شد
وزرانی مسطور خوشدل شده سر بهاو را اگر رسانید تا می بجلسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا با بوجی پندت وکیل
بهاو را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو نمایید که بشناسد مشی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بهاوست و بتابان
عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکار اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه
آنحضرت است فرماید این سر بهر یا عنایت فرماید را موافق ملت خود بآتش سپارم هر آئینه بلند نامی
ملازمان حضور پر نورست اشرف الوزرا متبسم شده از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاو عنایت ساخته چند
همراه سیفر باید دست تعرض باو نرساند بودند قوم خود هر چه داند بعمل آرد بابوجی پندت فی الفور
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین غرض یقین کلی گردید که بهاو کشته شد اما آن وقت خاطر
منجلید خلاصه بعد ازین اگر نام دهم ازده دست بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپا جی کانکیوا
وانیمال شیو دیو وغیره چند سرداران سالما راه فرار بند و اهلیه بهاو که در شادی دو همین بعقد در آورده بود بسبت پنجاله
کما بیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش آنکه و را بر پشت اسپ داده جالاک نشانده برکشیدن
جات رسانید و سورجمل با احترام تمام بنوعیکه می بایست ر قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده و مردان
معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا پای مسطوره
یک شبانه روز و یک و نیم رسیده بود و شمشیر برکه او هم پسر باجی را از بطن لولیه بود درین معرکه که زخم گلوله زنبورک
برداشته از میدان فلک را برگشته یافته سر تافت در اتاک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره در تدارک
و تیمار او بکار برد اما بجایی نرسید آخر الامر را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی
بنا کرده خلعت او گرد مزار اوست ازو بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و صاحب حشم بود ازو نیز
فارغ مسامع اهل هند است از انجمله آنکه بکهند بلبل جوانمردی زده علم ریاست برافراشت در جنگ مذکوره
از وکارنامه ها بر السنه جاریست چه مثل لولی سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را تا بامه دست آورده
و فتح شاه رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب چهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک بقا
نقابت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک مقابله با حریف بود و الحال پسرش که مسمی بشمشیر بهادرست در
بوندیل کهند بکنف حمایت سرکار والای نربهادر سه لکروپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش

۹

وکامرانی مید نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی وشورش درانیان و مراجعت بندگان عالی بملک خود

خلاصه بعد وزیدن نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود در روز پنجم شاه شاهان همعنان فتح و فیروزی از آنجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایهٔ عز و اجلال بر زمین دهلی انداخت و بعد انقضاء بیست روز در دهلی طرفه آشوبی در فوج درانیها پدیدار شد منشاء این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و هر چه که انچه بوهم و خیال نمیگنجید و هیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست برد سپاه شد همه با شتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت هندوستان بر کندند لاکن چون شاه شاهان از فسحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت بر آید درانیها آنرا از جنبت حال او دریافته آسیمه شدند و همه باتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال هست که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده و باوجود وعده های گرانمایه تا حال سر و سامان هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان تمام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود مید وزیر ... بی برین آتش تیز آبی بروی کار می آورد و در آن حال درانیها که اکثری عز و اقتدار بندگان عالی خار حسد در دلهای تنگ سندلی سبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهاده در بر زن هندوستانی که بیچاره ... تمام آنها گرفتار آمده بود و آخر پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه ... در عماد السعادت تجربر در آمده تکرار آن بفایده دانسته عنان شبدیز خامه از آن وادی منعطف ساخته با جمال دیگر آمد اینست که در آن مقام سبب شمول افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا درانیها از بیش بسر بردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر نادیده دانستند که حالا این فوج وابستهٔ فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار نوبت به ستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بد پیمانی قوم درانی بمیان آورد ... ف الوزرا اسباب ذخیره ولیدیر پیش آمده گفت که ازین درانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست دلجوئیهای جناب العالی از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم شرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشورهٔ جات بندگان عالی ... بعرض رسانید بنهجیکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچ های متواتر بمقصد ... گردیده بروز پنجم بر مهدی گهات نزول اجلال فرمود و صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هر یکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان را فرط عنایت بجناب العالی بود القوم نا عاقبت اندیشی از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جناب العالی در صوبه ... از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود جان بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود هر جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در نیمرهٔ یکسال کمی ... شده بود بحیب الدوله حادر سخ سرانجام سرکارات و نقد همگی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانید و الله اعلم بالصواب

